اسرار سقوط احمد شاه

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

خاطرات رحیم زادهٔ صفوی

اسرار سقوط احمد شاه

بکوشش: بهمن دهگان





تهران - ۱۳۶۲



خیابان مجاهدین اسلام، شمارهٔ ۲۶۲ ـ تلفن ۳۶۰۲۳۳

اسرار سقوط احمد شاه
رحیم‌زادهٔ صفوی
بکوشش بهمن دهگان
چاپ اول: ۱۳۶۲ ـ تهران
حروفچینی: چاپخانهٔ کاویان ـ تهران
چاپ: چاپخانهٔ خوشه ـ تهران
تیراژ: ۷۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

دیباچه

یازدهم آبان ۱۳۰۲ شمسی، احمد شاه، آخرین فرد سلسلهٔ سلاطین قاجار، به سومین و واپسین سفر اروپائی خود می‌رود، سفری که بازگشتی بدنبال ندارد، لیکن آغازی است برای پایان سلطنت او و دودمانش. سردار سپه که با دسیسهٔ انگلیسیان، گام به گام و بدقت، برای کسب قدرت در تلاش است، فریبکارانه، احمد شاه را تا مرز کرمانشاه همراهی می کند. سلطان سست‌عنصر و سست‌ارادهٔ قاجار که سبب سفر خود را رسماً معالجه اعلام می کند، مسافرت فرنگ را گام و مجالی می‌داند برای ایجاد امکانات بهتر مبارزه با رضا خان. اما بسیاری از سیاستمداران و آزادیخواهان ایران، این سفر را نشانهٔ ترس و بزدلی شاه جوان، و در واقع فرار از ایران برای حفظ پولهای هنگفتش می‌دانند. سردار سپه که میدان را برای ترکتازیهای خود، از خصم خالی می‌بیند، هوشیارانه از این فرصت سود می‌جوید تا با سرکوب مخالفین، به اهداف خود نائل آید.

مجلس دورهٔ پنجم، مجلس سرنوشت‌ساز و قاجار برانداز، در بیست و دوم بهمن ۱۳۰۲، توسط برادر و ولیعهد شاه، محمد حسن میرزا، افتتاح می‌شود. سید حسن مدرس، نمایندهٔ اول تهران، از همان آغاز، پرچم مخالفت با دیکتاتوری رضاخان را بدست می گیرد و اندك زمانی بعد، در فروردین ۱۳۰۳، با جمعی از همفکران خود،

گروه کوچك ولی نیرومند و پر سرو صدای «اقلیت» را بوجود می‌آورد. از سرشناسان این اقلیت چهارده نفری، ملك‌الشعراء بهار، حسن زعیم، اسماعیل عراقی، حائری‌زادهٔ یزدی، محیی‌الدین‌شیرازی، علی کازرونی، اخگر و دیگران هستند.

یکی از نخستین و مهمترین اقدامات اقلیت برای مبارزه با رضا خان، ترغیب احمد شاه است جهت بازگشت به ایران. آنان چنین می‌اندیشند که باز گرداندن و تقویت شاه دموکرات‌منش و مشروطه‌خواه، با همراهی اقلیت مبارزه‌جوی مجلس وپشتیبانی اقشار گسترده و گوناگون‌مردم، می‌تواند سد استواری دربرابرسلطه‌طلبی روزافزون رضا خان باشد.

برای مأموریت خطیر و دشوار باز گرداندن احمد شاه به ایران، کسانی نامزد می‌شوند، لیکن در پایان اندیشه‌ها، به‌گزینش محمدحسن میرزا نایب‌السلطنه و تأیید مدرس، رحیم‌زادهٔ صفوی انتخاب می‌شود. صفوی بجز باز گرداندن شاه، وظایف دیگری نیز بر عهده دارد: گرفتن کمکهای مالی از احمد شاه؛ رساندن ندای حق‌طلبانه و آزادیخواهانهٔ مدرس و یارانش به اروپائیان، و در صورت امکان، نشر روزنامه به فارسی و فرانسه در اروپا؛ جلب حمایت جناح غالب رهبران شوروی از احمد شاه و اقلیت، و منصرف کردن آنان از پشتیبانی رضاخان؛ تشویق شاه قاجار برای گفتگو با محافل سیاسی و مطبوعاتی انگلیس بمنظور دگرگون ساختن روش وزارت خارجهٔ انگلیس در مورد سلطنت قاجاریه؛ و تحصیل موافقت احمد شاه با سلطنت محمدحسن میرزا، در صورت عدم تمایل وی به بازگشت به ایران.

نقشهٔ مدرس اینست که شاه، درحالیکه خبر ورود خود را، دوستانه به سردار سپه اطلاع می‌دهد، از راه کرمانشاه وارد ایران و درپشتکوه لرستان مستقر شود. (یا اگر این کار امکان‌پذیر نشد، برای اغفال رضاخان، او را به‌استقبال شاه قاجار ببرند) وسپس همزمان وهماهنگ

با آن، در یك روز و یك زمان، با خیزش مسلحانهٔ ایلات و عشایر و تظاهرات و قیام سراسری مردم نواحی دیگر ایران و همکاری بعضی از فرماندهان و افسران ارتش و شهربانی، رضاخان سرنگون گردد و بساط او و انگلیسیان برچیده شود...

رحیم‌زادهٔ صفوی، سفر خود را در بیست و پنجم آذر ۱۳۰۳ آغاز می‌کند. از راه باکو و قفقاز به ترکیه می‌رود و از آنجا وارد پاریس می‌شود. با بسیاری از رجال و سیاستمداران ایرانی و خارجی دیدار می‌کند و سپس وارد نیس، محل اقامت احمد شاه، می‌شود تا جزئیات مأموریت خود را با او در میان گذارد...

این کتاب، خاطرات صفوی است از این مـأموریت و شرح مسافرت او به اروپا.

***

رحیم‌زادهٔ صفوی، نویسنده، روزنامه‌نگار، سیاستگر و مورخ شهیر دوران خویش ـ ولی ناشناخته برای نسل کنونی ایران ـ سال ۱۲۷۳ خورشیدی در خراسان بجهان آمـد. نام نخستینش سلطان علی‌اصغر بود و پدرش میر سید رحیم. میر سید رحیم از نوادگان شاه سلیمان صفوی بشمار می‌رفت و دراتریش وشمال آفریقا به‌تحصیل پرداخت و در دوران سلطنت ناصرالدین شاه، در پیشهٔ پزشکی آوازهٔ فراوان یافت و بفرمان شاه، بعنوان ناظر دارالشفاء (بیمارستان آستان قدس رضوی) برگزیده شد.

رحیم‌زادهٔ صفـوی، چنانکه در زنـدگینامهٔ خود می‌گـوید (ضمیمهٔ دوم همین کتاب)، در ۷۴ سالگی پدر بدنیا آمد و در کودکی او را از دست داد. مادر و مادر بزرگ رحیم‌زاده، زنانی با سواد و فهیم و فاضله بودند و وی، مخصوصاً از مادر بزرگش به نیکی یاد می‌کند.

صفوی، در مدرسهٔ «معرفت» («علمیهٔ» بعدی مشهد) که آن

زمان بتازگی، به همت دو بازرگان ایرانی مقیم روسیه به سبک نوین بنا شده بود و بهترین آموزگاران آن دوران را داشت، به تحصیل پرداخت. او چنان کوشا بود که جزء شاگردان اول مدرسه محسوب می‌شد.

رحیم‌زاده، برای تکمیل تحصیلات خود به تهران آمد و سپس به بیروت رفت و هنگام جنگ جهانی اول به ایران بازگشت و از جانب مستشاران بلژیکی در گمرك و دارائی استخدام شد.

فعالیتهای سیاسی او با سردبیری روزنامهٔ «چمن»، ارگان حزب دموکرات خراسان آغاز گردید. صفوی پس از انحلال حزب دموکرات، برای همیشه به تهران کوچید و با چند تن از نویسندگان مشهور آن زمان (مانند ملك‌الشعراء بهار، یحیی کاشانی، اسماعیل یکانی و علی‌اکبرخراسانی) با روزنامهٔ «ایران» همکاری کرد. سپس، مدتی سردبیری «ستارهٔ ایران» حسین صبا را بعهده داشت، تا آنکه خود، در آبان ۱۳۰۱، روزنامهٔ «آسیای وسطی» را در تهران تأسیس کرد. این روزنامه نزدیك به یك سال انتشار یافت و براثر مقالهٔ تندی که رحیم‌زاده در انتقاد به‌مسافرتهای احمدشاه نوشت و بصورت شمارهٔ فوق‌العاده در میتینگ بزرگ ضد انگلیسی شیخ محمد خالصی‌زاده در دروازه دولت تهران، پخش شد، به محاق توقیف افتاد.

صفوی در دورهٔ پنجم مجلس (٤ ـ ۱۳۰۲ شمسی) که از مهمترین ادوار مجلس و تاریخ معاصر ایران است، از ساوجبلاغ مکری (مهاباد) به نمایندگی انتخاب شد. چنانکه درآغاز این دیباچه گفتیم، وی دراواخر آذر سال ۱۳۰۳ شمسی ازجانب محمدحسن‌میرزا و مدرس به اروپا اعزام شد تا مقدمات بازگرداندن احمدشاه به ایران و عزل سردارسپه را فراهم کند. رحیم‌زاده درآن سفر، ازجملهٔ کارها که انجام داد، سخنرانی مفصلی‌بود که در آکادمی علوم فرانسه دربارهٔ ایران ایراد کرد و نطق او مورد توجه مطبوعات فرانسه قرار گرفت. سپس از راه ترکیه به شوروی رفت تانظر موافق شورویها

را نسبت به احمدشاه جلب کند.
صفوی در اول آبان ۱۳۰۴ به ایران بازگشت، ولی بدستور رضاخان توقیف شد و چندروزی در زندان بسر برد تا در دهم آبان ۱۳۰۴، یك روز پس از تشکیل مجلس مؤسسان و انقراض قاجاریه، با عفوعمومی، آزادشد.
رحیم‌زاده، سال ۱۳۰۷ به افغانستان رفت و در وزارت‌خارجهٔ آن‌کشور به خدمت پرداخت. سپس عازم هندوستان شد و بدعوت سید جلال‌الدین مؤیدالاسلام، سردبیری هفته‌نامهٔ «حبل‌المتین» را بعهده گرفت. چنانکه می‌دانیم، «حبل‌المتین» کلکته از ارکان‌فکری انقلاب مشروطه بود و نفوذ عظیمی درمیان مردم ایران و ایرانیان مقیم خارج داشت. ولی درسالهای پس‌از ۱۳۰۰ شمسی، ازجملهٔ‌حامیان رضاخان شد.
صفوی پس‌از دوسال اقامت درهند، به ایران بازگشت و در دستگاه رضاخانی عهده‌دار مشاغلی شد: مترجمی دراداره‌ٔ تهیهٔ قوانین دادگستری، عضویت در کنگرهٔ فردوسی (سال ۱۳۱۳) و ریاست هیئتهای بازرسی کل کشور (از ۱۳۱٤) . او، سال ۱۳۱۶، دریکی‌از مأموریتهای‌بازرسی، مغضوب رضاخان و مدتی زندانی شد.
رحیم‌زادهٔ صفوی در ۱۳۲۱، سردبیر روزنامهٔ «ایران» رهنما شد و ضمناً بعنوان دستیار شریدان، مستشارآمریکائی و عضومیسیون میلسپو، با وزارت خواربار همکاری کرد. سال ۱۳۲۲، به تقاضای ملك‌الشعراء بهار، مدت کوتاهی سردبیری روزنامهٔ «نوبهار» را که درتهران منتشر می‌شد، پذیرفت. رحیم‌زادهٔ صفوی، آذرماه ۱۳۳۸ شمسی در ۶۵ سالگی، براثر سکتهٔ مغزی، درتهران درگذشت.
صفوی به زبانهای فرانسه و انگلیسی و ترکی استانبولی وعربی تسلط داشت و با زبانهای روسی و پهلوی و یونانی و سانسکریت و لاتین آشنا بود. مقالات فراوانی درزمینهٔ مسائل تاریخی، ادبی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی نوشت که در روزنامه‌های آن‌زمان‌نشر

شد. صفوی، ازجملهٔ آثاربزرگی که دردست تهیه داشت (و درشرح حال‌خود، باعنوان «تاریخ معاصرایران» به آن‌اشاره می کند) نگارش تاریخ ایران از آغاز دورهٔ صفویه تا دههٔ ۱۳۳۰ شمسی بود، لیکن موفق به اتمام آن نشد و تنها بخش اول آن: «شرح جنگها و تاریخ زندگانی شاه اسمعیل صفوی»، پس از درگذشت نویسنده بچاپ رسید.

کتابهای منتشرشدهٔ رحیم‌زادهٔ صفوی، تا آنجا که نویسندهٔ این سطور آگاه است، اینهاست:

۱ـ «ایران اقتصادی» (۲ جلد، ۹ـ ۱۳۰۸ خورشیدی)
۲ـ «داستان نادرشاه» (۱۳۱۰، نمایشنامهٔ تاریخی)
۳ـ «یادداشتهای خسرو اول انوشیروان» (۱۳۱۰)
۴ـ «داستان شهربانو» (۱۳۲۷)
۵ـ «سبک‌شناسی یا شیوهٔ خط نوین» (۱۳۲۸)
۶ـ «مرد سال و مردان سیاست» (با ابوالحسن احتشامی ۱۳۳۱)
۷ـ «جنگهای صلیبی» (۳ جلد، ۱۳۳۴)
۸ـ «بیژن و منیژه» (۱۳۳۴)
۹ـ «سرگذشت سه‌اختر تابناک ایران، سعدی ـ حافظ ـ ابن‌سینا» (۱۳۳۵)
۱۰ـ «شوخی‌علماء» (۱۳۳۵)
۱۱ـ «شرح جنگها و تاریخ زندگانی شاه‌اسمعیل صفوی» (۱۳۴۱)
۱۲ـ «شاه‌عباس کبیر» (نمایشنامهٔ تاریخی)
۱۳ـ «پدر و مادر»
۱۴ـ و کتابی که اینک می‌خوانید.

***

«اسرار سقوط احمد شاه»، نخستین بار، بصورت پاورقی در روزنامهٔ «داد» (صاحب‌امتیاز و مدیر و سردبیر آن: ابوالحسن عمیدی نوری) درسالهای ۲۵ـ ۱۳۲۴ شمسی بچاپ رسید و سپس ازطرف انتشارات آن روزنامه، بصورت کتاب منتشرشد. صفوی در

پایان نوشتهٔ خود اشاره می کند که این کتاب، جلد اول است وجلد های دوم و سومی درپیش دارد. ولی تاآنجا که نویسندهٔ این سطور آگاهی دارد، تنها همین یك جلد منتشر شده‌است. عنوان اصلی مقالات و کتاب: «از اسرار سیاسی در راه سلطنت رضاشاه»، است و در صفحهٔ عنوان کتاب، عبارت «جلداول- در اروپا» نیز قید شده‌است. ما به دلایلی، عنوان: «اسرار سقوط احمدشاه» را برگزیدیم.

همانطور که صفوی، خود در صفحهٔ اشاره می کند، پس از مراجعت به ایران، خاطرات سفر خویش را به شوروی، طی سلسله مقالاتی در «ستارهٔ ایران» (به سردبیری ابوالقاسم اعتصام‌زاده) نشر می‌دهد. عنوان اصلی این مقالات: «اوضاع کنونی روسیه» است و در ۲۰ شمارهٔ آن روزنامه چاپ شده است. (ازشمارهٔ ۱۱۲، سال‌یازدهم، بتاریخ ۲۱ جمادی‌الآخر ۱۳۴۴ قمری برابر با ۲۴ دی ۱۳۰۴شمسی و ۱۴ ژانویهٔ ۱۹۲۶- تا شمارهٔ ۱۴۱، بتاریخ ۱۵ شعبان ۱۳۴۴ قمری برابر با ۹ اسفند ۱۳۰۴ و ۲۸ فوریهٔ ۱۹۲۶). بگفتهٔ صفوی، چاپ بقیهٔ مقالات، بعلت سانسور امکان‌پذیر نگشت.

مقالات مربوط به سفرشوروی، گرچه ارتباط مستقیمی با حوادث آن زمان ایران و موضوع اصلی کتاب ندارد، ازجهتی ادامهٔ شرح مسافرت صفوی است به اروپا، و نیز اطلاعات پرارزشی ازاوضاع اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی شوروی آن دوران دربردارد. به‌این سبب، مقالات مذکور را باعنوان: «خاطرات سفر شوروی» در ضمیمهٔ اول کتاب آورده‌ایم.

ضمیمهٔ دوم: «شرح زندگانی من»، شرح‌حال نویسنده است بقلم‌خوداوکه‌باعنوان: «سرگذشت‌خاندان‌مؤلف» درپایان‌اثردیگرش: «سرگذشت سه‌اختر تابناك ایران» (صفحات ۱۹۰ تا ۲۱۱) چاپ‌شده است. این نوشته، علاوه برآنکه حاوی نکات جالب تاریخی‌است، تصویر نسبتاً جامع و کاملی از مؤلف و نیاکانش ارائه می‌دهد و همانست که درنگارش این دیباچه، دست‌مایهٔ نگارنده بوده‌است.

عنوانهای فرعی کتاب، تماماً ازخود صفوی است و تغییری درآنها داده نشده است. برای روشن‌شدن پاره‌ای از حوادث ومعرفی بیشتر و بهتر بعضی اشخاص و روزنامه‌ها، توضیحاتی داده‌ایم که‌با فهرست‌اعلام درپایان کتاب آورده‌ایم.

در تدوین این اثر، کوشیده‌ایم رسم‌الخط، یکسان و یکنواخت باشد. نقطه‌گذاریها و بندها (پاراگرافها) را اصلاح کرده‌ایم وهنگام ضرورت، در پاره‌ای جملات، حروف عطف افزوده‌ایم. کلماتی چون: فقید، مرحوم، آقا، سلطان، رفیق، را که فراوان بکار رفته‌است، بقصد سهولت قرائت و بشرط لطمه‌نزدن به فحوای کلام نویسنده، حذف کرده‌ایم. پاره‌ای اشتباهات چاپی نیز اصلاح شده‌است. بجزاین موارد، نوشتهٔ مهم، دقیق و جالب‌صفوی، پس‌از ۳۷سال، عیناً دراختیار خوانندگان قرارمی گیرد.

نکته‌ای که خواننده درخواهدیافت، تضادلحن ضمیمهٔدوم کتاب است با بقیهٔ متن. ازیك جهت، سبب روشن است: متن کتاب سال ۱۳۲٤ شمسی نوشته شده‌است، یعنی پس‌از سقوط رضاخان و دوران آزادی نسبی پس‌از شهریور ۱۳۲۰، و ضمیمهٔ کتاب در ۱۳۳۵، یعنی بعداز کودتای ۲۸ مرداد و عروج پسر رضاخان. هرچند، این‌امر نمی‌تواند توجیهی باشد برای آنکه: «خشونت سربازی و حرکات مستبدانهٔ آن مرد درس‌نخوانده» بدل شودبه: شخصیت‌بزرگ، خصال بیمانند و شرم و آزرم ذاتی و جبلی شاهنشاه فقید».

***

ازبرادرم، برزویهٔ دهگان، که درموارد بسیار برای تدوین‌بهتر کتاب، یاریهای گرانقدر کرده است، سپاسگزارم.

بهمن دهگان

تهران، آبان ۱۳٦۲ خورشیدی

اسرار سقوط احمد شاه

میرزادهٔعشقی مرگ خود را درخواب می‌بیند

دورهٔ پنجم، اینجانب از ساوجبلاغ مکری (مهاباد) به‌وکالت مجلس انتخاب شدم. وقتی به تهران ورودنمودم، سید محمدصادق طباطبائی، در آن زمان، از پیشوایان حزب سوسیالیست بودند. ایشان بعداز صحبت، مرا به مرکز جمعیت خود دعوت نمودند. رفیق من «م .» از این قضیه مطلع شد و نمی‌دانم با مدرس چه گفته بود که‌آن مرحوم طی ملاقاتی صریحاً گفت: «هر گاه تو با حزب سوسیالیست همکارشوی باید منتظر ضربه‌های ما باشی، زیرا سیاست ربطی به دوستی و خصوصیت ندارد.»

من درکار خود فکری‌بودم، زیرا حقیقت‌امر اینست که به وسعت مشرب همراهان مدرس و دوستانش اطمینانی نداشتم. بدین معنی که ازهمکاری با اعیان و ملایان سیاسی خوشم نمی‌آمد و حال آنکه اکثر همکاران مرحوم ازآن طبقات بودند. یك‌روز بعد، نزدیك ظهر، دکتر صحت‌السلطنه از وابستگان دربار و محارم محمدحسن میرزا ولیعهد قاجار، به خانهٔ من آمده و آغاز دعوت نمودند. این دکتر را من از خیلی پیش می‌شناختم و به نیك‌نفسی و دانائی او اعتماد داشتم. خلاصهٔ بیانات ایشان این بودکه تصور اینکه دربار قاجار و موافقین آن درجانب ارتجاع قرار دارند، امروزه اشتباه صرف‌است و برعکس اهریمن ارتجاع در زیر روپوش تجددپروری و به قیافهٔ زیبای جمهوری‌طلبی و هرعنوان پسندیدهٔ دیگر که به او بدهند‌پنهان

بوده که بزودی باصورت اصلی خودش ظهور خواهدنمود. اجمال سخن آنکه درآن روز، قرار ملاقات اینجانب با ولیعهد داده‌شد وفردا شب شرفیابی حاصل گشت و از آن‌پس، اینجانب درجرگهٔ مدرس وارد بودم.

درآن ایام، میرزادهٔ عشقی غالباً روز وشب درخانهٔ اینجانب می‌گذرانید و با ملك‌الشعرای بهار نیز اکثر روزها سه‌نفری یك‌جا بودیم. پس‌از آنکه میرزادهٔ عشقی، شاعرانقلابی و آزادیخواه‌معاصر، آخرین شمارهٔ مشهور روزنامهٔ «قرن بیستم» را درهجو سردارسپه منتشرساخت، خوابی دید که تقریباً تمام وقایع تیرخوردن و دفن‌شدنش را بعینه دیده و بی‌اندازه بیمناك و پریشان‌خاطر می‌زیست. آن خواب را روز بعد از فوت او، اینجانب در روزنامهٔ «شهاب» و ملك‌الشعرا در روزنامهٔ «قانون» نوشتیم.

بعلت آن پریشانی، مرحوم اصرار داشت که به همراهی من عازم روسیه شود و باهمدیگر روزچهارشنبه عهدبستیم که چهارشنبهٔ همان هفته با پولی که من ازفروش بعضی چیزهای خود فراهم می‌سازم، پنهان ازهمهٔ رفقا روانهٔ مازندران شده و از آنجا به روسیه سفرکنیم و تازنده‌ایم ازیکدیگر جدانشویم.

عشقی پیش‌از رسیدن چهارشنبه، با گلولهٔ دشمن به سینهٔ‌خاك فرو رفت و اینجانب با یك‌عده از روزنامه‌نویسان اقلیت، براثر آن واقعه، درمجلس شورای‌ملی تحصن جستیم. بعداز مدتی که یکی دو تن از رفقا سازش‌کرده و تك‌تك به هرصورتی بود از تحصن بیرون رفتند، سردار سپه شخصاً به دیدن ما آمد و به ما تأمین داد. رفقا از تحصن خارج‌شدند و اینجانب چون مقداری اثاثیه داشتم که بایدملازم با حمال میبرد، قدری دیرتر از دیگران بیرون‌آمدم و جوانی بنام میرزاعلیخان که برادرزن قوام‌الدوله بود، همراهم می‌آمد. همینکه از درگاه بهارستان دومتر دورترشدیم، دومفتش تأمینات ما رادستگیر و چهارسرباز مسلح همراه ما دریك درشکه نشاندند و سربازها روی

رکاب طوری ایستادند که کسی مارا نبیند و به حکومت‌نظامی برده دراتاقی حبس کردند.

تا آن‌تاریخ، فکرمن چنان بود که پادشاهان و شاهزادگان قاجار بقدری دچار انحطاط شده‌اند که دشوار است نزد آنها غیرت و حمیتی پیدا شود و البته این اندیشه براثر تبلیغات زیاد ممتد مخالفین آنها و اوضاع و احوال مختلف بوجودآمده‌بود. اما طی سه روز و دوشب که در توقیف بودم، ندیم‌السلطان (جلیل‌ثقفی) که ازفضلای عصر و از ندمای محرم ولیعهد بود، روزی دوبار، بازحمت، خودش را به من می‌رسانید و منتهای دلداری و تسلی را ازطرف والاحضرت اظهار و اقداماتی را که برای استخلاص من شده بود خبرمی‌داد. بالاخره براثر فشار ولیعهد وتهدید اقلیت مجلس به‌استیضاح ازدولت، روزسوم سرتیپ مرتضی‌خان، حاکم‌نظامی، اینجانب را به اتاق خود طلبیده و بعد از صحبت‌های نزاکت‌آمیز روانهٔ منزل ساختند.

شب، ولیعهد مرا احضار و سفرفرنگ را پیشنهاد و تأکیدنمود با مدرس ملاقات کنم و مجدداً خدمت ایشان برسم. صبح روز بعد قبل ازآفتاب، به خانهٔ مدرس رفتم. فقید مرحوم گفت: «رفقا تصمیم گرفته‌اند شخصی را به اروپا بفرستند که بتواند پیغامهائی ببرد و نیز آنجا بماند و درمحافل مطبوعاتی رخنه‌کند و اگر میسرشد روزنامه به دو زبان فارسی و فرانسه بنویسد و حقایق احوال ایران را به‌سمع عالمیان برساند. حقیقت امر اینست که ما نامزدهائی غیراز تو بنظر داشتیم و هرکدام از رفقای ما طرفدار شخصی بودند، اما ولیعهد گفته‌است باید کسی باشدکه بقول ایشان میانهٔ دیپلماتها بتواندخودش را جاکند و علاوه‌بر زبان‌دانی و قلم‌داشتن، شرافت و اخلاقش هم مورد اطمینان ما باشد و من‌صفوی را دارای این شرایط می‌دانم؛ ما هم با میل ولیعهد موافقت نمودیم. حالا توحاضر هستی بروی؟».

من گفتم: «هرگاه شما که پیشوای معنوی ما شده‌اید مصلحت بدانید وامرفرمائید، البته اطاعت می کنم.»

مدرس یک‌دسته کاغذ باریك و دراز به من داد که: «این دستورالعمل است. ازایران که بیرون رفتید بخوان و اگر می‌دانی خطرناك است درخانه بخوان و به هر گونه رمزی که می‌دانی بنویس و این کاغذها را بسوزان.» گفتم: «البته شق اخیر بهتراست.» اوراق را گرفتم و رفتم دربار دکتر صحت را ملاقات کردم. ایشان گفتند خرج سفر حاضراست و به‌من حوالهٔ بانك دادند و ضمناً گفتند: «در اولین طیارهٔ کمپانی «یونکرس» که با دولت ایران برای حمل‌پست قرارداد بسته و برای نخستین‌مرتبه‌پست ایران را به‌اروپاحمل می کند، اگر با طیاره بروی بیشتر درامن و امان خواهید بود.»

طبیعی‌است که سفر با طیاره که درآن وقت تازگی‌داشت، برای من بسیار مطبوع بود. فوری به مرکز شرکت یونکرس مراجعه کردم. آقای میکده مرا به رئیس مؤسسه که مسیو «یارلمك» نام داشت معرفی نمود و او از اینکه اولین مسافری که از ایران به خارجه می‌برد، یك نفر روزنامه‌نویس است بسیارخرسند شد و گفت: «روزچهارشنبه، ساعت هفت، اتومبیل مؤسسهٔ مانزدیك درب منزل شما منتظرخواهد بود که به میدان طیاره بروید.»

همان‌شب درآلاچیقی که وسط حیاط گلستان بود برای‌آخرین مرتبه خدمت والاحضرت شرفیاب شدم و مدت دوساعت ونیم گفتگو داشتیم. ولیعهد در روی چندمادهٔ زیر برای برادر والای خود احمد شاه پیغام می‌فرستاد:

«۱ـ سردارسپه خرج بی‌پایان می کند و برای پیشرفت‌مقصود خودش، منابع مختلف مالی بدست‌آورده که بی‌دریغ می‌باشد، ولی ما درتنگدستی هستیم. اعلیحضرت می‌باید هرطورشده از دادن پول برای رفقای ما کوتاهی نفرمایند.»

«۲ـ باید در محافل سیاسیون و وکلای مجلس مبعوثان لندن روشن ساخت‌که مخالفت عمال انگلستان با قاجاریه قطعاً به ضرر خودشان تمام‌خواهد شد، و از راه مطبوعات انگلستان و از راه‌محافل

آنجا برای تغییر رویهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس اقدام کرد. در این خصوص نباید از خرج کردن دریغ ورزید.»

«۳ـ شاه باید هرطوری شده از راه روسیه به ایران برگردد و اگر هم فعلا درخصوص حرکت، تأملی دارند لااقل باید اعلام بدارند که از راه مسکو به ایران برمی‌گردند تابدین وسیله محبت شورویها جلب شود و خود اعلیحضرت، هرکه را مصلحت می‌دانند برای گفتگوی با شورویها مأمور فرمایند، زیرا در ایران می‌بینیم تدریجاً سیاست شورویها به مساعدت سردار سپه منحرف می‌شود.»

پیام خصوصی محمد حسن میرزا برای احمد شاه

درخارج از این پیغامها، ولیعهد سرش را خیلی نزدیک من آورده درحدود یک‌ربع ساعت باصدای خیلی آهسته در زمینهٔ دیگری صحبت نمود و با آنکه اطراف آلاچیق ودرون آن جز ما دونفر، دیگری نبود، دربیان موضوع اخیر نوعی از وحشت و اندیشناکی را درقیافهٔ خود نشان می‌داد. روح این موضوع بدین قراربود که هرگاه معلوم شد که اعلیحضرت برای بازگشت به ایران حتماً تردید و اندیشه‌دارند، ممکنست به ایشان حالی شود که‌بحکم منافع‌عالی مملکتی و برای حفظ سلطنت موروثی قاجار و به احترام افکارعمومی که مایل به‌دوام سلطنت خاندان ما هستند، هرگاه اعلیحضرت قطعاً معاودت به ایران را نمی‌پسندند، ممکنست حقوق سلطنتی یا دست‌کم عنوان نیابت‌سلطنت به ولیعهد واگذار شود تا وی که برای فداکاری تصمیم قطعی گرفته است و فعلا براوضاع و احوال تسلط دارد و می‌تواند طبق مصالح‌روز عمل کند و مقتضیات را ازنزدیک ببیند، دربرابر دشمن تاج و تخت هرچه را که از دستش برآید بعمل آورد. این بود خلاصه و روح مطالبی که می‌بایست اینجانب ازطرف والاحضرت به پادشاه رسانم.

صبح روزچهارشنبه ۲۰ جمادی‌الاول ۱۳۴۳ قمری مطابق۱۷ دسامبر ۱۹۲٤، ساعت هفت صبح به میدان طیارهٔ قلعه‌مرغی رفته و در حدود ساعت هشت، اینجانب تنها درطیاره نشسته و پس‌از گردش در آسمان تهران، مستقیماً بجانب شمال پرواز کردیم. درآغازامر از تنهائی استفاده‌کرده و مشغول نگارش مقالاتی برای مطبوعات شدم که ازآن جمله قسمتی در روزنامهٔ «ایران» زیرعنوان «مخبر ما از آسمان» درهمان ایام بطبع رسید. بعداز خسته‌شدن، قدری غذاصرف کرده و خوابیدم.

همینکه بیدار شدم نظری به خارج افکنده و از دور گنبدمقبرهٔ سلطان محمد خدابنده را در سلطانیهٔ زنجان بچشم آوردم و متحیر شدم که مادرنیمه‌راه‌آذربایجان چه‌می کنیم. انواع اندیشه‌های‌خطرناک، از آن‌جمله اینکه شاید حسب‌الامر، مرا به آذربایجان تبعید می کنند درمغزم گذشت. خود را بطرف پنجرهٔفاصل میان اتاق باجای‌رانندگان کشانیدم و مقداری به پنجره کوفتم تا شاید یکی دونفر آلمانی که راننده و میکانیسین بودند متوجه من شوند. اما صدای رعدآسای طیاره نگذاشت آنها بشنوند. ناامید شده بجای خود برگشتم. پس‌از دو سه دقیقه، یکی از آنها نظری به پشت‌سرانداخت و من بادست اشاراتی کردم. آنها طیاره را برگرداندند و خیال من آسوده‌شده و خوابیدم.

عصرتنگی بود که از خواب بیدار شده و خود را درآسمان شهر بزرگی دیدم که پس‌از دقت معلوم شد تهران است. بعدازنشستن طیاره، مسیو یارلمك بامیکده، بوسیلهٔ اتومبیل ازشهر خود را به ما رسانیدند و قضیه چنین مکشوف گشت که راننده و میکانیسین هردو تازه از آلمان وارد شده و نابلد هستند. مسیو یارلمك سپرده بود آنها سیم تلگراف را نشانی خود قرار دهند، مستقیماً از روی سیم تاگیلان پروازکنند؛ غافل از اینکه درقزوین سیم دوتا می‌شد، یکی روبه آذربایجان و دیگری به گیلان می‌رفت و رفقای ما سیم تبریز رابجای

سیم رشت راهنمای خود قرار داده بودند. مسیو یارلمك می کوشید واقعه مخفی‌بماند، مبادا اسباب بدنامی کمپانی شود و گویا تمام روز را هم با منجیل و رودبار و رشت مخابره داشتند و راجع به‌سرنوشت طیاره پریشان‌خاطر بوده‌اند.

بالجمله، اینجانب شب را به شهر آمده و درخانه خفتم وصبح پنجشنبه مجدداً با طیاره عازم‌شدم و نزدیك ظهر دربندرپهلوی یعنی درغازیان فرودآمدیم. همان‌روز حکمران نظامی بندر، یاورصادق‌خان، به دیدن من آمد و پرسشهای زیاد بصورت دوستانه نمود. شب‌هم‌همراه عباس‌آریا دوست محترم من به مهمانخانهٔ غازیان آمد و مشغول شطرنج‌بازی شدیم. غفلتاً اینجانب بنا بر تشویش قلبی که ناگهان دست داد برخاسته، برای سرکشی به اتاق خودم رفتم و اثاثیه را درهم وبرهم دیدم و بالجمله اینکه معلوم شد اثاثیه مرا به امید بدست‌آوردن کاغذهائی تفتیش کرده‌اند، که قدری هم خرده‌ریز مفقود بود.

پرواز بسوی اروپا

ملاقات با رجال ایرانی در پاریس

فردای آن روز، منتظر هیدروپلان بودیم که باید ازباد کوبه می‌آمد و من خیلی پریشان بودم، زیرا دوستی محرمانه خبر داد که ازتهران راجع به تفتیش اثاثیهٔ شما دستور رسیده بود و حالا هم‌منتظر دستور ثانوی هستند که شما را توقیف کنند. دراین هنگام، حال‌قلب من معلوم است که چه بود. نزدیك ظهر، هیدروپلان رسید ومی‌خواست شب بماند. اینجانب تا توانستم به نماینده و آلمانیهای عضوکمپانی تهدید کردم و گفتم: «هرگاه بنا می‌شد با تعویق و تعطیل سفر کنیم، لازم نبود پول گزاف به شما بدهیم و بوسیلهٔ کشتی سفر می کردیم.» عاقبت تصمیم گرفتند، و بعدازظهر سوارشدیم و پروانه‌بگردش

افتاد. همان لحظه‌هائی که هیدروپلان می‌خواست اوج بگیرد، دیدم حکمران نظامی با یك عده همراهان کنار بندر رسیده و می‌خواهند به قایق دولتی سوارشوند و چون طیاره از سطح آب برخاست، آنها رو به من اشاراتی کردند و کاغذی را هم نشان می‌دادند کهسالیان بعد معلوم شد حکم توقیف من بوده است!...

خلاصه پس‌از اشارات خداحافظی، رو به باکو پرواز کردیم. ازخاك قفقاز بسلامت گذشته و از بندر باطوم باکشتی فرانسوی‌عازم «مارسیل» شدم. دراستانبول دو روز خدمت‌میرزامحمدصادق‌طباطبائی که سفیرکبیر ایران بودند، گذرانیدم و با مراحم ایشان بسیارخوش گذشت. بعداز ورود به پاریس، نخستین کسی راکه دیدم دکتر امین‌ـ الملك مرزبان بودند که بادکترقاسم غنی دریك مهمانخانه منزل داشتند. یك ناهار و یك شام هم درخدمت دکتر گذرانیدم و از ایشان شنیدم که شاه درپاریس نیستند.

روز دیگر ممتازالسلطنه وزیرمختار ایران را ملاقات‌کردم. این‌مرد، دیپلوماتی‌است بسیارقابل و از رجالی است که ما بهیچوجه قدر او را ندانستیم. ممتازالسلطنه با لیاقت و حسن‌معاشرت و تدابیر شخصی خود درتمام محافل دولتی و سیاسی فرانسه دارای نفوذگشته و محبوبیت تمام بدست‌آورده و با رجال بزرگ مانند «پوانکاره» و «بریاند» و «پنلوه» و دیگران محرمیتی خاص‌داشت. من باجرئت می‌گویم که یك‌عامل نیرومند که توانست مبانی قرارداد انگلیس و ایران را متزلزل سازد و مطبوعات و سیاسیون فرانسه را بر علیه آن برانگیزد، همین‌شخص بود. بعدها برمن ثابت شد که احمدشاه را هم، او دلداری داده و فکرش را در مقاومت برعلیه قرارداد نیرو بخشیده بـود.

هنگامی که اینجانب تهران بودم و دربعضی جراید می‌خواندم که ممتازالسلطنه از پاریس احضار شده اماامردولت را اطاعت‌نمی کند، خیلی عصبانی می‌شدم. اما هنگامی که درپاریس به حقایق آشناشدم

و از روی مدارك دیدم كدام دستهائی هستند كه ممتازالسلطنه را در ایران به لجن می كشند و از خدمات دیپلوماسی بیرون می‌رانند، نسبت به ساده‌لوحی خود بسیار شرمنده‌شدم و به نیروی تبلیغات قلباً تعظیم نمودم.

ممتازالسلطنه غالباً یك افسانهٔ شیرینی را تکیه‌کلام خودساخته بود که گمان‌دارم برای بسیاری حکایت نموده است، عبارت ازاینکه شخصی بی‌هنگام، شبانه به حمام می‌رود و می‌بیند حمام‌دایر و استاد و دلاکها و آبگیرها مشغول کار هستند. وقتی یك‌نفر دلاك برای شستن او می‌آید، ضمن کار پای وی را ملاحظه می کند که سم دارد. بینوا مرد ترسیده می گریزد و به آبگیر آهسته قصه را می گوید. آبگیر می گوید: «یعنی‌چه؟ چه‌جور سم دارد. آیا اینجور بود؟» و پای خودش را نشان می‌دهد. مرد می‌بیند پای او هم سم دارد و با وحشتی گریخته به دیگری و دیگری می گوید تا عاقبت نزد استاد حمامی آمده با تعرض می گوید: «اینها چه‌جنس‌مردمی‌هستند تواینجا جمع کرده‌ای؟» و قصه را برای او حکایت می‌نماید. استاد حمامی باتعجب می‌پرسد: «سم یعنی چه؟ آقا این چه حرف است. مگر پای آنها غیراز پای ماهاست؟» و پای خودش را که مثل دیگران سم‌داشت نشان می‌دهد. مرد بیچاره از وحشت غش کرده به زمین نقش‌می‌بندد وبعدکه سحر گاهان استادحمامی آدمیزاد درب گرمابه را می گشاید معلوم می‌شود مرد بیچاره بیموقع آمده بود و با جنها سرو کار داشته است. ممتازالسلطنه بعداز این قصه، ازبعضی مردان شهیر کشور چیزـ هائی می گفت و می گفت: «بله... همه سم دارند.»

اینجانب درپاریس به انتظار نشستم تا شاه مرابه «نیس» احضار فرماید. طی مدتی که درپاریس بودم بیکارنماندم و بامحافل‌مطبوعاتی آشنائی یافتم و بویژه‌بامدیرروزنامهٔ مشهور «انترانسیژان» که‌مهمترین جریدهٔ عصر بود ارتباط و دوستی به حدمطلوب رسید. درتاریخ پنجشنبه آخر ژانویهٔ ۱۹۲۵، اول روزنامهٔ «انترانسیژان» و روزبعد

تمامی جراید، خبربودن مرا درفرانسه به این مضمون نوشتند: «صفوی شاعر و روزنامه‌نویس به پاریس وارد شده. او یکی ازبهترین نویسندگان ایران جدید و یك دوست بزرگ فرانسه است و اکنون مشغول ترجمهٔ لامارتین ما، برای هموطنان خود می‌باشد.»

انتشار این خبر در محافل طرفدار سردارسپه بی‌اثر نبود و بعد در استانبول از سرتیپ صادق کوپال که در سفارت ترکیه آتاشهٔ نظامی بودند، شنیدم که تاحدی باعث پریشانی افکارشده. و ازتهران، دوستی برای من نوشت که رئیس‌الوزراء یعنی سردارسپه درحضور نمایندگان خراسان ضمن بیاناتی فرمودند: «... مثلا مردم می گویند صفوی به پاریس رفته، برعلیه من تبلیغات کند وحال آنکه او دوست صمیمی و درحکم فرزندمنست.» این بیان را بعدها میرزائی (نظام‌التولیه) وکیل مشهد نیز در خانهٔ طوسی روزی حکایت کرده و تأیید نمودند. البته بیان رئیس‌الوزراء درحضور نمایندگان خراسان به دوقصد ادا شده، یکی آنکه برای من بنویسند و متأثرشوم، دیگر آنکه به دربار برسد و افکار اقلیت و دربار ولیعهد نسبت به صمیمیت من درتردید افتد.

در پاریس، همه روز عصر، ناصرالملك، نایب‌السلطنهٔ سابق ایران، پیاده گردش می کرد و در خیابان «بوادوبولونی» وی را ملاقات می کردم ومدتی مدیدباایشان صحبت‌می‌داشتم واین‌ملاقات‌بقدری عادت‌شده بود که هرگاه روزی پیش نمی‌آمد، ایشان استیضاح و گله می‌نمودند. در اوایل این دوستی، ناصرالملك خیلی ازمباحث‌سیاسی احتراز می‌جست و فقط حرفهای ادبی و شعر و تاریخ موضوع‌صحبت بود. اما بتدریج از محافظه‌کاریهای مرحوم کاسته گشت.

در پاریس‌شخصی‌بودبنام مسیو «رنارد». این‌شخص‌درپوستین ایرانی خود را می‌پیچید و چپقی بلند مانند چپقهای سردمداران خودمان باتوتون ایرانی می کشید. اثاثیهٔ اتاقش هم غالباً ایرانی بود و به‌همین ظواهر کفایت کرده‌بود که اعیان و محترمین ایرانی او را

سرپرست اولاد خود قراردهند؛ دیگر نظری به افکار و عقاید او نداشتند. روزی برای ناصرالملك حکایت کردم که مسیو رنارد می گوید ایران یك مملکت هماهنگ نیست و قطعاً تجزیه خواهدشد. مگر ملیون دوآتشه و متعصب ایران، آن شاهنشاهی پهناور را که تا دیروز بنا برمقتضیاتی برجا مانده‌بود، بعد از این درخواب ببینند.

ناصرالملك رویش را در هم کشیده و گفت: «شما نمی گذارید من تصمیم خودم را محترم بشمارم و مطابق میل و ارادهٔ خودازمسائل سیاسی احتراز نمایم. این حرفها راکسانی می‌زنند که فقط‌جنبه‌های ضعیف ایران و ایرانی را می‌بینند و با آن چیزهائی که قرنهاست ایران را برپا نگاهداشته آشنا نیستند. درانگلستان هم کسانی یافت می‌شوند میانهٔ دیپلوماتهای کم‌وقوف که خیال می کنند اگر زمامدار ایران مطیع آنها شد، مملکت را برده‌اند و اگر هیئت‌دولتی تسلیم آنهاشد، ملت و مملکت هم تسلیم آنها شده است.»

«کسانی هم هستند که گمان دارند تجزیهٔ جنوب ازشمال، یا تجزیهٔ آذربایجان یاکردستان و خوزستان و این حرفها برای آنها آسان است. وحتی بعضیها گفته‌اند که سرمایهٔ اتحاد نژادعرب وترك و ایرانی در ایران، فقط مذاهب شیعه بوده. حال اگر مبانی مذاهب را سست‌کنیم، آن اتحاد ناپدید خواهدشد. اما دانایان قوم وکسانی که در احوال ملل آسیا بدرستی تتبع کرده‌اند می‌دانند که خصایل دیگر و عوامل نیرومند دیگری هست که ایرانی را متحد نگاه می‌دارد.»

«سیدجمال‌الدین مؤیدالاسلام، مدیر «حبل‌المتین»، یك زمانی نوشته بود همان‌عاملی که سلطان محمودترك‌نژاد و سلجوقیان‌ترکمان را وادارکرد به مفاخر رستم و کیخسرو و انوشیروان افتخارنمایند و به اشعاری که مدح ایران و ذم ترکان است، صله‌های گرانبها بدهند و حتی‌غازان‌خان مغول را وادار می‌کرد فتح خودش را برضد مغولان ترکستان بعنوان فتح ایران برعلیه توران به پادشاهان مصر

و فرنگ اعلام نماید، همان عامل است که امروزه عرب‌نژادان‌سواحل خلیج را وامی‌دارد برای حفظ استقلال ایـران خیلی بهتراز مردم استخر و بختیاری فداکاری نمایند. این‌عامل طبیعی واقلیمی است و هیچ تبلیغاتی نتواند آن را نابود کرد. من برای سید مؤید، از ایـن حسن‌نظر تهنیت نوشتم. خیلی‌خوب فهمیده بود.»

درحینی که ناصرالملك حرف می‌زد، رسیدیم به قهوه‌خانه‌ای در جنگل که همه روز عصر، چائی را در آنجا صرف می کرد. آنجا، سر میزی که برای ایشان همیشه محفوظ بود، نشستیم. مرحوم اشاره به یك صندلی راحتی که نزدیك بود، نموده و گفت: «چندی پیش یکی از رجال بسیار مؤثر انگلستان همین‌جا نشسته بود و راجع بـه ایران حرف‌می‌زدیم.» من‌فرصت راغنیمت‌شمرده، گفتم: «والاحضرت، آیا توانستید بدانید چرا شاه را آنها دوست ندارند؟»

ناصرالملك با تبسمی فرمود: «آفرین! لفظ مناسبی برای ادای مقصود آوردید... آری دوست ندارند. دوست ندارند زیرا هیچ کدام از جنبه‌هائی را که در او مطلوب است، به حد کمال از خود بروز نمی‌دهد. آیا شما تاکنون با شاه نزدیکی داشته‌اید؟» گفتم: «تاکنون نداشته‌ام.» گفت: «بسیار خوب، حال قریباً با ایشان نزدیك می‌شوید و خواهید دانست چه می گویم. امروزه همه، بعلاوهٔ عقلای خودمان، متفقند براینکه ایران محتاج است به حکومتی قوی و زبردست کـه امنیت را نگاه بدارد و روابط اقتصادی ایران را با خارجه توسعه دهد و دست به اصلاحات اساسی بزند. چنین حکومتی فعلا در ایران بوجود آمده و قطعاً وجود یك پادشاه مشروطه‌خواه و پـراحتیاط اکنون بی‌مصرف است.»

از این بیان ناصرالملك من به نکته‌های بسیاری متوجه شده و گفتم: «در این صورت بفرمائید که مفهوم قـرارداد ۱۹۱۹ بایـد بصورتی عاقلانه‌تر عملی شود.» آن مرحوم سرش را بعلامت تردید تکان داده و گفت: «خیر، بر فرض که بعضی چنین بخواهند، امـا

نخواهد شد؛ زیرا امروزه روسیهٔ سوویتی جای خودش را در سیاست عمومی گرفته و هر حکومتی که بخواهد زمامدار ایران شود، می‌باید تعادل را با احتیاط و دقت رعایت کند و خواهید دید همان عناصری که امروزه دیپلوماتهای خام گمان دارند آلت پیشرفت نفوذ آنها می‌شوند، برخلاف، قدم به قدم نفوذ انگلستان را واپس خواهند راند. اما این وضعیت هر چند ممکن است برای خامها نامطبوع باشد، برای سیاست عمومی بریتانیا قطعاً ناموافق نخواهد بود. همینقدر مسلم است که گذشت روسها از سیاست بانکی و صرفنظر از بانك استقراضی و سیم تلگراف وراه‌آهن و جاده‌ها و غیره، سبب خواهد شد انگلیسها نیز به همان چیزها تن در دهند و ممکن است هرچه را از مؤسسات استعماری دارند برای احراز عودت و توسعهٔ نفوذ معنوی نزد ایرانیان فدای یك چیز کنند و آن یك چیز فقط نفت است. هر گاه ایرانیان امتیاز نفت را برای انگلیسها تأمین نمایند، شاید آنها از منافع جزئی و کلی دیگر چشم بپوشند.»

در اینجا ناصرالملك قدری سکوت ورزید و بعد از تأملی گفت: «شما جوانید و یقین دارم روزهائی را خواهید دید که بسیاری از آرزوهای آزادیخواهان ابران عملی شده است جز آنکه...» در اینجا سکوت ورزید و اظهار خستگی نمود. من هم شرط ادب دیدم که سکوت ورزم.

ناصرالملك برای من استادی بود در سیاست و از بیانات وی استفادهٔ بسیار می کردم. متأسفانه خدمتکار وی که دختری بود زیبا و پرستاری او را برعهده داشت، روزی تمامی جواهراتش را که بنا بر علتی از صندوق امانت بانك گرفته و به منزل آورده بود، برداشته و می گریزد و در سرحد اسپانیا دستگیر می‌شود. هرچند جواهرات که ۹۰۰ هزار فرانك ارزیابی شده بود به ایشان مسترد گشت، اما این واقعه در خاطر وی تأثیر عمیق بخشید و بعلت انس و علاقه‌مندی به آن دختر، ناصرالملك بسیار متألم بود و چون یك‌جا قرار نمی گرفت

دیگر ندرتاً به صحبت وی نائل شدم.

ایرانیانی که در اروپا غذای ایرانی صرف می‌نمودند

در مدت اقامت پاریس، هر هفته دست‌کم سه روز نزد ممتاز-السلطنه می‌رفتم و راجع به اوضاع با ایشان مفصلا صحبت می‌شد. روز بیستم ژانویهٔ ۱۹۲۵ خدمت ایشان چلوکباب ایرانی صرف کردیم، زیرا ایشان آشپز ایرانی دارند. دو نفر در فرنگ با منتهای تعصب غذاهای ملی خود را می‌خوردند، یکی پرنس ارفع‌الدوله بود که روز سوم عید نوروز، در قصر خودش موسوم به «دانشگاه» واقع در «موناکوشا»، من و سایر ایرانیان مقیم نیس را به آش‌رشته دعوت کرد که شرح آن را بعد از اینها از روی یادداشتها خواهیم نوشت. دیگری همین ممتازالسلطنه می‌باشد.

سر میز، ضمن صحبت، غفلتاً میزبان محترم از من پرسید: «راستی شنیده‌ام شما یگانه روزنامه‌نویسی هستید که بر علیه سفر اعلیحضرت مقالهٔ تند نوشته‌اید و روزنامه‌تان هم به امر شاه توقیف شده است. این مخالفت به چه منظوری بوده است؟» من خندیده و گفتم: «عین سؤال شما را آقای رئیس‌الوزراء از من کرد. بدین‌معنی که یك روزی که هنوز شش روز به حرکت شاه مانده بود، آقای خالصی‌زاده که البته شنیده‌اید یکی از علمائی است که براثر اختلاف با انگلیسها از عراق به ایران آمده، در تهران میتینگ بزرگی برعلیه بریتانیا می‌داد و از پیش از ظهر آن روز، گروه انبوهی مردم تهران بیرون دروازه دولت که مرکز میتینگ بود، گرد آمده و دسته دسته برجمعیت افزوده می‌گشت. اینجانب که مدتی بود فکر ضدیت با سفر شاه را در مغز خود پرورانیده بودم، تصمیم گرفتم طی یك فوق‌العاده، مطلب خودرا میان آن جمعیت تبلیغ نمایم واین نقشهٔ خود را عملی

ساختم. خیلی هم مؤثر افتاد. همان شب شنیدم از طرف پلیس راجع به روزنامهٔ من، «آسیای وسطی»، دستور مبهمی به چاپخانه داده شده».

«روز دیگر نخستین روزی بود که دستخط رئیس‌الوزرائی سردارسپه رسمیت می‌یافت و صبح زود، من به خانهٔ ایشان رفتم. در آنجا یمین‌الملك وزیر اسبق دارائی، و آقا میرزا ابوطالب اسلامیه هم برای تبریك آمده بودند. همینکه سردارسپه بیرون‌آمد، قبل‌ازآنکه تبریك آنان را بشنود، رو به من کرده و گفت: «آقا! این دیگر چه دسته‌گلی بود که به آب دادی؟ از دیشب تاکنون چندین‌بار شاهزاده عضدالسلطان و دیگران ازطرف شاه پیغام آورده و ده‌بار با تلفن‌تقاضا نموده‌اند که روزنامهٔ تو توقیف و خودت تبعید شوی!... آخر منظور از این مخالفت چه بود؟» اینجانب باخونسردی عرض‌کردم: «مطالبی که بنده نوشته‌ام، عقیده‌ای بود دردل سی‌کرور مردم ایران و قلم من جز انفجار آن عقیده انجام نداده است.» حال هم به جنابعالی، آقای وزیر مختار همین را عرض می کنم.»

ممتازالسلطنه بعداز تأملی گفت: «ماکاری نداریم به اینکه مخالفت شما باحرکت شاه چه اثری داشته و مقصود شما چه بوده. اما بفرمائید ببینم آیا نفع و ضرری که شما ازسفر شاه به اروپا می‌سنجیدید کدام است؟». من پاسخ دادم: «طبیعی است که هرگاه شاه درتهران می‌ماند، اولا این تبلیغاتی که میان عوام می‌شود که شاه برای عیش و نوش به فرنگستان رفته ،البته بعمل نمی‌آمد. دیگر آنکه بابودن شاه درتهران، تبلیغات کنونی را به این آشکاری نمی‌توانستند برضد او بعمل آورند و هیچ نباشد، شرم حضور سبب می‌شد که‌یك عده از افسران ارشد از اقدامات حالیه خودداری نمایند.»

ممتازالسلطنه باتبسمی گفت: «یقین دارم خودتان به این‌طرز دفاعی که می کنید معتقدنیستید، زیرا هوش و اطلاع شما بیش‌ازآنست که حقیقت اوضاع را نفهمید. فرض‌کنیم اعلیحضرت درتهران بود و غفلتاً ده بیست نفر مردم محترم و یکی دونفر هم ازمخالفین‌مصنوعی

سردارسپه را یك شب پلیس توقیف می‌کرد و فردا آن دو سه نفر مخالف ساختگی اقرارمی‌نمودند که شاه ما را مأمور قتل سردارسپه ساخته است و روزنامه‌های تهران که اکثر باپول سردارسپه اداره می‌شوند و اکثریت نمایندگان فعلی هم که پشتیبان اوهستند، متفقاً بنای فحش و ناسزا و حمله را می گذاردند و یکی دو نفر از وکلای لوس بی‌ایمان تقاضای محاکمهٔ شاه را می‌نمودند؛ آن‌وقت تکلیف‌چه بود؟ مگر قضیهٔ کمیتهٔ سری مشارالملك و اعترافات آقای ظهیرالاسلام چه صورتی داشت؟ مگر شما فراموش کرده‌اید که علاوه‌بر دست خارجی، نیرنگهای یك عده و بازیهای اولاد فرمانفرما برعلیه شاه چه آثاری دارد؟»

حرفهای ممتازالسلطنه دلایل محکمی داشت، اما من هم‌نمی‌ـ خواستم بزودی تسلیم شوم. بنابراین گفتم: «مگرجنابعالی خبرندارید که سفیر روس به شاه از هرجهت اطمینان داد و حتی قول‌رسمی‌داد که...» ممتازالسلطنه به زبان ترکی، که گاهی‌هم به آن زبان صحبت می‌کردیم، گفت: «بس‌است... بس‌است. این یکی را مگو که پاك خراب کردی. امروزه که این پادشاه معصوم درطول سلطنتش همه‌جا با سیاست خارجی مخالفت ورزیده و حتی پادشاهی خودش رابخطر افکنده و زیربار سلطهٔ اجنبی در ادارهٔ کشور نرفته و پشتیبانی مردم را باخود ندارد، وای برآنکه قبول می‌کرد که روسها از اوحمایت کنند که آن‌وقت برنده‌ترین اسلحه را بدست مخالفین خود داده بود و می گفتند این پادشاه بعداز الغای معاهدهٔ ترکمان‌چای، فقط به‌حکم خیانت آن را باز زنده ساخته و اعتبار بخشید. این یکی.»

«دیگر آنکه حکومت سوویتی روسیه هنوز خیلی جوانست و پنج شش سال از عمرش بیشتر نگذشته، ما می‌بینیم با آنکه بریتانیا سیاستی ثابت و هماهنگ دارد و هر چند نفر سفیر عوض شوند، هدف و مقصد سیاست عوض نمی‌شود. با این وصف، بنا بر اختلاف سلیقهٔ نمایندگان و تفاوت مشرب آنها و اختلاف معاشرین و دوستان

هر کدام و تأثیر آن در رویهٔ سیاسی آنها، هر زمان که نمایندهٔ سیاسی عوض می‌شود، تغییرات واضحی ظاهر می گردد. پس در سیاست شورویها که می‌توان گفت هنوز نسبت به مشکلات اروپائی که در پیش دارند، دچار زحماتی هستند، چگونه می‌توان اطمینان یافت که با تغییر سفیر، تغییرات عمده ظهور نیابد. از اینهمه گذشته، مطمئن باشید که نظر به اوضاع بین‌المللی و مقاصدی که حکومت سوویتی در جامعهٔ ملل نسبت به اروپا و امریکا دارد، هرگاه فی‌المثل یک مخالفت علنی هم در تهران با آنها بشود، هرگز حاضر نخواهند بود قشون وارد ایران کنندو سروصداهائی را که تازه خاموش شده، باز در دنیا برپا سازند.»

«پس می‌توان گفت هرکس دیگری هم که بقدر اعلیحضرت خردمندی داشت، به سخنان و اطمینانهای سفیر سوویتی دل نمی‌بست و خود را دست بسته تسلیم دشمن حیله گر نمی‌ساخت و گذشته از همهٔ اینها، اظهار اعتماد شاه به مواعید سفیر شوروی سبب می‌شد که آخرین رشتهٔ امیدواری که نسبت به تمایل احتمالی لندن در ذهنها هست، یکباره پاره شده و سرزنشهای دوستان شاه و عقلای تهران، دیگر از حد تحمل می گذشت.»

در اینجا من از ممتازالسلطنه پرسیدم: «اشاره به عهدنامهٔ ترکمان‌چای را نفهمیدم.» ممتازالسلطنه گفت: «اشاره به ترکمان‌چای از طرف سفیر شوروی نشده، ولی سفیر شوروی گفته بود هر چند معاهدهٔ ترکمان‌چای لغو گردیده ولی ما بحکم سابقه و عادت و رسوم جاری می‌توانیم با پافشاری بگوئیم که فقط سلطنت اعلیحضرت را که وارث بااستحقاق عباس‌میرزا هستند، می‌شناسیم و بس. ولی البته قبول این مواعید بدست مخالفین حربه‌ای می‌داد که تهمت زده و بگویند معاهدهٔ ترکمان‌چای را دوباره رسمیت داده است.»

مستر ویلسن رئیس جمهور امریکا دربارهٔ نصرت‌الدوله چه گفت

روزی دیگر که نزد ممتازالسلطنه بودم از ایشان پرسیدم: «در ایامی که هنوز مذاکرات صلح با حضور رؤسای دول متفق در پاریس جریان داشت، شنیدم شخص مستر ویلسن، رئیس جمهوری امریکا، با دعاوی ایران راجع به غرامات و خسارات روی موافق نشان داده بود. آیا چه شد که از موافقت یك‌چنان شخصیتی نتوانستیم استفاده کنیم؟» ممتازالسلطنه با قیافهٔ محزون گفت: «کی برای شما این مطلب را گفته است؟» گفتم: «نبیل‌الدوله که سابقاً وزیر مختار ایران بود، در امریکا حکایت نمود که چگونه با خانم مستر ویلسن بوسیلهٔ خانم خودش که امریکائی است برای مساعدت با ایران کنار آمده بود و زمینه را برای ملاقات نصرت‌الدوله وزیر خارجهٔ ایران که در پاریس بود، با مستر ویلسن فراهم آورده بود.»

ممتازالسلطنه گفت: «نبیل‌الدوله هم در آن مقصد با ما کار می‌کرد. اما شما می‌دانید که نصرت‌الدوله به فرنگ آمده بود تا از دریچهٔ قرارداد ایران و انگلیس با دنیا حرف بزند و امکان نداشت که بتواند اطمینان امریکا و فرانسه را جلب نماید... آیا می‌دانید مستر ویلسن در حق او چه گفت... مستر ویلسن گفت: «... من باید بدانم آیا این پرنس فیروز نمایندهٔ‌ملت ایرانست یا وکیل دولت‌بریتانیا!» ومسئلهٔ ملاقات به همین‌جا خاتمه یافت. آری آقا جانم، اختلاف میانهٔ ملت، ضررهای عظیم دارد که ناگفتنی است. از جانبی فیروز میرزا خود را نمایندهٔ ایران می‌شمرد و از طرفی صدها تلگراف و اعتراض‌نامه، از هر طبقهٔ ملت ایران، از داخله و خارجه می‌رسید که دولت و وزیر خارجهٔ دولت را عاقد قرارداد و خائن به ملت معرفی می‌نمود. البته آن دولتی که می‌خواست صدایش به کنفرانس صلح برسد می‌بایست

قبلا پشتیبانی ملت خود را تحصیل کرده باشد.»

در ضمن این بیانات، من از ممتازالسلطنه پرسیدم: «آیا میانهٔ اعلیحضرت با نصرت‌الدوله در پاریس موافقتی بود؟» ممتازالسلطنه در پاسخ من با تأملی گفت: «در این خصوص من نمی‌توانم چیزی بگویم بهتر از اینکه هرچه را دولت وقت و وزیر خارجه می‌بافت، اعلیحضرت با یکی دو کلمه که طی ملاقاتهای خصوصی به بعضی رجال متنفذ اروپا می‌فرمود، بافته‌ها را پنبه می‌ساخت. یك روزی برشماها معلوم خواهد گشت که قرارداد انگلیس و ایران را فقط تدابیر عاقلانهٔ شاه‌وسخنان بموقع ایشان رخنه‌دار وبی‌اعتبار گردانید.»

من ازممتازالسلطنه‌پرسیدم: «آیابعقیدهٔ جنابعالی، وثوق‌الدوله و همراهانش واقعاً نسبت به قرارداد صمیمیتی داشتند و اجرای آن را از روی عقیده دنبال می کردند؟» ممتازالسلطنه خندید و با لهجهٔ مخصوصی گفت: «مگر چطور؟... حالا می‌خواهید آنها را محاکمه و تیرباران کنید!... ببین عزیزم، اگر این رجال‌در اروپا می‌بودند و ایران یك مملکت اروپائی بود، من می گفتم حتماً اینها از روی عقیده و ایمان قراردادی بسته و ایران را به قیمومیت بریتانیا سپرده‌اند. اما شما می‌دانید ما در کجا هستیم؟ ما در نقطه‌ای هستیم که عمرها در سیاست با شوخی و مزاح گذرانیده‌ایم و همان شوخیها شاهکارسیاسی رجال ما بوده است. مرحوم ناصرالدین شاه، رجال باتدبیر و کاردانش را به دو دسته تقسیم کرده بود. یك دسته دوستان انگلیس بودند و یك دسته دوستان روس. هر زمان دچار انگلیسها بود، از قره‌قوشهای آنگلوفیل چندتائی را پرواز می‌داد و هر زمان با روسها سروکار داشت از روسوفیلها.»

«من می‌توانم امروزه که از کارهای آن زمان سر در می‌آورم، با اطمینان بگویم که فرهادمیرزای معتمدالدوله یا اتابك امین‌السلطان و خلاصه هر دو دسته، فقط نوکرهای صمیمی ایران بوده‌اند. چه باید کرد، ما همه شاگردان آن مکتبیم. یك روزی بحکم حاجت و ضرورت

یك دسته می‌آیند و شمرخوان می‌شوند؛ وقتی که آن ضرورت از میانه برخاست البته دستهٔ دیگر می‌آیند و رل امام را بازی می کنندو آثار پیش را از صحیفهٔ ایام می‌شویند. شاید شما نسل جوان از این روالی که عقل پیشینیان به آن رسیده خوشتان نیاید. چه عیب دارد، حالا که دوران شما می‌رسد، بهتر از این بازی کنید...»

من چون دیدم‌مخاطب محترم میل نداردعقیدهٔ‌خودش را صریحاً دربارهٔ عاقدین قرارداد بگوید، موضوع سخن را عوض کردم...

روز دوم فوریهٔ ۱۹۲۵، محمد علی سنندجی به ملاقات من آمد. این جوان که اکنون گویا در دارالترجمهٔ وزارت جنگ مشغول خدمت است، در تهران، سال ۱۳۰۲ شمسی به حرفهٔ روزنامه‌نویسی می‌پردازد و از دربار و اقلیت طرفداری می‌نماید و دستگیر شده، به همدان اعزام و در زندانی به امر فرماندهٔ لشکر غرب با دزدان و راهزنان محبوس و مدتی با منتهای سختی می گذراند و بعد از آنکه سال بعد آزاد می‌شود به تهران رفته، خرج سفری به او می‌دهند که بیاید پاریس و کمك اینجانب باشد. سنندجی جوانی صمیمی بود و در مدرسهٔ «سن‌لوئی» فرانسه تحصیل کرده و برای هر گونه فداکاری حاضر بود. از آن تاریخ به بعد، تا زمانی که از فرانسه تبعید شد، با من همراهی می کرد.

روز دهم فوریه ممتازالسلطنه خبر داد که اینجانب به امرشاهانه باید روانهٔ نیس شوم. فراموش نمی کنم که با منتهای مهربانی تا پائین پله‌ها مرا بدرقه کرد و پیوسته سفارش می‌نمود که در نیس بدون چتر و بالاپوش هیچگاه از خانه بیرون نروم و بعد دانستم که حق هم با ایشان بوده است.

فصل زمستان، ولایت نیس و موناکو، یگانه قشلاق توانگران جهان است و از پادشاهان صنایع امریکا و امرا و سلاطین کشورها و لردها و راجه‌های هند گرفته تا رقاصه‌های سینما و بازیگران تآترها و کسانی که ثروتی از لاتار بچنگ آورده‌اند، از هر طبقه و هر نژاد

و هر قوم به سواحل لاجوردی نیس و اطراف آن هجوم می‌برند. اما مردم بی‌پول و کم‌پول بهیچوجه بدانجا راه ندارند. بسیاری از هتلها و مهمانسراها، قبل از رسیدن فصل، تلگرافی اجاره شده وشنیدم کسانی که برای یکی دو شب می‌آیند، ناچار می‌شوند با چند تن ناشناس و ناجور در یك اطاق سکنی بگیرند. شهرداریها و محافل مختلف‌فرانسه که وظیفه‌دار جلب سیاحان هستند برای تفریح مردم، برنامهٔ مفصل بسیار ظریف و مشغول کننده فراهم می‌سازند، مانند جشن کارناوال و مسابقهٔ گلها و مسابقهٔ زیبائی و غیره و غیره.

همینکه وارد نیس شدم، رو به خیابانی موسوم به «گردشگاه انگلیسها» که در کنار دریا به امتداد چندین کیلومتر با منتهای زیبائی ساخته شده، طبق آدرسی که در دست داشتم روانه گشتم. در طول آن خیابان، محمد شایگان را دیدم که زمان رئیس‌الوزرائی قوام‌السلطنه، پیشخدمت مخصوص ایشان بود و بعد از حبس و تبعید هم با ارباب خود به اروپا آمده بود. این‌جوان البته از ملاقات یك‌نفر آشنا و هموطن دلشاد گشت؛ برخلاف برخی از رجال بزرگ که بعلت حسن سابقه و حسن خدمت (!!!) خود نسبت به میهن، از دیدار هم‌میهنان شرمنده و گریزان بودند. محمدخان گفت که وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه در هتل «رول» منزل دارند و اصرار نمود قبلا از آنان ملاقات کنم و مرا به آنجا هدایت کرد.

هتل رول دومین مهمانخانهٔ مهم نیس و مرکز توانگران بود. همینکه وارد سرسرا شدیم، دربان‌باشی هتل از محمدخان پرسید: «آیا آقا هم با شما هستند؟» او که تازه حرف زدن به فرانسه را یاد می‌گرفت، پاسخ داد: «آری، با «آلته‌س» کار دارند.» به زبان فرانسه، شاهزادگان کلاس اول، یعنی فرزندان بلافصل پادشاه و عمه‌ها و عموهای شاه را «سون آلته‌س» یعنی حضرت والا خطاب می‌کنند، ولی وزراء و رجال و صاحبان عناوین غیر از شاهزادگان معمولا «سون اکسلانس» یعنی عالیجناب خطاب می‌شوند. اما دو

رئیس‌الوزرای محترم ما در آن گوشهٔ انزوا سعی کرده بودند در ترجمه و تبدیل معانی از زبانی به زبان دیگر، مبادا چیزی از مفاهیم بزرگی را ببازند، بنابراین عنوان‌حضرت‌اشرفی‌خود را به والاحضرتی یا حضرت والائی بالابرده، مقیدبودند لااقل پیشخدمتها و کارپردازان هتل از خطاب «آلتەس» غفلت ننمایند.

برای دریافت عناوین چه پولهائی خرج می‌شد

در آن زمان، هنوز تجربه‌های تلخ روزگار، مرا به راه احتیاط نکشانیده بود و از آداب و اخلاق اشرافیت و علاقهٔ این طبقات به القاب و عناوین پوچ سخت نفرت داشتم. بطوریکه یك زمانی وارد شدم در یکی از اطاقهای وزارت داخله، جمعی جوانان کارمند آنجا را دیدم، دور هم مجلسی آراسته‌اند و معلوم گشت هر یك نفر، بیست و پنج هزاری طلا حاضر ساخته‌اند که تقدیم شاه شود تا به هر یك، فرمان لقب اعطا گردد. به من هم گفتند: «لقب «ادیب‌الممالك» یا «ملك» یا «همایون» یا «سلطان»، یا هر چه بخواهند هم‌اکنون فرمانش را ضمیمهٔ همین فرمانها تهیه و به صحهٔ شاهانه می‌رسانیم. فقط این جزئی پول را تقدیم بکنید.»

در آن زمان، شاه عازم اروپا بود و بعضی درباریان فاسد از این راه، به عقل ناقص خودشان و شاید بقصدپر کردن جیب خودشان، برای اعلیحضرت نقدینه فراهم می‌ساختند. انقلابیون گیلان پشت دروازه‌ها بودند و فکر بلشویکی و سوسیالیزم تند، فضای جهان را پر کرده بود. مرا حیرت بر حیرت افزود که چگونه يك عده جوان، و بقول خودشان تحصیلکرده، در چنین زمانی به خیال دبدبه و طنطنهٔ القاب افتاده‌اند!... پس از حیرت، به خندهٔ سخت دچار شدم و بقدری خندیدم که آن بینوایان از کشف راز خود نزد من پشیمان شدند.

یکی به دیگری آهسته گفت: «آدم عاقل هم پیش روزنامه‌نویس از این حرفها می‌زند... خواهی دید که فردا ما را بباد انتقاد خواهد گرفت.» من به احترام دوستی بعضیها، به آنها اطمینان دادم که رازشان پوشیده خواهد ماند و از وزارت کشور بیرون آمدم. تا آن تاریخ همه روزه خوشم می‌آمد به وزارت کشور بروم، اما بعد از آن روز، سالیانی گذشت که پای من بسوی آن وزارتخانه کشیده نمی‌شد.

وقتی در نیس، در هتل، باز با این خاصیت اشرافی و اشرافیت‌پسندی برخورد کردم، اعتراف می‌نمایم که در نفس خویشتن نوعی از شرمندگی احساس کردم که چرا من بسوی درباری رفته‌ام که اینها رجال و تربیت‌یافتگان آنند و بر حال سردار سپه تأسف خوردم که چرا از معاشرت احرار و آزادگان، خویش را محروم ساخت و در دام دوستی و همکاری با اشراف افتاد و بر سرنوشت کشورم اندوهناك شدم، زیرا سردار سپه در اوایل کار و هنگام وزارت جنگ خود، ذهنی ساده داشت و برای قبول مبادی دموکراسی و آزادگی بسیار مستعد بود. چنانچه هر گاه با او از این مقوله صحبت می‌شد، با میل و دقت گوش می‌داد و مخصوصاً در تقبیح آداب و اصول اشرافیت و انتقاد آن، از دیگران پیشتر می‌رفت و متلکهای نمکین در این زمینه می گفت و ما آرزومند بودیم با معاشرت و همکاری آزادگان، از خشونت سربازی و حرکات مستبدانهٔ او کاسته شود و رویهٔ او در ایران، همانند روش آزادیخواهانهٔ کمال پاشا در ترکیه باشد. اما دریغ که یك عده مردم فاسد و جاه‌طلب، دور او را گرفتند و ذهن صاف آن مرد درس نخوانده را با افکار شوم و پوسیدهٔ خود ملوث ساختند.

اینها افکاری بود که در آن زمان و در آن روز و آن آن به مغز من فشار می‌آورد و آن هنگام من معتقد نبودم به اینکه سردار سپه مکلف و ناگزیربوده است براینکه‌دیکتاتوری را به لباس تجدد-

پروری در آورد و بالاخره تجددپروری را در شکم دیکتاتوری جای دهد.

بالاخره در سالن بزرگ هتل رول، هر دو «آلتهس» بزرگوار سر یك میز مرا پذیرفتند و همانطور که معمول است، پیش از هر صحبتی از اوضاع ایران پرسیدند و وثوق‌الدوله از کیفیت نهضت «مصنوعی» جمهوری‌طلبی سؤال نمودند. من که هنوز احساساتم در هیجان بود و در آن زمان ضربه‌های سخت و حبس و زجر و تبعید تجربه‌های لازم را یادم نداده بودند، در پاسخ گفتم: «این نهضت، آنطورها هم که تصور می‌فرمائید مصنوعی نیست، بلکه در واقع افکار تند و احساسات شدیدی برعلیه اشرافیت و اشراف بوجود آمده و البته در این بینها سردار سپه نیز دستی بمیان دوانیده، می‌خواهد آن احساسات را بنفع خود تمام کند!»

وقتی این جمله را گفتم که واقعاً از نزاکت دور بود و من بحکم یك حس مخصوص شبیه حس انتقام آن را ادا کردم، دیدم در قیافهٔ وثوق‌الدوله اثر نفرتی پدید آورد و راستی در ظرف چند دقیقهٔ دیگر که خدمت ایشان بودم، صحبتهای ما گرم نبود و در آن صحبتها، امیر نظام قراگوزلو و ماژور فضل‌الله و جلیل‌الملك شیبانی به دیدن «آلتهسها» آمدند.

من با دو نفر اول سابقهٔ آشنائی نداشتم ولی با جلیل‌الملك دوستی در میان بود، زیرا ایشان و وحیدالملك، دائی آقا سید حسن زعیم هستند و زعیم از وکلای ثابت‌قدم اقلیت بود که تا آخرین دم با مدرس ایستادگی نمود. (زعیم سال ۱۳۰۸ شمسی از طرف شهربانی توقیف و با زحماتی توانست اجازهٔ‌سفر اروپا بگیرد؛ او اکنون در پاریس است.) جلیل‌الملك از مردان‌انگشت‌شماری است که در عقیدهٔ خود راسخ می‌مانند و ایشان مدتی قبل از عزیمت من به اروپا، مأموریتی یافتند از جانب اقلیت و به فرنگ آمده بودند. ورود آقایان وسیله داد که اینجانب گریبانم را از مصاحبتی که خودم باعث سردی

آن شده بودم، خلاص گردانم و با عرض تودیع، بیرون آمده بسوی هتل «نگرسکو» روانه شوم.

این هتل بزرگترین مهمانخانهٔ نیس است و در آنجا یك آپارتمان در بهترین نقطهٔ عمارت، مجانی به نام شاه ایران اختصاص داده بودند و مدیر هتل این تقدیمی را به لحاظ تبلیغات و شهرت بنگاه خود می‌دهد، زیرا عاملهای تبلیغاتی هتل در ممالك امریکای شمالی و جنوبی، ضمن اعلاناتی که برای جلب مشتری نشر می‌دهند، نام مشتریان مشهور خود را می‌نویسند و بالای همهٔ نامها، اسم اعلیحضرت شاهنشاه ایران نوشته می‌شود. در امریکا، زن و مرد توانگر و نوکیسه بسیارند که ثروت هنگفتی بدست آورده‌اند و حال دنبال شرافت و شهرت می گردند و آرزومند هستند بامحافل بزرگان آشنا شوند و با امرا و دیپلوماتها آمد و رفت داشته باشند .اینهم یك جنبهٔ ضعیف و ابلهی آدمیزاد است! خلاصه، هتل نگرسکو از داشتن یك مشتری مانند احمدشاه فایدهٔ بسیار می‌برد و اطاقهایش را به قیمت گران کرایه می‌داد. درآن‌ایام علاوه‌بر شاه‌ایران، چندنفر ازبزرگان انگلیس و راجه‌های هند و یك عده از توانگران و بانکداران بزرگ امریکا و مردان نامور دیگر درآن هتل منزل داشتند و همواره هشتی‌بزرگ هتل از جماعات گوناگون و مشتریان مختلف پر بود.

همینکه من وارد شدم، دربان‌باشی هتل با زنجیرها وآویزه‌ها و انواع کلیدهای طلا و نشانهائی که از دوسو به گردن و سینه‌حمایل کرده بود و مانند یك قاطرپیشاهنگ، صدای جرنگ‌جرنگ وشروشر زینتهای او درفضای هشتی پیچیده‌بود، پیش‌آمده، ازمن پرسید باکی کاردارم. گفتم با دربار اعلیحضرت شاهنشاه ایران. بامنتهای ادب خواهش نمود کمی‌درنگ کنم و پای تلفن رفت. دراین‌ضمن، چندتن دور مرا گرفتند و مثل‌اینکه دوستان قدیمی و صمیمی من باشند، راجع به وضع نیس و هوا و زیبائی و دریا و هرچه عقلشان می‌رسید، آغاز صحبت نمودند و بعدها فهمیدم آقایان مخبرین جراید نیس

بودند که همواره در دالانهای هتل نگرسکو منتظر ملاقات مردم‌تازه‌وارد و اخبار و پیشآمدهای نو می‌باشند؛ ولیکن قبل‌از آنکه گفتگو‌های ما تمام شود، قیافهٔ نجیب حکیم‌الدوله نمایان گشت و من ازآن جرگه خود را بیرون‌کشیده و بسمت ایشان رفتم.

درآن سفر، صاحب‌منصبان دربار دونفر همراه شاه بودند. یکی حکیم‌الدوله و دیگری صالح برادر ایشان که حشمت‌السلطنه لقب داشت. بعداز گفتگوهای مقدماتی و پرسشهای معمولی، حکیم‌الدوله گفتند: «آیا قبلا فکرجا و منزل و آسایش هستی یا درصدد شرفیابی می‌باشی، زیرا در مهمانخانه‌ای که به آقایان جلیل‌الملك و سیف‌الدین بهمن نزدیك است، برای شما منزلی محفوظ شده است.» من‌شرفیابی را مقدم شمردم و با آسانسور به طبقهٔ اول رفتم و درآپارتمان شاهانه در دفتر حکیم‌الدوله نشستم. بعداز چنددقیقه، صالح مرا به اطاق شاهانه هدایت نمودند.

شاه با لباس ساده که رنگ‌بازی داشت، در کنار اطاق‌پشت‌میزی ایستاده بودند و با مهربانی و گرمی از من پرسش کرد. به لهجهٔ شوخی گفتند: «... لابد ازشهر پاریس و نیس خوشت‌نیامده.» عرض کردم: «هر کجا باشد شه ما رابساط‌ جنت است آن‌گربود سم‌الخیاط.» پس از دو سه دقیقه صحبتهای عادی، چون شاه‌احساس کرد که اینجانب مطالبی دارم، با اشارهٔ‌سر صالح را مرخص‌فرمود و درب اطاق بسته شد. آنگاه پرسید: «آیا مطلبی داری؟» عرض کردم: «اگر بندگان اعلیحضرت فرصتی داشته باشند.» فرمود: «من‌امروز نیم‌ساعت وقت دارم؛ هرچه فوریت دارد، امروز و باقی را روزهای بعد بعرض برسانید.»

دراینجا باید یادآورشوم که شاه درفرنگ، بندرت «ما» می گفت و اما در خطاب نیز بندرت کلمهٔ «شما» خطاب می کرد و در فعلها هم گاهی «می‌روید»، «می گوئید» و حتی «می‌روی»، «می گوئی» به هردو صیغه سخن می‌راند، ولی هیچگاه ازشرایط‌ادب

و نزاکت خارج نمی‌شد و هرزمان که خشم می گرفت و عصبانی می گشت، فوری کلمات را تند ادامی کرد، بدون آنکه صدایش را بلندسازد و بی‌آنکه یك لفظ زشت یا رکیك ادانماید.

شاه پشت میز نشست و مرا هم نزدیك خودش امر فرمود بنشینم. سپس اجازه خواسته، چنین گفتم: «البته اعلیحضرت‌همایونی توجه فرموده‌اند که این چاکر، درباری نبوده و بنابراین هرگاه طی صحبت از نزاکتهای درباریان غافل شوم و یا از تملق و مداهنه دور بوده، حقایق را به لهجهٔ صریح عرضه دارم، امیداست بر بی‌ادبی و جسارت منسوب نگردد.» شاه با تبسمی فرمود: «از آداب‌دانی شما خیلی راضی هستم و البته صراحت لهجه مطبوعتراست، زیرا همان تملقها ریشهٔ خرابی است.»

آنگاه عرض کردم: «چاکر عرض نمی کنم که قاجاریه نزد ایرانیان خیلی محبوبند، زیرا ملت ایران از سلطنت این طایفهٔمحترم زیانها برده است. اما با اطمینان خاطر عرضه می‌دارم که مرحوم مظفرالدین شاه و بندگان اعلیحضرت همایونی، واقعاً محبوبیت تام دارند و طبیعی است ملتی که اعلیحضرت را دوست می‌دارد، توقعاتی دارد. ملت‌ایران توقع دارد که اعلیحضرت حدود سلطنت و حقوق ملت را صیانت فرمایند و درآن راهها پافشاری و مقاومت فرمایند و توقع ندارد که هرزمان خطری ازیك جانب رخ می‌نماید، تاج و تخت و مملکت را ترك فرموده، عازم فرنگستان شود. این‌رویه، محبوبیت ذات شاهانه را خلل‌دار می‌سازد...»

شاه دراینجا، سخن مرا بریده، فرمود: «بهتراست آنچه را می گوئید یکایك جواب بگیرید. من به محبوبیت خودم نهایت اهمیت را می‌دهم و من هم از صمیم قلب ملتم را دوست می‌دارم. اما رفقای شما و ملت ایران می‌خواهید من چگونه پادشاهی باشم. آیامی‌خواهید من پادشاهی مشروطه و قانونی باشم یا مختار و مستبد. اینکه یقین است که شما از استبداد می‌نالید و لازم می‌دانید پادشاه شما به‌قانون

اساسی و قوانین عمومی احترام بگذارد و من از آن پادشاهانی‌هستم که هرگز ازحدود قوانین تجاوز نخواهم کرد، زیرا در این‌خصوص قسم‌خورده و قول شاهانه داده‌ام و مردم ایران و جهان شاهد و گواه آنند. حالا با ملاحظهٔ حدودی که قانون برای ما معین کرده‌است، نشان‌بدهید بدانیم درکدام نقطه، ما کوتاهی ورزیده‌ایم.»

«ما دوسفر به فرنگ آمدیم. سفراول دچار قرارداد بودیم، زیرا مأمورین انگلیسی که قرارداد بسته بودند، می‌خواستند هر طور شده آن را به امضای ما برسانند تا درمقابل و دولت انگلیس آبرویشان نریزد و بنابراین از هرگونه فشار و آنتریگ کوتاهی نداشتند. ما با مشورت عاقلترین رجال دولت که محرمانه اصرار می‌نمودند، در نقاطی جاگرفتیم که محیط آزاد بود و صدای ما به دنیا می‌رسید و به قوهٔ الهی استقلال ایران را نجات دادیم و صریحاً به بسیاری از رجال بزرگ گیتی گفتیم که هرگاه بخواهند با ابقـای من، استقلال ایران ضایع شود، مرگ را ترجیح می‌دهم و آنچنان سلطنتی را نمی‌خواهم که متضمن بندگی ملت و مملکتم باشد.»

احمدشاه دراروپا چگونگی اوضاع سیاسی ایران راتشریح می کند

«و اما دراین سفر، من با مخاطرات بزرگتری روبروشدم، زیرا یك سیاست خارجی نیرومند در مقابل بود و سیاستهای داخلی کور و جاهلانه. ازطرفی برای پیش‌آمدن رضاخان و زمامداری او، فشارسخت و حتی تهدید خونریزی و تحریکات بود و ازجـانبی، افکارعمومی برعلیه من مسموم می‌شد و تبلیغات قوی درکار بودکه شورش مصنوعی برعلیه دربار بسازند و من خبرداشتم که نغمهٔ‌جمهوری را درهمان روزها می‌خواستند بلندکنند. درآن‌حال یا می‌بایستی من ازحدود قانونی تجاوز نمایم و من هم دست به آنتریگ و دسیسه‌ببرم

و من هم به یك سیاست خارجی دیگری تکیه نمایم که البته درصورتی هم که یقین به موفقیت می‌داشتم، برای من پسندیده نبود و خود را نزد تاریخ و نزد ملت و نزد وجدان خود شرمنده می‌یافتم.»

«راه‌دیگرش هم آن بود که استعفای مشیرالدوله راپپذیرم و رضاخان را به آرزویش که رئیس‌الوزرائی بود برسانم تا شاید قدری آرامش پیداشود و خودم از مملکت خارج‌شوم و از دورمواظب جریان اوضاع و پیچ و خمهای سیاست خارجی و داخلی باشم و بگذارم ملت ایران خودش درکارها قضاوت کند، زیرا قانون‌اساسی، مجلس شورای‌ملی را قاضی اعلی قرارداده‌است. دراینکه هرگاه پیشنهاد بعضی‌از شاهزادگان و رجال را که می‌خواستند من بارضاخان وارد مبارزه‌شوم می‌پذیرفتم، یقین‌دارم که فرضاً من شخصاً موفق می‌شدم، برای کشور خوب‌نبود و همان‌محبوبیتی که شما اشاره‌نمودید، برجا نمی‌ماند.»

در اینجا، شاه قدری آرام گرفت، مثل اینکه چیزی را می‌خواست بیادآورد. آنگاه تبسمی اندوهناك نموده، فرمود: «چگونگی افکار و قضاوتهای مردمی که از دور تماشاگر اوضاع هستند، راستی اسباب پریشانی خیال من می‌شود. مثلا شاید شما یا رفقایتان یا مردمی که دستی از دور برآتش دارند، نزد خود چنان می‌اندیشند که من آن قدرت و جربزه را ندارم که سردارسپه را ازمیان بردارم وحال آنکه راجع به توقیف و تبعید و حتی کشتن این شخص، مکرر ازطرف افسران خود قزاقخانه به من پیشنهاد شده و اشخاص قابلی حاضر بودند بگفتهٔ خودشان «شاهسونی» یعنی شاه‌دوستی بخرج‌داده، در همان عمارت گلستان کار او را خاتمه بدهند.»

«اما برای ما واقعهٔ امیر کبیر درس‌عبرت بود. میرزاتقی‌خان وزیری کاردان بود و الحق نسبت به سلطنت و ادارهٔ امور جدم‌ناصر-الدین‌شاه خدماتی هم کرد؛ اما درمقابل، رفتاری نمود که درهر کشور متمدنی باعث محکومیت وی می‌شد. بدین‌معنی که خود را به‌سفارت

روس بست و هشت نفر قزاق‌روس از سفارت‌روس برای محافظت‌خانهٔ خود برد و شاه با تهدیدها و اقدامات سخت موفق شد او را از تهران به‌کاشان تبعید کند. بعدها تبلیغات مخالفین قاجاریه سبب گردید که اعمال‌بد و خطاهای صدراعظم مزبور فراموش شود و میرزاتقی‌خان بعنوان کسی معرفی شود که اگر ناصرالدین‌شاه گذاشته بود، ایران را می‌بایست همدوش دولتهای بزرگ ساخته‌باشد. توقیف و تبعید و نابودی رضاخان حتماً یك پیراهن‌عثمان دیگر برضد من بوجود می‌آورد و چیزی نمی گذشت که من می‌شدم ناصرالدین‌شاه منفور و او می‌شد امیر کبیر محبوب!»

دراینجا، من عرض کردم: «بنابراین می توان گفت که‌بندگان اعلیحضرت روشی را پسندیده‌اید که یك عامل عمدهٔ کامیابی سردار سپه شمرده شده و به ارادهٔ شاهانهٔ خود، وی را تقویت می‌فرمائید‌که نقشه‌هایش را برضد سلطنت قاجاریه انجام دهد.» شاه خندید وپاسخی داد که برای من خیلی یأس‌انگیز بود وشاید بعدها یك چشمهٔ‌اختلاف نظرها همان پاسخ بود.

شاه بالهجهٔ روشن و با قیافهٔ مطمئن که حاکی‌از عقیدهٔ‌راسخ و ثابتی بود، فرمود: «آقا، بدان که من درتحصیل حقوق پیشرفت بزرگی کرده‌ام و استاد من یکی از شخصیتهای برجستهٔ گیتی ورئیس «جامعهٔ حقوق» می‌باشد. من عملیات رضاخان را با هر کدام از مبادی و اصول حقوقی مقایسه نموده‌ام، راست‌نیامده و تشبثات‌او وهمراهانش تماماً نامشروع است و اینقدر هم نزد همه‌کس مسلم است که اعمال نامشروع عاقبت ندارد و کاری که با موازین حقوقی وفق نـدهد قطعاً به فرجام نخواهد رسید. بنابراین سردارسپه با این تشبثات و اقداماتی که می کند، هیچگاه نخواهدتوانست تخت و تاج وسلطنت را از قاجاریه برباید!»

بیانات شاهانه و قیافهٔ مطمئن و اعتماد عظیم آن‌پادشاه یاکدل به مبادی واصول‌حقوقی برای من که تازه ازتهران، از وسط تحریکات

و تظاهرات ضد سلطنت و عملیات جابرانهٔ نظامیان و حبس و طرد و تبعیدی که درمرکز و ولایات، نسبت به طرفداران رژیم قدیم‌مجری می‌گشت بیرون آمده‌بودم، بسیار حیرت‌آور و درهمان حال‌رقت‌انگیز بود.

من‌باحال تأثر عرض کردم: «هرگاه مردم را وادارسازند که به ضرورت انقلاب و طغیان، الغای سلطنت قاجاریه را تقاضا نمایند و مثلا کارمنجرشود به اینکه آرای‌عمومی ملت به وسایل قانونی کسب شود و یا وکلائی انتخاب شوند که حق تجدیدنظر درقانون اساسی و حق الغای سلطنت و تغییر رژیم را دارا باشندوآن کسب‌آرای عمومی یا انتخاب وکلای مؤسسان، همه‌جا بافشار سخت و نظارت نظامیان و تهدید و فشار آنان انجام پذیرد، درآن‌صورت چه اشکالی خواهد داشت که اکثریت آراء برعلیه سلطنت قاجاریه‌درآید.»

شاه فرمود: «بلی اشکال دارد و آسان نیست، زیرا طبق‌نظریهٔ رئیس «جامعهٔ حقوق‌انسانی» و قضات عالیمقام دیگر که من شخصاً با آنها مشورت کرده‌ام، سلطنت ایران در قانون‌اساسی چنین معرفی گردیده که «موهبتی‌است الهی»، یعنی حق‌طبیعی و موروثی ما می‌باشد. منتها اینکه ملت ایران نیز درحق سلطنت، شرکت دارد والبته هیچ شریکی حق ندارد به اراده و میل خود شریك دیگرش را از حقوق شراکت محروم سازد؛ همچنان که من هم حق‌ندارم ملت‌ایران را از شرکتی که درسلطنت و فرمانروائی دارد محروم گردانم و ملت ایران نیز نمی‌تواند مرا ازحق سلطنت محروم کند.»

فرمایش شاهانه و طرزتفکر و یقین شاه درتثبیت سلطنتش، حال‌طبیعی مرا تغییرداد و با لهجهٔ نزدیك به استهزاء که البته‌مخالف نزاکت و ادبی بود که می‌باید درحضور پادشاه رعایت شود، عرض کردم: «قربان! یعنی می‌فرمائید هرگاه مجلسی که اکثریت آن رضاـ خانی باشند بیایند و الغای سلطنت قاجاریه را اعلام نمایند، رئیس «جامعهٔ حقوق‌انسانی» یا جامعهٔ وی، سپاهی تجهیز می کندونمایندگان

مجلس ایران را به رعایت اصول‌حقوقی مجبور می‌سازد؟! درتاریخ عالم تنها قسمتی که از غلبهٔ حقانیت حکایت می‌نماید، عبارت‌ازتاریخ انبیا می‌باشد که آن را هم اهل زمان ما می گویند اساطیر و افسانه است، و گرنه همه‌جا می‌بینیم زور و سرنیزه به مقصود رسیده وصاحبان سرنیزه سالیان دراز کامیاب زیسته‌اند و هر گاه مردمی زنده وهشیار بوده‌اند توانسته‌اند حتی حقایق تاریخی را هم بنفع خود بر گردانند و ناحق خود را درزبان و قلم وقایع‌نگار، حق و عدالت جلوه‌دهند و قرنها گذشته است تا پردهٔ ریا و تزویر با خامهٔ تتبع و تحقیقات مورخین درهم دریده شده، حق و حقیقت بر کرسی نشسته‌است.»

«اعلیحضرتا! رضاخان سردارسپه امروزه وسایل گوناگون در دست دارد و تمامی آن وسایل را هم برعلیه تاج و تخت بکارانداخته، هرلحظه قدمی به جانب مقصود خود پیش می‌رود. پول او درمحافل پول‌پرستان پراکنده می‌شود و سفرهٔ او درمجامع اهل‌شکم گسترده می گردد و سرنیزهٔ او زبان منقدین و مخالفین را می‌برد و تشکیلات وسیع شهربانی که درقبضهٔ قدرت اوست، درست بمنزلهٔ همان موریانه است که درون عصای حضرت سلیمان را تهی‌ساخت تا ناگهان درهم شکست و پادشاه براو افتاده، مرگ وی برجهانیان آشکار گشت.»

دراین وقت، شاه برخاست و فرمود: «مطالبی که عرض کردی چون از روی صراحت و صداقت و شاه‌دوستی است، برای من‌مطبوع است. یکی دو روز قدری استراحت کن و چهارشنبه ساعت ده برای عرض پیغام ما بیائید.»

جامعهٔ حقوق انسانی چه تأثیری در احمد شاه کرد ومعاشرین او چه‌کسانی بودند

درحاشیهٔ این یادداشت باید برای خوانندگان گرامی توضیح بدهم که جامعهٔ حقوق‌انسانی که به فرنگی «لیگ دو دروا دو لوم» نامیده می‌شد، بنگاهی‌است که از زمان انقلاب کبیر فرانسه بوجودآمده و یك وقتی هم نفوذ و آثار مهمی داشته؛ تاعصر ما نیز بصورتی تشریفاتی پایدارمانده و بازهم ازلحاظ اخلاقی و معنوی تأثیراتی دارد. مقصود شاه این بود که با بودن جامعهٔ ملل و با وجود علاقه و تمایلاتی که دول و ملل بزرگ بعداز جنگ بین‌المللی نسبت به‌احترام مبادی حقوقی اظهارمی‌نمودند، البته نظریهٔ قضائی جامعهٔ حقوق‌انسانی سبب خواهد شد که رژیم آیندهٔ ایران، که بزور سردار سپه ایجاد می‌شود، ازجانب دول «حق‌پسند!» به رسمیت شناخته نگردد! هزار نقش برآرد زمانه و نبود- یکی چنانچه درآئینهٔ تصور ماست! بایك چنین اندیشهٔ پاك و قلب تابناکی بود که آخرین شهریار قاجارناگهان «شهمات» شد.

درآن زمان، محیط معاشرت احمدشاه بسیارعالی‌بود. معاشرین و دوستانش، اکثر شاهزادگان و دوکها و دوشسها و کنتسها و باقی‌ماندگان خاندانهای سلطنتی فرنگ بودند و بیش‌از همه با شخص آلفونس سیزدهم که هنوز پادشاهی اسپانی را داشت، نردمحبت می‌باخت. اشراف و نجیب‌زادگان فرنگ هنوز هم از معاشرت بابیگانگان وحشی یا غیراصیلزادگان خودداری می‌نمایند، ولی فرط نزاکت و لطف و فضایل اخلاقی احمدشاه، محبت وی را در دلهای اشراف‌جای داده و درحریم اسرار بسیاری از خاندانهای قدیم فرنگستان صاحب کرسی والا شده‌بود.

متأسفانه این نکته که غالباً ناگفته مانده‌است، باید اینجا یاد شود که هنوز اشراف اروپا اکثر پایبند افکار و اوضاع دیرین خود بوده و طرزتفکر بسیاری از آنها بهیچوجه با حقایق اوضاع گیتی وفق نمی‌دهد. معذلك این مطلب مانع از آن نیست که آنها در عقاید خودابرام ورزند، زیرا غالباً درمحیط مخصوص‌به خود، میانهٔدوستانی ازتیپ خود، در کاخهای موروثی یا درسیاحتهای مطلوب‌خود می‌گذرانند و مثلا این بیان یك بانوی اصیلزاده است که با عقیدهٔخالص می گفت: «خون اصیلزادگان، آبی‌رنگ و خون توده، سرخ‌فام است!» بهرصورت عقیدهٔ او بود، خواه شما تصدیق کنید، خواه تکذیب. خواه محیط فرنگستان و توده‌های ملل درمقابل آن عقیده دراین عصر و این زمان بازهم سرتعظیم فرودآورند یا آن را مورد استهزاء قرار دهند، برای او فرقی نمی کرد. زیرا درمحیط دوستان و معاشرینش که محدود و معین بود، آن عقیده مانند یك اصل‌طبیعی و مسلم شناخته می‌شد.

در محیط علمای حقوق، گفتگو از حیله‌ها و تزویرهای دیپلوماسی چیزی نامطبوع و اعتقاد به پیشرفت زور و سرنیزه، امری تقریباً ناممکن بنظر می‌رسید و درمحافل اصیلزادگان، جز مبادی اشرافیت و صدق و صفا و آداب و نزاکت و لطف و محبت و تجمل و زیبائی و بدایع و ظرافتها، دیگر چیزی راه‌نداشت. شما خوانندهٔ گرامی که البته معتقد هستید به اینکه محیط معاشرت، چگونه‌درافکار و رفتار آدمیزاده اثر می کند، با اندك تأملی خواهید دریافت که در آن‌زمان، شخص احمدشاه از کدام‌دریچهٔ دیده به امور دنیا می‌نگریسته است.

روز دوم ورود من به نیس، روزنامه‌های آنجا خبردادند که آناتول‌فرانس شاعر نامور فرانسه برای قشلاق و گذرانیدن زمستان درسواحل لاجوردی و معالجه، وارد نیس شده است. (آبهای کنارهٔ نیس و موناکو و آن حدود را دریای لاجوردی و خاکهای آن را

ساحل لاجوردی می‌نامند.) دراینجا لازم است نویسنده یك قضیهٔ فراموش شده را که در پاریس، پیش از سفر نیس، روی داد به لحاظ توجه و تفریح خوانندگان و یك لحظهٔ فرار ازمسائل خشك سیاسی یادآوری نماید.

درپاریس، یك روزی طرف‌عصر، شاهزاده اکبرمیرزا فرزند شعاع‌السلطنه که مشغول تحصیل بود، به من گفت هرگاه برای‌صرف چائی امروز به کافه «ری» بروید، یکی ازمحترمین ایران را که به دیدن شما مایل است، ملاقات خواهیدکرد. اینجانب، به همراهی امیراکرم بختیاری فرزندسردار محتشم، که درآن ایام با عنوان وابستهٔ نظامی افتخاری درپاریس می‌زیست و با یکدیگر حشری صمیمانه داشتیم، به کافه ری رفتیم. آنجا به شخص محترم ایرانی معرفی‌شدم که عبارت بود از معاون‌السلطنه مالك‌آبادی مشهور به «صحنه» و عموی دکتر مصدق‌السلطنه.

معاون مردی بود هوشمند و آزادیخواهی بود بسیار تندرو و بعد از معاشرت معلوم شد با وجود توانگری و مالکیت، در مسلك سوسیالیزم غلوی دارد. آن مرحوم یك زمانی امتیاز روزنامهٔ «زبان آزاد» راداشتند وهنگامی که روزنامهٔ «نوبهار» متعلق‌به‌ملك‌الشعرای بهار براثر قصیدهٔ انتقادی از احمدشاه، هنگام قحطی (۱۳۳۵)، توقیف می‌شود، روزنامهٔ «زبان‌آزاد» بجای «نوبهار» انتشارمی‌یابد.

درکافه ری، پهلوی میز معاون، میز دیگری بود که آنجاهم به زبان فارسی تکلم می‌شد و بعد از آشنائی معلوم گشت محمد ظاهر خان فرزند محمد قادرخان وزیرمختار افغان مقیم پاریس باسرپرست افغانی خویش می‌باشند. محمد ظاهرخان درآن‌زمان از دانش‌آموزان جدی افغانی بشمار می‌آمد و شاید بیش‌از دوازده سال نداشت. بعدها پدر ایشان به پادشاهی رسید و اینك اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، شهریار تاجدار افغانستان، جانشین پدر خویش هستند.

معاون‌السلطنه، بعداز یك سلسله گفتگوهای معمولی ازسر

میزی که نشسته بود، برخاسته و مرا بجانب میز دیگری که خلوت بود دعوت نمود و همینکه دونفری یك‌جا نشستیم، آن مرحوم بالهجهٔ صریح و قدری تند و مثل‌آنکه سابقهٔ ممتدی درمیانست، رو به من کرده و گفت: «خوب آقا! ترا به وجدانت، خجالت نمی‌کشی درآغاز جوانی بادعوی تحصیل‌کردگی و دانش، آمده‌ای طرفدار سلطنت شده‌ای، آنهم برای یك چنین پادشاه ضعیف‌النفسی می‌خواهی‌قمه‌کشی کنی و شمشیربند باشی؟!»

من خبرداشتم که شاهزادگان کلاس‌اول، خواه اولادناصرالدین شاه، خواه اولاد مظفرالدین‌شاه، از احمدشاه یك‌نوع رنجشهائی‌دارند و ایرادهائی می‌گیرند و مخصوصاً خاندان شعاع‌السلطنه براثر وقایع مختلف خانوادگی، همگی با شاه و ولیعهد مخالف بودند و آشکارا بدگوئی می‌نمودند، ولیکن آن مخالفتها غالباً جنبه‌های خصوصی داشت و هررنجشی برحق یا به ناحق بود، خانوادگی بود. و اما بیان معاون جنبهٔ مسلکی داشت و مانند یك سوسیالیست تندسخن می‌راند و حال صراحت و بوئی از آشنائی که درکلام گوینده بود، برای اهل‌دل طبعاً نوعی‌از جذبه و علاقه بوجود می‌آورد.

صحبت ما دوتن ناچار گل‌انداخت و گاهی درجدال، زمانی درموافقت، از هردر سخن می گفتیم و بعداز آن روز غالباً همدیگر را می‌دیدیم. معاون در ورسای منزل داشت که چندکیلومتر تاپاریس مسافت دارد. روزی برای من حکایت کرد که آناتول‌فرانس، شاعر شهیر فرانسوی در ورسای می‌باشد و با وی دوستی پیداکرده. قدری هم از اخلاق شاعر و ضدیت سخت او با اعیانیت و باهرچیزی که جنبهٔ تجمل دارد، صحبت کرده و ازجمله گفت اولین‌بار که آناتول‌دعوت مرا برای صرف‌ناهار پذیرفت، شرط نمود در رستورانی غذا بخوریم که هرچند تمیز و خوراکش خوب است، اما چون تجمل‌ندارد خیلی ارزان می گیرد.

دراینجا بیمورد نیست توضیح بدهم که درفرنگستان، گرانی

فرع تجمل است. مثلا همان غذائی که دربشقاب نقره با قاشق نقره و درتالار مزین، به قیمت پنجاه فرانك صرف می‌شود، دربشقاب‌چینی با قاشق ورشو، در تالاری که کرایهٔ آن ارزانتر و زینتش کمتر است، همان غذا به قیمت پانزده فرانك می‌افتد. درحقیقت گرانی روی‌حساب فرع پولی است که مهمانخانه در زینت و تجمل و کرایهٔ جای گرانتر یا ارزانتر بکار انداخته است و باوضع مهمانخانه‌های ما خیلی‌تفاوت دارد که می‌بینیم مثلا هامبارسون در مهمانخانهٔ محقر و کثیفی که در قریهٔ کرج یا شمیران دایر کرده، همان پولی را می گیرد که هتل آستارا یا پالاسه توقع دارد!

آشنائی با آناتول فرانس
و اظهارات این شاعر بزرگ فرانسوی

معاون‌السلطنه به من گفت: «روز جمعه بیائید ورسای تا شما را به آناتول فرانس معرفی کنم و ناهار با هم خواهیم بود. قبلا هم ازشما صحبت شده‌است.»

روز موعود به ورسای رفتم و طبق نشانی به یك رستوران کوچکی وارد شدم که یك اطاق بود و با تارمیهای متحرك سه‌قسمت شده بود. این مهمانخانهٔ کوچك را سه‌نفر از شاهزاده‌خانمهای‌تزاری که از فراریان روسیه بودند با سرمایهٔ کمی درست کرده بودند وغذا را با دست خودشان می‌پختند. داستان این طبقه ازفراریان روسیه تفصیلی جداگانه می‌خواهد. فقط دو میز در قسمتی که مخصوص مشتریان بود با نظافت و سلیقه مهیا بود که معاون با رفیقش سریکی از آنها نشسته بودند. مرا، دورفیق بگرمی پذیرفتند.

اولین سخنی که بعداز معرفی، شاعر فرانسوی گفت این بود که: «چگونه ممکن است حشمت اشرافیت ازحضور درچنین جای

مختصری لطمه نخورد؟!» این جمله را با لهجهٔ شوخی و استهزائی که بعدها دربسیاری ازبیاناتش می‌یافتم، اداکرد. من دانستم که معاون‌السلطنه از ارتباط من با دربار، برای او چیزی گفته است و او به فکر خود، مرا از طبقهٔ اشراف ـ آن هم اشراف فرنگستان ـ تصور نموده‌است. لذا پاسخ‌دادم: «اما شایسته است استاد متوجه باشید که من از کشوری می‌آیم که مدت سیزده قرن پیشتر، دین اسلام در آنجا اشرافیت را نابود ساخته‌است.» و بدون آنکه مهلت سخنی به‌آن دو مرد محترم بدهم، چندین نمونهٔ تاریخی از خوی و روش اصول دموکراسی و رواج سوسیالیزم اسلامی، از حضرت رسول (ص) و حضرت امیر(ع) و خلفای راشدین و مبادی و اصول‌دینی، پیاپی حکایت کردم و شاعر فرانسوی با بیتابی و کم‌اعتقادی به سخنانم گوش می‌داد. پس‌از آنکه او رشتهٔ سخن را بدست گرفت، تدریجاً دانستم که این مرد اصولا با هرچیزی که عنوان دین و مذهب داشته باشد مخالف است.

آناتول فقط با دین و مذهب دشمن نبود، بلکه در ردیف دیانت، مسئلهٔ «شوونیزم» بود که ازآن نیزمنتهای تنفر را داشت. مسیو «شوون» شخصی بود درفرانسه که به اعتقاد او بیرق فرانسه باید برفراز بیرقهای جهان افراشته شود و غلو او در وطن‌پرستی سبب‌شد که وطن‌پرستی تند را شوونیزم بنامند، یعنی طریقهٔ آقای شوون.

همچنین آناتول فرانس از میلیتاریزم و طرفداران جنگ و سلطهٔ نظامی بشدت بدش می‌آمد و در نظم و نثر و بیانات‌خصوصی خود هیچگاه تحقیر وتخطئهٔ آن طبقات رافراموش نمی کرد. سخنانش غالباً پراز لطیفه و مزاح بود و طرز بیانش همواره علامتی ازاستهزا و شوخی داشت. طریقهٔ آن‌مرد، مخصوصاً بعداز جنگ‌عمومی باعث محبوبیت عظیم وی شده بود، زیرا تودهٔ مردم بعلاوهٔ دانشمندان، همگی از جنگ زیانها دیده و فرسوده شده بودند.

من در تاریخ قرن نوزدهم خوانده بودم که ملت فرانسه نسبت

به شاعر احساساتی خودش لامارتین چه احترامی قائل بود و چگونه شهر پاریس دوبار وام هنگفت وی را پرداخت. اما در مورد آناتول فرانس، نویسنده و شاعر معاصر به چشم خود دیدم که احترامتش از یك پادشاه کمتر نبود و شاید محبوبیتش بیشتر بود. من قبل از عزیمت به نیس دوبار او را دیدم و در کنارهٔ لاجوردی سه‌بار به ملاقاتش رسیدم و بعضی سخنانش را که لطافتی دارد، در زیر خواهم نوشت.

آناتول فرانس در ورود در گالریها و مجالس طرب و از حشر با توانگران نادان بسختی می گریخت. هنگامی که وارد نیس شد، مدیر یکی از هتلها با تقدیم مبلغی از او اجازه گرفت اعلان نماید که آناتول فرانس مدت سه‌هفته در یك آپارتمان در هتل او منزل خواهد داشت. واقعاً مدت بیست و چهار ساعت، شاعر فرانسوی در آنجا اقامت ورزید و در آن مدت، هجوم مخبرین جراید و نوکیسه‌های آمریکائی و انواع مردم برای ملاقات شاعر از حد گذشت. اما کسی به دیدارش موفق نگشت و فقط به دوستانی که مایل بود آنها را ببیند، آدرس می‌داد که به منزلگاه وی در «مانتون» مراجعه نمایند.

روز بعد، شاعر به مانتون رفت و یك باغچهٔ زیبا و خوش منظره برایش مهیا شده بود و مقدمات کسالتش که همان سال منتهی به‌مرگ وی شد در آن‌اوان پدید آمده بود؛ با این‌حال از شوخی و لطف‌بیانش کم نمی‌شد. یك روز که در مانتون مراپذیرفته و کتابی هم از آثارخودش به یادگار داد، دو دختر کوچك، یکی میانهٔ دوازده تا چهارده، دیگری تقریباً ده ساله، آرتیستهای مشهور سینماهای آمریکای جنوبی از کشور آرژانتین به ملاقات وی آمده بودند و شاعر شاید برای خاطر آن دو نوگل بوستان زیبائی و هنر، پیاپی متلکهای خنده‌آور می گفت. از آن جمله حکایت نمود: «روزی در ورسای از کوچه می گذشتم. ناگهان مارشال فوش را با قیافهٔ پریشان دیدم با حالت یورتمه و لك‌لك می‌دود. چون به من رسید، گفتم: مارشال! چه واقع شده است که چنین پریشانی؟ مارشال با خشم و شدت مخصوصی که

بیشتر به او حالتی کودکانه می‌بخشید، پاسخ داد: بلی! بلی! پریشانم و چرا پریشان نباشم و حال آنکه نسل فاسد آینده را که با تعلیمات شماها دارد بوجود می‌آید، زیر چشم خود می‌بینم. باور نمی‌کنی اگر بگویم همین لحظه، کودکی ده دوازده ساله به من رسید و کلاه نحس پاره‌اش را برداشته، با ادب ساعت را پرسید. گفتم ساعت شش است. پسر با وقاحت گفت: مارشال عزیز چه می‌شد اگر درست سر ساعت هشت، شما در مقابل میزی که آدرس می‌دهم حضور بیایید. من با منتهای مهربانی گفتم: بچه‌جان بگوبدانم در سر آن میز چه باید بکنم. آن تخم بد خودش را جمع کرده و گفت: در ظرفی من کثافت کرده‌ام نوش جان فرمائید... این را گفته، پا به گریز نهاد!... بله اینها همان کودکان کوچه گَردی هستند که تو پیوسته سنگ آنها را به سینه می‌کوبی و تعلیمات زهرناك شماها روز به روز بر گستاخی و فساد آنها که تودهٔ آینده هستند می‌افزاید. در برابر آن دلسوختگی و خشم و لهجهٔ تند مارشال، من با خونسردی معتاد گفتم: اما مارشال جون، هنوز که تا ساعت هشت خیلی مانده است و وقت دعوت نگذشته است که تو با این شتاب و لوك و لوك می‌دوی؟!»

آناتول فرانس اطلاعاتش راجع به اوضاع ایران معاصر و سیاست ایران مانند دیگر هموطنانش بسیار کم بود، زیرا مطبوعات فرانسه از زمانی که ناپلئون سوم سقوط کرد و جمهوری سوم برقرار گشت، نسبت به مشرق، خصوصاً آسیای میانه کمتر توجه داشتند و بیشتر معلومات آنها در نتیجهٔ تبلیغات بریتانیائی و اقتباس از آژانسها و مطبوعات انگلیسی بود.

برای نشان دادن این حقیقت، همین یك مثال کافیست که فرهنگ بزرگ فرانسه بنام «لاروس» که دائرةالمعارف است، در چندین جمله تا سال ۱۹۲۸ زیر عنوان «ایران یا پرس» می‌نویسد که این کشور با رژیم استبداد قدیمی اداره می‌شود و یك تصویر قشنگی هم از ناصرالدین شاه چاپ می کند و معلوم بود که این اطلاعات،

همانهائی است که پنجاه سال قبل برای «لاروس» تهیه شده و با آنکه بعد از آن، همه ساله از نو چاپ شده، از فرط بی‌علاقگی هیچ نگاهی در مطالب آن نینداخته‌اند تا اصلاح کنند و حال آنکه نزدیك سی‌سال از مشروطیت و انقلاب ایران و چهل سال ازمرگ ناصرالدین شاه می گذشت. در آن سال من‌متوجه این معنی شده، شرحی به مقامات ایران نوشتم و گویا از طرف سفارت ایران در پاریس هم تعلیماتی داده شد، دیگر نمی‌دانم آیا در چاپهای بعد راجع به ایران چه نوشته‌اند.

خلاصه آنکه تمام توجه مطبوعات و نویسندگان ایرانی بسوی فرانسه بود، زیرا از زبانهای اروپائی فقط فرانسه رواج داشت و سرچشمهٔ اخبار و منبعهای معلومات ما جراید و کتابهای فرانسوی بود و این خود سبب گردیده است که ایرانیان معاصر از اوضاع ممالك و ملل شرق و از تحولات عظیم و تبدلاتی که در احوال مادی و معنوی هر کدام از اقوام شرقی پدید آمده است، اکثراً تقریباً بی‌خبرند. زیرا چنانکه نوشتیم تا پیش از جنگ اخیر، مطبوعات فرانسه چندان علاقه‌مندی به مشرق نداشت و حال آنکه مطبوعات انگلیسی و آلمانی و مطبوعات شوروی، دربارهٔ هر کدام از کشورهای شرق و در تحولات سیاسی و اقتصادی آنها منظماً بررسی می کردند. آناتول فرانس ترجمهٔ قسمتی از آثار استادان پیشین ایران را دیده بود و در طرز اندیشهٔ ملای‌روم و حافظ مطالعات داشت. دربارهٔ سعدی می گفت: «شیرهٔ امثال و حکایات اوست که آثار شعرا و نویسندگان عهد رنسانس فرانسه را شیرین ساخته است.»

نویسندگان ایران در نظر آناتول فرانس
و
عداوت ایران نسبت به روسیهٔ تزاری

شاعر فرانسوی طی صحبت، از نویسندگان ایران معاصر پرسید. من از ملك‌الشعرای بهار و عارف که هنوز زنده بود و عشقی که تازه کشته شده بود و ادیب‌الممالك نام بردم. در آن زمان، «عارف‌نامهٔ» ایرج تازه دو سه سالی بود که گل کرده ولی چاپ نشده بود. فقط ایرج، خودش در روزی که خدمت شاهزاده‌یمین‌الدوله بودیم، تمام «عارف نامه» را برای من خوانده بود و چند بیت آن را شاهزاده یمین‌الدوله، که انصافاً خوش‌قریحه‌ترین و باروح‌ترین فرزندان ناصرالدین‌شاه می‌باشد، مطبوع یافته، به قلم خود در دفتر یادداشت من نوشته بودند و همانها را تا جائی که میسر بود برای شاعر فرانسوی ترجمه کردم، به نوعی که لطافتش حتی‌الامکان گم نشود و از دیگران نیز هرکدام یك فکر لطیف نقل کردم و از بهار غزلی بیاد داشتم که دو بیت آن اینها بود:

بلبل حدیث عشق گل آغاز کرد لیك
بیتی نگفته گریه‌اش اندر گلو گرفت
گل بود گرم کشتن بلبل که باد صبح
پیراهنش وزید و به خونش فرو گرفت

و نیز اشعاری از ایشان بخاطرم بود که بر ضد عملیات روسیهٔ تزاری در ایران ساخته بود و مطلع آن اینست:

دلفریبان که به روسیه جان جا دارند
مستبدانه چرا قصد دل ما دارند

وقتی این اشعار را ترجمه می‌کردم، استاد فرانسوی پرسید:

«گمان دارم کینه و عداوت دو ملت ایران و روس نیز یك خاصیت موروثی شده باشد، و گرنه آیا علتی در میان هست برای این دشمنی که آن را بتوان صرفاً سیاسی شمرد؟» من که آناتول فرانس را مانند بسیاری از روشنفکران فرانسه، اصولا متمایل به روسیه می‌دیدم، در اینجا فهمیدم که سوء تفاهمی برای وی شده، گفتم: «استاد، قضیه بهیچوجه مربوط به عداوت دو ملت نیست، بلکه برخلاف، ملت روس از زمانی که آزاد شده و از اسارت خانوادهٔ رومانوفها که نمونهٔ زیبای آنها را دراینجا می‌بینید، (اشاره به خانمهای‌صاحب رستوران کردم) خلاصی یافته‌است، بجانب ملت‌ایران دست‌دوستی درازنموده، شخص‌لنین‌وحکومت او درتأییداستقلال‌ایران اقداماتی پربهاوپراثر کردند. از آن جمله، ایران ما گرفتار رژیم کاپیتولاسیون بود که براستی منفورترین رویه و کینه‌انگیزترین سیاستی است که اروپائیان برممالك شرقی تحمیل کرده‌اند و در ایران، رژیم کاپیتولاسیون به فشار و اصرار امپراتورهای روس وجود یافته و طبق یك عهدنامهٔ شوم از طرف امپراتور غالب، برایران مغلوب تحمیل شده بود و دولتهای دیگر بنا بر آنکه باید دارای همان امتیازاتی باشند که دولتهای کاملةالوداد در ایران دارند، همگی دارای حق قضاوت قنسولها شده بودند. ولی دولت آزادیخواه روس، آن عهدنامه راکه بنام ترکمانچای نامیده می‌شد، لغو کرد و در عهدنامهٔ تازهٔ خود از حق کاپیتولاسیون چشم پوشید و به ایرانیان قدرت و فرصتی داد که اکنون مشغول گفتگو و فعالیت می‌باشند تا از دیگر دولتها هم حق کاپیتولاسیون لغو شود.»

آناتول فرانس گفت: «وقتی حق کاپیتولاسیون را روسیه‌داشت، درایران چگونه سلوك می‌کرد؟» گفتم: «بطور خلاصه می‌توانم عرض کنم که حق حکومت ایرانیان در داخلهٔ ایران هر روزه نقض می‌شد. اگر یك تبعهٔ روس، یك ایرانی یا خارجی را آشکارا می کشت، پلیس ایران نمی‌توانست او را توقیف کند و باید فوری تسلیم قنسولهای

روس شود. گاه اتفاق می‌افتاد اشخاص کلاهبردار و مردم‌آزار که اموال واملاك دیگران را می‌خواستند غصب کنند، با دادن مبلغی رشوه و تشبثات پست و دنائت‌آمیز دیگر، خود را تحت‌الحمایهٔ روسیه قرار می‌دادند و آن وقت به هرگونه رذالت و جنایت و ایذا و آزار هموطنان خویش بی‌پروا اقدام می کردند و سفارت روس و وزارت خارجهٔ روسیه به اعتراضات حقهٔ دولت ایران در این‌گونه موارد اعتنا نمی‌نمود.»

دراینجا آناتول فرانس سخن مرا بریده و پرسید: «آیا عدهٔ این‌گونه ایرانیها بسیار بودکه به اجنبی تکیه می کردند؟» گفتم: «نه، عدهٔ بسیاری نبودند، ولی عملیات فجیع و پراثر داشتند که سبب فتنه واشکال کلیهٔ کارهای کشورمامی‌شد.» آناتول‌باقیافهٔ‌تعجب، مانندکسی که با خودش حرف می‌زند، گفت: «در وطنی که خدمتگزاران آن مانند «سارا‌سلانها» پاداش می‌یابند، چگونه ممکن است کسی زیر حمایت خارجی برود، مگر آنکه آئین و رسوم دیرین را ترك نموده باشند!»

از بیان شاعر فرانسوی چیزی دستگیرم نشد و گفتم: «سار-اسلانها را نفهمیدم.» شاعر گفت: «چطور، مگر برادران سارا‌سلان سرداران مشهور ایران نبودند که در جنگهای قفقاز با دلیری و پافشاریهای خود، لشکرهای‌حریف را فرسوده می‌ساختند وهنگامی که یك فرماندهٔ روس آنان را دیدن کرده و با دادن امتیازات بسیار به نوکری امپراتور روس دعوت می‌نماید، یکی از آن دو برادر چنین پاسخ می‌دهد: «... پادشاه من، به من فرمود ای سرباز (ای مجاهد) جانفشان، چه پاداشی بدهم که سزاوار تو باشد، جز آنکه زیباترین دخترانم را که آفتاب و ماه، در حرمسرا، رخسارشان را ندیده، برای همسری به تو بدهم. مفتیان (علمای روحانی) که جانشینان پیغمبرند، گفتند: ای‌محمدی (ص) پاك (ای مؤمن)، برهر فرد مسلمان‌واجب ساختیم تا ابد برای تکثیرنسل دلیرتو، درسر هر نماز دعاکنند. مردم

روستائی و توده‌های محمدی گفتند: ای سردار رشید و مدافع ما، تو آسوده باش که همواره درهای خانه‌های ما به روی فرزندان تو (نسل تو) گشاده خواهد بود، مثل اینکه آنها در سرخوان خودشان میزبان باشند... اکنون ای همکار روسی من، تو بگو بدانم آیاهیچ انسان شریف و صاحبدل می‌تواند از چنین وطنی که حقشناسی و نوازش با آب و گل آن آمیخته است، روی بگرداند!؟» ـ»

آناتول گفت: «یك شاعر اسکاندیناوی نمایشنامه‌ای تاریخی نوشته است که ترجمهٔ قسمتی از آن را بنظر من رسانیدند و این جمله بقدری پسندیده بود که به ذهن سپردم.» ازطرز بیان اناتول معلوم شد که یك نویسندهٔ فنلاندی یا نروژی برای تقویت حیات وطنی و جانفشانی درراه میهن، نمایشی برای ملت خودش تنظیم کرده وموضوع آن گویا جنگهای قفقاز بود، ولی بهر حال کلمهٔ «ساراسلانها» مدتی فکر مرا گرفت تا بخاطرآوردم که‌مقصود از این کلمه، «صاروارسلان» یا «صاری‌آسلان» است که به ترکی، شیر زرد معنی می‌دهد و لقب حسن خان حکمران ایروان بود که فتحعلی شاه به او داد. حسن خان و برادرش حسین خان در جنگهای قفقاز کار نمایانی کردند، چنانکه قائم‌مقام در اشعاری که از نامردی سپاهیان تهران و قزوین و زنجان طی آنها شکایت می‌نماید و سرزنش‌می کند: «در نخجوان که گرمسیر می‌باشد، خربزه رسیده و شیرین شده؛ شما نمی‌روید از دست دشمن، مردوار، ولایت را بدرآورید و خربزهٔ شیرین بخورید. اما در خوی، کالکهای رعیت خودمان را غارت می کنید» و در ضمن آن اشعار، فداکاری حسن خان را می‌ستاید. شاهد قسمت اول، این دوبیت‌است:

داد از این قوم بی‌مروت و بیدین
کرد ری و ترك خمسه و لر قزوین
کالك خوی می‌برند، لیك نبینند
خربزهٔ نخجوان رسیده و شیرین

و شاهد قسمت دوم در ستایش پافشاریهای عباس میرزا و حسن

خان این بیت است:

توپ ولیعهد و رعدهای دمادم
تیغ حسن خان و برقهای نوآئین

هرچند مطلب روشن گشت و معلوم شد که مقصود شاعر خارجی همان دو برادرند که در عهدنامهٔ ترکمان‌چای نام آنها برده شده و دولت امپراتوری روس، اموال خوانین قفقاز را به آنها می‌دهد، به استثنای حسن خان و حسین خان که اموال آنها را ضبط می کند و پیداست که خیلی از این دو برادر رنجش داشته‌اند. اما آن جمله که حاکی از پاداش دولت و ملت است به آن دو برادر، بهیچوجه برمن معلوم نشد که آیا فقط در همان شعر، آن پاداش آمده یا حقیقتی هم داشته، زیرا حتی نام «صاری‌آسلان» هم در زبان و قلم ما نیامده و نمی‌آید. بالجمله مقصود آناتول فرانس این بود که چگونه ممکن‌است درکشوری که به خدمات خدام وطن چنان پاداشها و امتیازها داده می‌شده و می‌شود، کسانی یافت شوند که پشت به وطن نمایند!

حال چند کلمهٔ کوتاه نیز از برخی گفته‌ها و اندیشه‌های شاعر نامور فرانسوی یاد کرده و برمی گردیم به مطلب خود و دنبالهٔ ملاقاتها را با احمد شاه بعرض خوانندگان گرامی می‌رسانم. عقاید و افکار شاعر فرانسوی از طرف نویسندگان مختلف در اروپا مورد بررسی قرار گرفته و البته مقصود من مطالعه در آن چیزها نیست بلکه فقط چند جمله از لطیفه‌ها و افکار شیوای فقید را که بگوش خود از وی شنیده‌ام، در اینجا نقل می کنم. بطوریکه بار دیگر نوشتیم، آناتول فرانس با طبقهٔ روحانی بهیچوجه خوب نبود و دربارهٔ آنها متلکهای ظریفی می گفت. از آن جمله، روزی دربارهٔ عقاید صوفیه و دشمنی علمای روحانی با پیشوایان صوفی‌مشرب که‌یك فصل‌طولانی‌درتاریخ اسلام بوجود آورده است، صحبت می کردم. آناتول گفت: «صوفیه می گوید خدا در قلب انسان است. این عقیده چگونه راست می‌آید با اصول آن دینهائی که یك پیغمبر را آنقدر نازك و نازك و باز هم

نازکتر می‌سازند تا بصورت یك سوزن «سرنگ» (سوزن توخالی)، میانهٔ چشمهٔ فیض‌بخش با قلب فیض‌طلب مجرا و میانجی واقع شود. اینست که من حق می‌دهم به نقطه‌نظر روحانیون که صوفیه را هم مانند آناتول فرانس (یعنی خودش) کافر و بیدین بشمارند!» گفتم: «از این بیان چنان برمی‌آید که شما به یك چشمهٔ فیاضی که لااقل با قلب انسان مربوط است، عقیده‌ای دارید؟» آناتول فرانس با لهجهٔ «آرگو» (داش‌وار) گفت: «کی من به تو اجازه دادم که چنین تهمتی به من بزنی!»

وقتی دربارهٔ حضرت رسول (ص) صحبت می‌کردیم و از سادگی و موافقت عقاید و مبادی ایشان با اصول طبیعی حرف‌می‌زدم، آناتول گفت: «منصفتر از همهٔ انبیا، می‌توان محمد (ص) را شناخت که نه از خدا برای خودش یك پدر نازکش درست‌کرد و نه یك‌ندیم لطیفه‌گو که هر لحظه در کوه سینا پرحرفی کند!»

دربارهٔ روحانیون[1] می‌گفت: «کشیش و مفتی و برهمن و لاما، همه در یك راه می‌روند و از یك آبشخور می‌نوشند. فرط دیوانگی است اگر آنها را عاقل بنامیم و فرط جنونست اگر آنها را دیوانه بخوانیم. هرگاه این روال عشقه و لبلاب را که از شیرهٔ درختان دیگر ارتزاق می‌کنند، باید عقل عشقه و لبلاب پنداشت، پس علتی ندارد که طبقهٔ روحانی را هم دارای عقل لبلابی بدانیم!»

دربارهٔ میلیتاریستها و شوونیستها می‌گفت: «اینها اسلحهٔ برندهٔ سرمایه‌داری هستند که برضد آسایش بشریت بکار می‌روند» و نیز می‌گفت: «زالوی سرمایه‌داری یك روز ازدهان دین[2] وامروز با دهان وطن، خون انسان متمدن را می‌مکد!»

---

۱ و ۲ ــ بدیهی است این نظر شخصی آناتول‌فرانس است. چنانچه در صفحات بعد ملاحظه خواهید کرد رحیمزادهٔ صفوی دربارهٔ ادیان و بویژه دین مقدس اسلام، دیدگاهی برخلاف آناتول‌فرانس دارد. ــ ناشر

دولت انگلستان برای تسلط بر دریاها درلباس جلوگیری از برده‌فروشی کلیهٔ کشتیهارا در دریا تفتیش وبازرسی می کرد

در اوقات اقامت اینجانب در پاریس، اتفاقی روی داد که بنا به روال کلام و از لحاظ اهمیت آن می‌باید اینجا یاد شود. هنگامی که دولت بریتانیا درصدد افتاد برجمیع دریاها حق فرمانروائی و سلطهٔ مطلق بدست آورد، چند عنوان معقول و مشروع درست کرد که از آن جمله مسئلهٔ جلوگیری از برده‌فروشی بود. حقیقت‌امر اینست که‌عملیات تجار برده‌فروش و طریقهٔ پر از مکر و غدر آنها در بدست آوردن زنان و مردان سیاه و غارت‌کردن زنها و کودکان بقدری وحشیانه و شقاوت‌کارانه شده بودکه روان بشریت از آن انزجار داشت.

در اینجا باید توضیح دهم که طرز رفتار ملل اروپائی نسبت به بردگان با روش ایرانیان فرق کلی داشت. ایرانیان از زمان قدیم‌نسبت به غلامان و کنیزان رأفت و مهربانی داشتند. مورخین یونان و روم با تعجب و شگفتی می‌نویسند که خواجگان ایرانی با غلامان خود مانند پدر و فرزند رفتار می کنند و چون خواجه می‌میرد، با غلامان هم در ردیف فرزندان وصلت می کنند و ارث می‌دهند. بعد از اسلام، رویهٔ ایرانیان بیش از پیش بهتر شد. چنانچه اولاد کنیز مانند فرزندان زن عقدی و برابر آنها ارث می‌برند و در بسیاری موارد، غلامان بجای خواجهٔ خود که پادشاه بوده، نشسته‌اند و بر کشورهای بزرگ فرمانروائی یافته‌اند و این حالت در همهٔ ممالك اسلام روی داده، مانند سلطنت غزنویان و سلطنت غلامان سلاطین غوری در امپراتوری هند و سلطنت ممالیك در مصر و غیره.

اما در مغرب زمین رویه کاملا برخلاف این بود و عمر غلام و کنیز در بدبختی و گرسنگی وزحمتهای طاقت‌فرسا و شکنجه و تازیانه

و عذاب می گذشت و این وضع بعد از کشف امریکا شدت یافت، زیرا غالباً اربابان سفیدپوست، غلام سیاه خریده و برای کشتگاه و فعلگی به امریکا می‌بردند و مخصوصاً خواجگان اسپانیول در جور و ظلم نسبت به غلامان از دیگران زبردست‌تربودند. دولت انگلیس در قرن نوزدهم پیشقدم شد و با بسیاری‌از دولتها راجع به منع برده‌فروشی قرارداد بست، از جمله با محمد شاه پدر ناصرالدین شاه نیز یک عهدنامه راجع به منع خرید برده منعقد ساخت. البته ظاهر این کار بسیار معقول و مشروع بود، اما نتیجهٔ این اقدام بزرگ برای دولت بریتانیا این شد که حق تفتیش کشتیها و جهازات مجاز را در دریاها بدست آورد، بدین‌عنوان که مبادا آن کشتیها برای حمل و نقل برده بکار رفته باشد.

البته در این مورد، هر دولتی که نیروی جنگی دریائی داشت خسارتی نمی‌دید، زیرا حق تفتیش جهازات تجارتی خویش را برای نیروی خود حفظ می کرد، اما هر دولتی که نیروی جنگی نداشت خسارت بسیار می‌دید. چنانکه دولت ایران در نتیجهٔ تفتیش دریائی که بوسیلهٔ جهازات جنگی انگلیس در خلیج فارس و عمان مجری می گشت، بازرگانی دریائی خود را بکلی از کف داد، زیرا تفتیش دریائی را مخصوصاً با تشریفات و مقرراتی انجام می‌دادند که مبالغ کلی از حیث وقت و مال برای کشتی تجارتی‌خسارت می‌آورد، بعلاوه از لحاظ ملیت نیز تحقیرآمیز و بسیار وهن‌آور است. دولت ایران مکرر بر علیه تفتیش دریائی اعتراض کرد و بجائی نرسید، تا آنکه یک عده بازرگان بزرگ ایرانی در سواحل هند و بنادر چین که دارای کشتی بخاری بودند با فرط تعصب ملی و منتهای وطن‌پرستی که داشتند، ناگزیر می‌شوند بیرق خارجی و غالباً انگلیسی بر فراز کشتی خود بیافرازند تا از تفتیش در امان بمانند و در حدود سیصد تا پانصد فروند کشتی شراعی موسوم به «بغله» که به اتباع ایران در خلیج فارس تعلق داشت و بارگیری هر بغله کمتر از هزار خروار

نبود که غالباً میانهٔ سواحل خلیج و عمان تا زنگبار و افریقا به حمل و نقل کالا مشغول بودند و از این راه، سالانه میلیونها بابت کرایه عاید ایران می‌ساختند، تدریجاً از کار ماندند و نیروی بازرگانی دریائی ایرانیان پس از قرنها فعالیت، در نتیجهٔ تفتیش بحری بریتانیا آرام آرام نابود گشت.

بعد از عنوان برده فروشی که کهنه شده بود، عنوان تازهٔ دیگری انگلیسها بمیان آوردند تا تفتیش دریائی پایدار بماند و آن عبارت از منع تجارت مواد مخدره و منع تجارت اسلحه بود. برای پیشرفت اینگونه مقاصد، دولت بریتانیا بعد از جنگ ۱۸ ـ ۱۹۱۴، همیشه جامعهٔ ملل را بکار می‌انداخت. و در ایام اقامت اینجانب در پاریس، مجمعی بنام کنفرانس سن‌ژرمن تشکیل یافته بود که موضوع آن عناوین یاد شدهٔ بالا بود و یك روز ما در جرایدخواندیم که نمایندهٔ ایران با قهر و خشم درب تالار کنفرانس را بهم کوفته و بیرون آمده است.

این نماینده، یکی از شخصیتهای بزرگ کشور ما بود بنام حبیب‌الله شیبانی که آن زمان سرتیپ بود و بعدها سرلشکر شد. اما در نتیجهٔ همان خرده حسابهائی که اجانب با وی داشتند، به امر رضا شاه محاکمه و چندی زندانی بود و بعد او را مرخص کردند که به اروپا رفت و اکنون نمی‌دانم در کجا زندگی می کند. اما همینقدر برای شما خوانندهٔ عزیز می‌نویسم و گواهی می‌دهم که در عصر ما، کشور ایران، افسری پرورش نداده است که به اندازهٔ شیبانی به عظمت و شرافت ایران دلبستگی داشته باشد و بقدر او در مسائل نظامی و تاریخ نظام و بویژه در تاریخ ایران تتبع کرده باشد و گمان دارم علت عمدهٔ علاقه و عشق مفرطش نسبت به ایران، همانا وسعت تبلیغات و مطالعاتیست که در تاریخ ایران و دریافت اسرار قدرت لشکری و سیاسی پیشین این کشور بکار برده است.

در کنفرانس می‌خواستند شیبانی قراردادی را امضا کند که طی

آن، دولت ایران اعتراف ضمنی می‌نمود براینکه تفتیش دریائی را از جانب انگلیسها مشروع می‌شناسد. روزی که خبر ترك کنفرانس را از طرف شیبانی خواندم، با شوق و آرزو به دیدنش رفتم و او در یك مهمانخانهٔ عالی‌بنام هتل «دی‌یه‌نا» منزل داشت و سرپرستی محصلین نظامی ایرانی با وی بود. شیبانی یك سرباز ساده و فاضل و مؤدب‌است و از نخوت و خودپسندی اقرانش یکباره دور است.

این مرد از اوضاع کشور خود نگرانیها داشت و بسیاری از پیشآمدهای بعد را همان زمان پیش‌بینی می‌نمود، بطوریکه در مورد خودش نیز می گفت: «یقین دارم یك روزی انتقام این مقاومت و سرکشی را از من خواهند گرفت!» و راست گفت و راست دید، زیرا عاقبت از او انتقام گرفتند!

طی چند جلسهٔ مصاحبتی که با شیبانی دست داد، من سعی کردم از شخصیت و لیاقت او بنفع شاه استفاده کنم، ولی غالباً شیبانی به من جواب می‌داد که من یك نفر نظامی هستم و از بازیهای سیاسی کاملا دور می‌باشم و نمی‌توانم مانند یك عضو مؤسس در یك تشبث سیاسی شرکت ورزم؛ اما البته هرگاه یك‌زمانی، شخص پادشاه به من امری بدهد ناگزیر اطاعت می کنم و بجان و دل مجری می‌دارم.

طی اولین روزهائی که وارد نیس شدم، بعد از ملاقات نخستین و پیش از ملاقات دومین، یك روز شاه را در خیابان «گردشگاه انگلستان»، کنار دریا، در یك قسمت خلوتی تنها یافتم که گویا بحال انتظار گردش می کرد و من عرض احترام نمودم. احمد شاه با قیافهٔ باز پرسش نمود و همانطور که صورتش بجانب من بود، رد شد و من متحیر ماندم که چکنم؟ آیا شرط ادب آنست که دنبال شاه بروم تا مرخص‌شوم یا پی کار خود بروم؟ با این اندیشه، قدمی چند از عقب شاه رفتم. در این اثنا، احمد شاه برگشته و فرمود: «صفوی چرا متفکری؟ شایدزیبائیها وشکوه نیس تراگرفته؟» من با منتهای سادگی، علت حیرتم را بیان کردم. شاه خندید و گفت: «تو با آنکه مدعی هستی

از آداب و رسوم بی‌خبری، می‌بینم خیلی هم مفید هستی. حالا با من بیا؛ چند دقیقه می‌توان صحبت کرد. من می‌خواهم امروز تا باغهای مرکبات در این نزدیکی گردش بروم و منتظر اتومبیل هستم.» من بی‌اختیار این شعر بیادم آمد که بدون پروا خواندم:

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان
مملکت آرد بچنگ آسان آسان

شاه پرسید: «این شعر را کی ساخته؟» گفتم: «این شعر از قصیده‌ای است که در عهد غزنویان و هنگام‌انحطاط سلطنت آن سلسله ساخته شده.» شاه فرمود: «راستی خوب شد بیادم آمد که این مطلب را از تو بپرسم. بگو بدانم من با این شاعرها و نویسنده‌ها چه بدی کرده‌ام که بیشتر آنها بر علیه من هستند؟!» من عرض کردم: «قربان شاید در این وقت، بندگان اعلیحضرت فرصت نداشته باشند که چاکر در این زمینه هرچه را می‌دانم عرض نمایم.»

احمد شاه می گوید: در حدود مقررات قانون اساسی سلطنت می کند

شاه فرمود: «خیر، بگو. من خیلی میل دارم علت را بدانم.» من گفتم: «قربان، ملت ایران بطور عموم ذات همایون ملوکانه را دوست می‌دارند و هر گاه میانهٔ‌طبقات روشنفکر، کسانی یافت می‌شوند که انتقادی دارند، انتقاد آنها متوجه زوال سلطنت و رویهٔ مخصوص دربار است. اعلیحضرت همایونی در شرفیابی قبل فرمودند که در حدود مقررات قانون اساسی سلطنت مـی‌فرمایند. البته این روش، هر گاه در انگلستان یا بلژیك و حتی در ممالك درجهٔ دوم ازوپا مثل رومانی و بلغارستان تعقیب شود، بسیار پسندیده است و نتایج نیکو دارد. اما ملت ایران هنوز به حدود و حقوق خود آشنا نشده،

از مشروطیت ایران هنوز بیست سال نگذشته و فقط پنج دورهٔ مجلس داشته‌ایم که سه دورهٔ آن دم‌بریده شده و از کار افتاده و دستهای فتنه‌انگیز خارجی و داخلی مانع شده‌اند که قوانین لازم و مؤسسات و تشکیلات ضروری در کشور بوجود آید و طبقهٔ روشنفکر در برابر همهٔ این مشکلات و هر گونه مخاطرات دیگر که پیش آمد نمود، چشم امید و دست توسل خود را بجانب شاه جوان خود معطوف داشته، مترصد بود پادشاهی که پدرانش در مدت یکصد و پنجاه سال براین کشور فرمانروائی کردند و در مقابل حادثات با پشتیبانی و همدستی ملت ایران عمل کرده‌اند و پادشاهی که وارث مشروع تاج و تخت و نگهبان شرعی کشور است، امروزه نیز دامن همت بر کمر زند و با طبقهٔ روشنفکر اتفاق فرماید و بر علیه مخاطرات خارجی و داخلی مبارزه کنند. این بود توقع طبقهٔ روشنفکر.»

«چنانچه چاکر، قبل از حرکت به اروپا، روزی بنا به دعوت عارف، برای صرف ناهار به خانهٔ او رفتم و بعد از ظهر که دو نفری تنها بودیم برای چاکر قصه کرد که تصنیف مشهور خودش را در «شور» که بعنوان پیام به حضور شاهانه ساخته است، در استانبول طی چندین روز می‌سروده و هر شعر آن راکه می‌ساخته و درتارمی‌نواخته است با احساسات شورانگیز شاه‌پرستی و اشك سوزان توأم بوده و مترصد بوده است بعد از ورود به ایران، واقعاً اعلیحضرت به قدرت ملی تکیه فرمایند و وضع مهاجرین و عمل آنان به امر شاهانه در یك محکمهٔ عالی ملی مورد بازپرسی قرار گیرد و بد و نیك وجیه‌المله‌ها و پیشوایان احزاب از طرف اعلیحضرت همایونی که حقاً می‌بایست قائدملیون‌ایران‌باشند، آفتابی گردد و گویا این شاه بینوا، بعداز ورود به ایران، با همان احساسات سرشار سعی کرده بود خود را به حضور شاهانه رساند، اما به حدی اوضاع را بر خلاف تصورات شاعرانهٔ خود یافته بود که بکلی ناامید گردیده و بعد از کودتا به امید آنکه شاید در آقا سید ضیاءالدین قیافهٔ آرزوهایش را بیابد، به او نزدیك می‌شود

و مدیحه‌سرای وی می‌شود.»

شاه پرسید: «این تصنیف کدامست؟» عرض کردم: «عارف خودش می گفت تصنیف من با صدای کودکان تهران، درفضای ایران، سراسر انعکاس یافت و در دل هر ایرانی اثر کرد مگر در دربار...» شاه سخن مرا بریده و با تبسمی فرمود: «... که در آنجا دلی نبود تا اثری کند.» من عرض کردم بهرحال آغاز تصنیف اینست:

چه شورها که من بپا به شاهناز می کنم

در شکایت از جهان به شاه‌باز می کنم

احمد شاه با لهجهٔ استهزا به نوعی که راستی احساسات مرا جریحه‌دار ساخت، فرمود: «خوب، این را شنیده‌ام؛ امامی‌خواهم بدانم این شاعر شما می‌خواست من در حق او مثلا چکار بکنم!...» من با حالتی که قدری از معتاد دورتر بود، عرض کردم: «او نمی‌خواست در حق او، اعلیحضرت کاری بکنند. او می‌خواست اعلیحضرت با کمك او و هزاران نفر مثل او اسباب قوام و دوام سلطنت خودتان و انتظام و ترقی مملکت را فراهم فرمائید. او معتقد است که درهای دربار شاهی نباید فقط به روی اعیان پوسیده و صاحبان القاب فلان‌الملك و فلان‌السلطنه باز باشد، زیرا طبقهٔ اعیان و اعیان‌زاده‌ها در نیمهٔ اخیر سلطنت قاجاریه دچارانحطاط فکری شده‌اند و ازلحاظ‌عقل و همت و بلندی‌نظر سخت بینوا گردیده‌اند و بعقیدهٔ روشنفکران ایرانی، دراین سوء تربیت، سیاست خارجی هم دست داشته است و این طبقه نسبت به نیروی ملی ایرانی با تردید و شبهه می‌نگرند و به قدرت بیگانه تسلیم هستند و در برابر اجانب، عاجز و ناتوان و مطیع و در مقابل ایرانی، مغرور و متکبر می‌باشند. و مادام که کارهای کشور در کف این طبقه است و وزارت و معاونت و ایالت و حکومت و کارگزاریها به این اشخاص سپرده می‌شود، روز به روز ملت و مملکت ضعیفتر خواهد شد.»

«مردمی امثال عارف می گویند فهرست دعوت شوندگان به

سلامها و مهمانیهای دربار از عهد مرحوم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه تاکنون عوض نشده. هنوز بنام فلان‌الملك و بهمان‌الدوله که سالهاست مرده‌اند، رقعهٔ دعوت می‌رود، اما یك نویسنده و یك شاعر ملی و یك روزنامه‌نویس رنگ دربار را ندیده‌اند وحال آنکه مدتهاست عنان افکار عمومی از طبقهٔ پوسیدهٔ اعیان گرفته شده و بدست طبقهٔ روشنفکر افتاده و هر گاه می‌بایست دربار شاهنشاهی بر ملت ایران حکومت نماید، لازم بود با این طبقه که زمامدار افکار ملت می‌باشند همکاری ورزد.»

«اعلیحضرت همایونی تصور فرمائید هر گاه در تشکیلات دربار و در روال و روش آن طبق مقتضیات زمانه تجدید نظر شده بود و بازماندگان احزاب که از مهاجرت برگشتند مورد تفقد و دلجوئی قرار می گرفتند و از آنها یك حزب قوی و ملی بوجود می‌آمد که بطور غیرمستقیم دربار پشتیبان آن می‌شد و آن حزب پشتیبان ذات شاهانه می‌بود، آیا امکان داشت در پایتخت شاهنشاهی آسان آسان کودتا شود و یك روز سید ضیاء و روز دیگر سردار سپه با اختیارات و اقتدارات قانونی سلطنت بازی کنند؟!»

در این وقت، شاه مثل آنکه از خوابی عمیق بدر آید، با قیافه‌ای که بهیچوجه بشاشت اول را نداشت فرمود: «این چیزها درست است...» و پس از تأملی باز آهسته فرمود: «اما هیچ کس با ما از این مقوله حرفی نزده بود و ما تازه این حرفها را می‌شنویم.» صدای شاه خیلی نرم و آهسته بود و براستی قلب مرا بدرد آورد و بحال وی سخت رقت کردم. در این ضمن، آقای صالح از دنبال رسیده و خبر داد اتومبیل حاضر است و هنگامی که شاه مرا رخصت می‌داد، فرمود: «حتماً چهارشنبه بیائید.»

روز چهارشنبه، ساعت نه صبح به هتل «نگرسکو» رفتم و بعد از چند دقیقه که در اطاق حکیم‌الدوله گذشت، ایشان کسب اجازه کرده، مرا تا درب شاهانه همراهی نمودند و در آنجا با همان لهجهٔ

پر از نزاکت و ادب که مخصوص خانوادهٔ ادهم و فرزندان حکیم ـ الممالك است، آهسته گفتند: «سعی کنید شایدوقت شاه را بیش از حد لزوم نگرفته باشید.» من با خنده گفتم: «مطمئن باشید مادام که اراده و امر خود اعلیحضرت نباشد، من پر حرفی نخواهم کرد!» متأسفانه در آن روز، برخلاف توصیهٔ حکیم الدوله وبرخلاف میل خودم، ملاقات اینجانب از ساعت نه و چند دقیقه کم تا ساعت یازده و نیم بطول انجامید.

همینکه وارد اطاق شدم، شاه که پشت میز ایستاده بود، بجانب دیگر راه افتاد و در حال قدم زدن نسبت به من اظهارالتفات فرمود و در این مرتبه هیچ کس با من وارد اطاق نشد. تنها اعلیحضرت بودند و من. بعد از یك لحظه که شاه در حال قدم زدن بود، بجانب من بر گشته و فرمود: «خوب، حال راحت هستید. من خیال می کردم شما پیغامهائی هم برای عرض داری، اما لازم بود قبلا کمی راحت کنی. شهر نیس دیدنی است. شنیدم مونت کارلو هم رفته‌ای؟»

در پاسخ پرسش ملوکانه، عرض کردم: «مسلم است قربان که هر کس در پرتو توجهات شاهانه قرار بگیرد، منتهای آسایش وراحتی را خواهد داشت. به سیاحت مونت کارلو هم همراه آقای جلیل‌الملك و سیف‌الدین بهمن رفتم. واقعاً شهریست بسیار دیدنی. امیدوارم‌روزی بیاید که از برکات مساعی و توجهات شاهانه، در ایران هم چندین شهر نظیر مونت کارلو داشته باشیم...» شاه سخن مرا بریده و با لهجهٔ شوخی فرمود: «که همینطور آنجا هم قمار بزنند!» من عرض کردم: «خیر قربان، آنجا به فرمان ملوکانه، مردم نماز خواهند خواند!» شاه خندیده و فرمود: «خوب، پیغام از کیها بود؟» عرض کردم: «سه پیغام دارم. یکی از والاحضرت، دیگری از آقای مدرس و سومی زبان حال ملت ایران است که این بنده با سمت یك نویسندهٔ ملی، شب گذشته آن را به شعر درآورده و بصورت یك قصیده تقدیم می‌دارم.» شاه با بشاشتی پرسید: «شعر هم می‌سازی؟» عرض کردم: «گاهگاهی.»

فرمود: «من در شعر فارسی خیلی مطالعه ندارم. اولش را بخوان ببینم.»

من بیت اول قصیده را که واقعاً همان شب پیش، در خیابان گردشگاه انگلیسها، کنار دریا، ساخته بودم، خواندم:

به پیشگاه شهنشه نسیم اگر گذری
به مژده جان دهمت گر پیام من ببری

شاه فرمود: «خوب از وسطهای قصیده بخوان.» من این بیتها را از شعرهای وسط قصیده خواندم:

بگو که تاج کیانی و تخت طاووست
ز دوری تو گرفته غباری از کدری
خوشا هوای شمیران و لار فصل بهار
پر از ترانهٔ بلبل سرود کبک دری
برای مرد موحد جهان پر از تسبیح
برای شه همه تعلیم عدل و دادگری

شاه فرمود: «از اواخرش هم بخوان.» من این بیت را خواندم:

چو مرگ حق بود و می‌رسد تفاوت چیست
به روی بالشی از خاك یا ز پر و زری

شاه فرمود: «مطلب دستم آمد. اما من معلمی داشتم بنام صدرالافاضل و او می گفت در شعر فارسی، قدما «یای» معلوم و مجهول را با هم قافیه نمی‌ساخته‌اند. آیا تو هم رعایت این نکته را کرده‌ای؟... خوب حالا پیغام آقای مدرس را بگو.» من از توجه شاهانه به این نکته از علم عروض راستی دلشاد شدم و چون فرصتی برای جواب ندادند خود را آمادهٔ گذراندن پیغام ساخته وعرض کردم: «پیغام آقای مدرس با مقدمهٔ مجملی همراه است که امیدوارم هر گاه برای ذات شاهانه مطالب آن توضیح واضح باشد و از جملهٔ مکررات شمرده آید، خاطر مبارك کسالت نیابد و طول مقدمه را بر درازنفسی چاکر حمل نفرمائید...» شاه با تبسمی فرمود: «حال که چنین است

پس بنشینیم.» خود اعلیحضرت پشت میز قرار گرفت و اشاره فرمود؛ من هم روی یك صندلی نزدیك میز نشستم. سپس آغاز سخن نموده و چنین عرض کردم:

مدرس می گوید: تغییر رژیم بزرگترین ضربتی است که به پیکر ایران وارد می آید

«آقای آسید حسن مدرس عرضه‌می‌دارد که ذات همایون‌شاهانه البته مستحضرند من و رفقای من با تمام نیروی خود در راه تأیید سلطنت و تأکید مبانی شوکت و قدرت قانونی اعلیحضرت می کوشیم و از هیچگونه فداکاری دریغ نورزیده و نخواهیم ورزید و علت این فداکاری، نه فقط علاقه‌مندی ما به پادشاهی اعلیحضرت است بلکه روزگار و گردش آن چنین پیش آورده است که بزرگترین و مقدسترین مبادی ایمانی ما یعنی آن اصولی که موجب مصونیت اجتماعی و سیاسی قوم ایرانی و تأکید استقلال و تمامیت ایرانست، با بقا و دوام سلطنت اعلیحضرت توأم گردیده است. بدین معنی که تغییر رژیم ایران در حال حاضر مفهومش اختلال مبانی دوام و بقای جامعهٔ ایرانی است.»

«غرض آنست که هرگاه مقصود دیگران تنها عبارت از این بود که اعلیحضرت را از سلطنت برکنار سازند و دیگری را بر سر تخت نشانند، من که مدرس هستم، صریحاً می گویم که به مبارزه نمی‌پرداختم. اما بر من ثابت است که مقصود دیگران در حال حاضر تغییر رژیم حقیقی است با تمام معنای آن، و تغییر رژیم در تمام شعب اجتماعی و سیاسی یعنی تغییر تمام آن چیزهائی که هر چند امروزه در بعضی انظار بد نما باشد یا خوش نما بهر حال همان چیزها باعث انتظام رشته‌های مختلف حیات ملی ما بوده و همان چیزها بوده است

که ایرانی را از سخت‌ترین مخاطرات خلاصی بخشیده است. آری، مقصود کلی از تغییر رژیمی که امروزه مورد بحث می‌باشد، اینچنین تبدیل و تحویلی است و این تغییر و تحول هرگاه واقعاً بوجود آید، بزرگترین ضربت انتقامی است که بر پیکر ایران وارد می‌سازند. اینك به لحاظ حصول روشنائی بیشتری، مقتضی است به اوضاع تاریخی قرن اخیر توجهی فرمایند.»

«اعلیحضرت شهریاری بهتر از هر کس متوجه می‌باشند که دولتهای مستعمره‌جوی اروپا، از سه قرن پیش، برای استعمار ممالك مشرق کمر همت بستند و اکثر ملل شرق را خواه از لحاظ سیاسی و اقتصادی، و خواه از لحاظ اجتماعی به اسارت در آوردند و از میانهٔ ملتهای آسیای وسطی، قومی که در مقابل مطامع بیگانه مقاومت ورزید و خود را لقمهٔ چرب، اما پر از خار و خس، نشان داد ملت ایران بود.»

«بیشتر ملتهائی که در قرن گذشته یوغ بندگی را بر گردن نهادند، اسارت آنها از راه اقتصادیات آغاز گشت. اما ملت ایران بحکم سابقهٔ مدیدی که در بازرگانی و تجارت دارد و بنا بر هوشمندی و استعداد ذاتی تا توانست و تا برایش ممکن و میسر بود، از تله‌های مستعمره‌جویان گریخت و عجب آنست که از تله‌ها می گریخت، بی‌آنکه خودش چنان قصدی داشته باشد و بدون آنکه بداند که دارد از تله می گریزد. دراین موضوع، همین یك مثال کافیست که قبل از آنکه واقعهٔ رژی و تنباکو که به امتیاز بانك شاهنشاهی منجر گشت، پیش آید، فرنگیها در جنوب ایران یك شعبه از یکی از بانکهای معتبر تأسیس کرده بودند تا به معاملات تجارتی پردازد. بعد از چند سال، یك قنسول فرنگی به زبان شکایت در موضوع معاملات آن بانك می‌نویسد: «بازرگانان ایرانی چندین برابر بانك ما بر طلب خود تنزیل می‌بندند و اگر تاجر ایرانی صدی دوازده قرض بدهد، بانك ما صدی سه می‌دهد؛ با این وصف از فرط تعصب تجار ایرانی، آن

صدی‌دوازده را برصدی‌سه‌ترجیح می‌دهند، بطوریکه‌صورت‌معاملات حاجی... ازتجارایرانی دریك‌سال متجاوز از سیصدهزارتومانست و معاملات بانك ما به چهارهزار تومان نرسیده. عجب‌ترآنکه‌فته‌طلب‌این قبیل‌تجارایرانی ازطلای استرلینگ عزیزتراست و در همه جا و نزد همهٔ طبقات اعتبار دارد و با آنکه مکرر واقع می‌شود که تاجری ورشکسته شده و پولهای مردم سوخت شده، باز هم تاجر دیگری جای او را می گیرد.» ـ»

«در آن زمان اروپائیان غالباً تصور می کردند عامل عمدهٔ حسن توجه مردم به بازرگانان ایرانی همانا تعصب دینی و مذهبی است، اما بعدها دیدند که مثلا تجارتخانه‌های ارباب جمشیدوجهانیان و فلان تاجر ارمنی و زردشتی نیز مانند تجارتخانه‌های مسلمانان‌مورد توجه عموم طبقات واقع می‌شود و دانستند که این حسن، عبارت از حس ایرانیت و ملیت است، نه تعصب مذهبی و دینی، و ملت ایران نسبت به تجار ایرانی میل می کند، خواه مسلمان باشد، خواه زردشتی و مسیحی و بنابراین درصدد افتادند بنیاد چنین حسی را براندازند.»

«هنگامی که قضیهٔ تشکیل یك شرکت بنام شرکت عمومی پیش آمد، چنان جوش و خروشی در مردم ودر سرتاسر ایران پدید آمد که در بسیاری از شهرهای کوچك، زنها برای خرید سهام شرکت، زیورآلات خود را از سر و گردن گشودند و در همان زمان، رجال جهاندیده و گیتی‌شناس گفتند و نوشتند: «چشم بد دور! محال است مستعمره‌جویان اجازه دهند چنین احساسات و چنین ایمانی در یك ملت مشرقی رشد و نمو نماید!» ـ»

«کسانی که به برکات دوراندیشی و گیتی‌شناسی از حسن توجه و احساسات مرد و زن ایرانی نسبت به شرکت عمومی در دل خود بیمناك می‌شدند، حق داشتند، زیرا چیزی نگذشت که با فشار آشکار سفارتخانه‌ها و دو بانك مشهور خارجی، شرکت عمومی و صدها تجارتخانهٔ معتبر مسلمان و زردشتی ورشکسته شدند و پایه‌های حیات

اقتصادی ایران متزلزل گشت و با سرعتی باورنکردنی درآمد مخفی ایران هم مانند صادرات علنی رو به‌تنزل گذاشت؛ زیرا صادرات ایران از اواخر عهد مرحوم ناصرالدین شاه نسبت به واردات کمبود پیدا کرده و سال به سال بیشتر تنزل می گرفت. اما از آنجائی که همه‌ساله هزاران کارگر ایرانی در خارجه مزدوری کرده و با اندوختهٔ خود به داخله برمی گشتند و نیز بازرگانان بسیار ایرانی در کار صادرات و واردات دخالت داشتند و منافعی که تحصیل می کردند در واقع به کشور ایران عاید می‌شد، طبعاً از این قبیل راهها، کسری صادرات نسبت به واردات تا حدی جبران می‌پذیرفت. اما از زمانی که صرافخانه‌ها و تجارتخانه‌های ایرانی غفلتاً طی چند ماه یکی پس از دیگری ورشکست شدند، درآمدهای مخفی کشور نیز رو به تنزل رفت و تنگدستی عمومی با شدت آغاز یافت...»

«بعقیدهٔ آقای مدرس، همان سیاستی که باعث ورشکستگی تجارتخانه‌های ایران شد، امروزه می کوشد که آخرین رشته‌های بازرگانی را از کف تجار ایرانی بدر آوردو بوسیلهٔ تغییر رژیم، مبانی حیات بازرگانی و اقتصادی ما را واژگون سازد.»

«آقای مدرس عرض می کند: از مذاکرات با سردار سپه بر من مسلم شده است که در رژیم آینده، بنیاد معیشت ایلیاتی را خواهند برانداخت و شاید در نظر اول این قضیه بنظرهای سطحی پسندیده آید، ولیکن شایان دقت است.»

«مسئلهٔ تخته قاپو یعنی در تخته شدن و ده‌نشین شدن ایلات، یك چیزی نیست که تازه ما اختراع کرده باشیم، بلکه از آغاز خلقت، بشر راحت‌طلب بوده و چون ده‌نشینی راحت‌تر از کوچ کردن دائم و نقل و انتقال همیشگی می‌باشد، طبعاً در ممالکی که رطوبت هوا و فراوانی آب، تولید سبزه و علفچر می کند و همیشه بهار است، مردم حشم‌دار، ده‌نشین می‌شوند؛ زیرا در اطراف قریه بقدر کفایت، گوسفندان و رمه، خود علف پیدا می کنند. اما کشور ایران همیشه بهار

نیست و چهار فصل منظم دارد. آب هم در این سرزمین کم است، لذا همینکه فصل بهار گذشت، جلگه‌ها خشك و از علف خالی می‌شود، ناگزیر مردم حشم‌دار باید تدریجاً دنبال علف رو به کوه بروند و بدین‌طریق همواره تابستان در سردسیر و زمستان در گرمسیر بگذرانند تا بتوانند برای گوسفندان و رمه‌های بزرگ گاو و الاغ و مادیان علف بدست آورند و پیوسته این شعبه از فلاحت را که یکی از پر برکت‌ترین چشمه‌های ثروت مملکت است بیفزایند.»

«اینست که در نظر پادشاهان قدیم ایران، تخته قاپو کردن یك ایل بمنزلهٔ کیفری بود بسیار سخت، بطوریکه هر زمان یك ایل از حد فزون شرارت می‌نمود و با وسایل معمولی آرام نمی گرفت، آن وقت دولت عزم می کرد آن ایل را تخته‌قاپو کند، یعنی دچار فقر و گرسنگی سازد؛ زیرا همین که یك ایل در تخته شد، ناچار حشم گرسنه و بی‌علف خود را به قیمت نازل می‌فروشد و پس از دو سه سال به نان شب محتاج می گردد و همچنین افراد آن ایل که به ورزش دائمی و هواهای لطیف و خوردن لبنیات فراوان عادت کرده‌اند، چون غذای سابق را نداشتند و در یك گوشه متوقف شدند، آهسته آهسته ضعیف و بیمار می‌شوند و می‌میرند و یك ایل بزرگ طی ده دوازده سال بکلی نابود می گردد.»

«آقای مدرس عرض می‌نماید، اینست آن سرنوشتی که امروزه برای ایلات ایران مقدر ساخته‌اند. آیا تربیت ایلات غیر از تخته‌قاپو راهی ندارد؟ آیا نمی‌توان برای ایلات مدارس سیار با برنامهٔ متناسب درست کرد که اصول وطن‌دوستی و مسائل صحی و بهداری و مسائل ضروری فلاحتی به آنها آموخته شود و آیا نمی‌توان بیمارستان سیار و پزشك و دوا برای ایلات فرستاد. و آیا نمی‌توان برای حفظ امنیت و آسایش آنها پستهای ژاندارم در راه ییلاق و قشلاق گماشت تا آنها به امنیت و محفوظ ماندن احشام و اغنام خود اطمینان بیابند و تفنگ خود را زمین بگذارند و تسلیم کنند.»

«آقای مدرس عرض می کند اینها همه میسر و خیلی هم آسان است، اما رژیم آینده تصمیمی جز این ندارد که ایلات ایران را تخته قاپو کند تا گوسفند و اسب ایرانی که برای تجارت تا قلب اروپا انتقال می‌یابد و سرچشمهٔ عایدات هنگفت این کشور است رو به نابودی گذارد و روزی برسد که برای شیر و پنیر و پشم و پوست هم گردن ما بجانب خارجه کج باشد و دست حاجت بدان سو دراز کنیم.»

«آقای مدرس در همین موضوع با عمال تخته‌قاپو صحبت کرده و پاسخ شنیده بود که ممکن است دولت شرکتهائی تشکیل دهد که حشم‌داری کنند، اینها گویا نمی‌دانند که این گله‌های بزرگ که در صحاری ایران بنظر می‌رسد، هرچند رأس تعلق به یك پیرزن یا طفل یتیم یا پیرمرد دارد و مادام از پشم و شیر و کشك و پنیر آن می‌توان سود برد که همان صاحب گوسفند در پی مالش باشد.»

در اینجا احمد شاه سخن مرا بریده و فرمود: «بلی من هم قدری گوسفند داشتم و با آنکه در املاك خودم می‌چرید، خیری نمی‌داد و در جواب اعتراض من، پیرمردی عرض کرد که نادرشاه گفته است گوسفند وقتی نفع دارد که پسر صاحبش آن را بچراند و مادر پسر آن را بدوشد.» من عرض کردم: «بله قربان، این سخن نادرشاه عین واقع است. و اما از لحاظ حیات اجتماعی ایران، بعقیدهٔ آقای مدرس، در این قسمت، تیشه را قطعاً به ریشه خواهند زد، زیرا یکی از عوامل عمدهٔ مقاومت منفی ایرانی همانا خصوصیاتی است که در حیات اجتماعی وی موجود می‌باشد. برای روشنائی این موضوع، چند نکتهٔ عمده از نوشته‌های یك اجنبی بعرض می‌رسد، زیرا نویسنده کوشیده است هموطنانش را به جهات اصلی قوت و ضعف ایرانی و علل مقاومت وی آشنا گرداند.»

یك نفر خارجی چگونه طرز زندگی ایرانیها را تشریح می کند

«این شخص طی شرح مطالعاتش، چنین می‌نویسد: «... لباس رسمی طبقهٔ عالی نوکرباب، شال و کلاه است و جبهٔ ترمه که از پدران به پسران ارشد می‌رسد و کهنگی و پارگی ندارد و لباس غیررسمی آنها، هرگاه مردمی بسیار ظریف باشند، هرسال یك «آرخالق» یعنی زیرپوش است از «قدك» که عمر کوتاه آن دست کم سی‌سال می‌باشد و قباهای روپوش از زری و زربفت یا مخمل کاشان یا قلمکار. و مردم پیرمرد، پارچهٔ «صوف» و «استفا» می‌پوشند. دور لباس را با قیطان و موش دندان ابریشمی نوار می گیرند که سالیان دراز، سردست و یقه را از ترکیدن نگاه می‌دارد و چون آقای خانواده از پوشیدن آن لباس خسته شد، به فرزندان خود می‌بخشد و از فرزندان به نوکر- های خانواده می‌رسد. قبا بدین طریق تا نیم قرن با تعمیرات جزئی دست بدست می گردد.»

«از طرفی خوراك خانواده در اول پائیز تأمین می‌شود و در انبارها با بهای ارزان ذخیره گشته، یك عدهٔ ده بیست نفری در تمام فصل زمستان و اوایل بهار با موجودی انبارهای خانواده که به همت کدبانوهای ایرانی مرتب شده است، می گذرانند و مگر شخصی زوار یا سیاح و راهگذر باشد که برای رزق و روزی خود در زمستان ناچار به خرج کردن پول شود.»

«لباس کسبه و طبقات دیگر اکثر قباهائی است که در تابستان از قدك یاکرباس و در زمستان از «برك» که از کرك گوسفند و بز یا پشم شتر می‌بافند و گمان دارم لباس آنها با شستشوی دائم همینکه جزئی تعمیر شود، از شب عروسی تا قبرستان با صاحبش وفاداری

می‌ورزد. غالباً این طبقات، شالی بر سر و کمر می‌بندند که در جنگ و صلح و سفر و حضر، هم زیرپوش و هم روپوش و هم حافظ تن و هم رافع احتیاج آنهاست، آن را بالش کرده، زیر سر می گذارند. با آن می‌توان از چاه آب کشید و با پاره‌های آن می‌توان زخم را بست. در سرمای سخت و بادهای کشندهٔ ایران می‌توان شانه و کمر رابوسیلهٔ آن شالها حفاظت کرد.»

«لباسهای زنانه از حیث دوام و استحکام با پارچه‌های لباس مردان چندان تفاوتی ندارد و گاه می‌شود که یك نیم‌تنه از جدهٔ بزرگ به نبیرهٔ تازه‌عروس ارث رسیده و شب زفاف، هم زینت خانم کوچك می‌شود و هم جهیزیهٔ او محسوب می گردد، زیرا غالباً نیمتنه‌های زنانه از ترمهٔ کشمیر یا کرمان و یا از زربفت و زری است که هیچگاه از قیمت نمی‌افتد و بعلاوه، نقره‌دوزی و یراق‌دوزی می‌شود که سیمهای آن طلا یا نقره است.»

«اینست وضع معیشت این ملت که هر گاه بر اثر حادثاتی از درآمد وی کاسته شود، بازهم بواسطهٔ کم‌خرج بودن و طرز معیشتی که دارد، همواره درآمد عمومی برخرج عمومی فزونی می گیرد. ولی این سبك معیشت بهیچوجه مانع از آن نیست که ایرانی در عمل خیرات و مبرات و مهمان‌نوازی و ادارهٔ معیشت اقوام و خویشاوندان فقیر خود نیز سرآمد سایر ملل شمرده نشود.»

«اغنیا و توانگران در هر سال، چندین بار مردم کوی و محله را برای طعام دعوت می کنند و مخصوصاً در ماه محرم بنام حضرت امام حسین و در روزهای پیش از عید نوروز و بعد از عید، بازرگانان از یك طرف، و اعیان و خوانین و بزرگان ولایت از طرف دیگر، چادرهای بزرگ می‌افرازند و طبقات مختلف را به انواع خوراکی مهمان می کنند و مخصوصاً فقرای هر شهر، سالی چند ماه به عناوین مختلف از نذر و صدقه و روضه و افطار رمضان از خانه‌های توانگران خوراکی و پول نقد و نان گندم می‌برند و می‌توان با اطمینان دعوی

نمود که در ایران هیچ کس گرسنه نمی‌خوابد. خصوصاً وقتی بنظر آوریم که هزاران املاك آبادان وقف کارهای خیر شده و می‌شود و هزاران کاروانسرا و مهمانسرا در هر نقطهٔ مملکت برای آسایش فقرا و زوار ساخته شده که مجانی در آنجاها سکنی می گیرند.»

«طبیعی است که با این اصول، اغنیا و توانگران در دلهای فقرا و درویشان محبوبیت و احترامی پیدا کرده و درعین حال از راه خیرات و مبرات و اوقاف، ثروت همواره میانهٔ مردم پخش می‌شود و مانند مغرب زمین در دستهای معدود باقی نمی‌ماند تا موجب پیدایش حقد و حسد در دل فقیران بر ضد توانگران گردد و چون بطوریکه اشاره شد، طرز لباس و خوراك مقتصدانه است، فقر و فاقهٔ سیاه و مردم تباه‌کن بندرت دیده می‌شود و بنابراین تا این اصول باقیست، اختلاف طبقاتی شدت نخواهد یافت و نفاق داخلی محسوس نخواهد گشت و نیز مادام که چنین است، تجارت معمولی اروپا در این کشور برد نخواهد داشت و به مقام مطلوب نخواهد رسید.» ـ»

«این بود مجملی از مطالعات یك فرد اجنبی دربارهٔ ایران. اینك درپیشگاه مقدس شاهانه عرضه می‌دارم که آقای مدرس ورفقای ایشان که افراد اقلیت را در داخل مجلس و خارج آن تشکیل می‌دهند، به حقیقت سیاست خارجی و نیت و مقصد آن واقف گشته و یقین‌دارند مقصود از تغییر رژیم آنست که ایرانی کلیهٔ اسباب و عوامل مقاومت منفی را از کف بدهد و خصائصی را که باعث بقای حیات اقتصادی و اجتماعی او می‌باشد، یکباره ببازد. لباسی اختیار کند که از عهدهٔ خرج آن برنیاید و سبك معیشتی را دنبال کند که نانش به نانش نرسد و روزی پیش آید که درآمد هیچ کدام از خاندانهای شریف و رنجبر کفاف هزینه و مخارج آنان را ندهد. خرج زیاد و دخل کم همگی را از راه راست منحرف سازد و بدقولی و بدعهدی و کلاه‌برداری و رشوه و ارتشا که هنوز در ایران لااقل نزد اکثریت بزرگی منفور و مورد ملامت است بناچار و ناگزیر عمومیت پذیرد. صدقات و خیرات

و نذورات که تا حدی به دیانت مربوط است با تخطئهٔ مذهب و بعنوان خرافات و اوهام از میان برخیزد. ثروت و مکنت در دستهای معدودی مردم بیدل و بی‌ایمان گرد آید و سایر مردم نسبت به آنان با چشم کینه و بغض بنگرند و در نتیجه، اختلاف و نفاق ملی با تمام معنای آن پیدا شود و بدین طریق، ملتی که قرنهای دراز در پرتو خصایل و آداب مخصوص خود توانسته است با مشکلات بزرگ روبرو گردد و فاتح درآید، با سیاستی که طی تغییر رژیم عملی خواهد شد، کلیهٔ رشته‌های معیشت و عوامل دوام و بقا را گم خواهد کرد و نامش از ردیف اقوام زنده زدوده خواهد شد.»

پیش‌بینی مرحوم مدرس بوقوع می‌پیوندد

«گذشته از نکات سیاسی، بعقیدهٔ آقای مدرس، در رژیم نوی که نقشهٔ آن را برای ایران بینوا طرح کرده‌اند، نوعی از تجدد به ما داده می‌شود که تمدن مغربی را با رسواترین قیافه تقدیم نسلهای آینده خواهد نمود. آقای مدرس می گویند قریباً چوپانهای قریه‌های قرا- عینی و کنگاور، با فکل سفید و کراوات خودنمائی می کنند، اما در زیباترین شهرهای ایران هرگز آب لوله و آب تمیز برای نوشیدن مردم پیدا نخواهد شد. ممکن است شمارهٔ کارخانه‌های نوشابه سازی روزافزون گردد، اما کورهٔ آهن‌گدازی و کارخانهٔ کاغذ سازی پا نخواهد گرفت. درهای مساجد و تکایا بعنوان منع خرافات و اوهام بسته خواهد شد، اما سیلها از رمانها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز حسین‌کرد فرنگی و رموز حمزهٔ فرنگی چیزی نیستند، بوسیلهٔ مطبوعات و پرده‌های سینما به این کشور جاری خواهد گشت، بطوریکه پایهٔ افکار و عقاید و اندیشه‌های نسل‌جوان ما از دختر و پسر تدریجاً بر بنیاد همان افسانه‌های پوچ قرار خواهد گرفت و مدنیت مغرب و

معیشت ملل مترقی را در رقص و آواز و دزدیهای عجیب آرسن‌لوپن و بی‌عفتیها و مفاسد اخلاقی دیگر خواهند شناخت، مثل آنکه آن چیزها لازمهٔ متمدن بودن است.»

در اینجا، شاه سخن مرا بریده و فرمود: «راستی بعضی چیزهای عجیب تازگی درروزنامه‌های تهران می‌بینم از آن جمله یکی مخالفت سختی است که با بازارها می‌شود. من خودم از دانشمندان فرنگ شنیده‌ام که بازار سرپوشیده یکی از اختراعات بسیار خوب ایرانیان می‌باشد، زیرا در آب و هوای ایران چه چیزی بهتر از بازار است که در زمستان از بادهای کشندهٔ مخصوص آنجا و از گل و بارش و کثافت محفوظ است و سلامت کسبه و متاع آنها صیانت می‌شود و در تابستان از گرمای سوزان ایران، اهالی بازار آسوده‌اند و گرد و خاك بی‌حسابی که نتیجهٔ اقلیم و هوای خشك ایرانست در بازارها سرایت نمی‌کند و بتازگی در ممالك اروپا بازارهای سرپوشیده را تقلید کرده‌اند و در چندین شهر مهم، بازارهای زیبا از طرف بلدیه‌ها یا سرمایه‌داران بنا شده است. عجب‌تر آنکه درجراید تهران می‌نویسند بازارها آفتابگیر نیست و جای سل و دق است و حال آنکه بلای ایران و مصیبت ملت ایران از همان آفتاب است که با تولید گرمای فوق طاقت، مردم را از کار و فعالیت باز می‌دارد و اصولا بیچارگی ملل شرق از تابش آفتاب بیش از لزوم می‌باشد. آن ممالکی باید برای روشنائی آفتاب تلاش بنمایند که مانند سرزمینهای شمالی اروپا رویهم‌رفته سالی بیست روز آفتاب روشن ندارند. نمی‌دانم چرا نویسندگان ما هر چه را از ملل اروپا می‌شنوند بدون ملاحظهٔ هوا و مقتضیات اقلیم بی‌پروا تقلید می‌نمایند!»

من عرض کردم: «قربان، مخالفت روزنامه‌های طرفدار سردارسپه با بازارهای سرپوشیده، از آن لحاظ نیست که دلشان بحال مردم بازار سوخته باشد، بلکه بهیچوجه فکر صلاح و رفاه اهالی در میان نیست وگرنه خودشان هم می‌دانند که نیم ساعت نور آفتاب

سوزان تهران بیش از حد لزوم انسان است. این مخالفتی که با بازارها می‌شود برای سر کوبی بازاریان می‌باشد، زیرا سردار سپه، اهالی بازار را مردمی با ایمان تشخیص داده و می‌داند که مشروطیت ایران و بسیاری از امور مهم دیگر را مقاومت بازاریان درست کرده است و چون اهل بازار نسبت به رژیم آینده و انقلابات ساختگی با دیدهٔ بدگمانی نگریسته و احیاناً بازاریهای هوشیار ضدیت هم نموده‌اند، آقای سردار سپه و عمال ایشان روزنامه‌های مزدور خود را وادار کرده‌اند اصلا و اساساً با نوع بازار سرپوشیده مخالفت نمایند!»

شاه خندیده و فرمود: «یعنی برای یك دستمال، قیصریه را با همهٔ بازار آتش بزنند!» عرض کردم: «بله قربان، و نظیر این مطلب قضیهٔ حمامها می‌باشد. آقای مدرس حکایت نمود که روزی با حضور من و سردار سپه و چند نفر از اولیای امور دربارهٔ اصلاح گرمابه‌های تهران صحبت شد. من گفتم گرمابهٔ عمومی از اختراعات ایران است که در نتیجهٔ علاقهٔ مفرط این ملت نسبت به نظافت بوجود آمده، وگرنه در اروپا گرمابهٔ عمومی هنوز هم دیده نمی‌شود، مگر در جائی برای تفنن یکی دو تا تازگی ساخته باشندو مخصوصاً ایرانیان به گرمابه جنبهٔ خیرات می‌دهند، بطوریکه حمامی حق ندارد دربارهٔ حق آب اصرار کند و هرچه کم یا زیاد مردم بدهند، باید بپذیرد و در مذهب قدیم ایران که زردشتی بوده و در مذهب اخیر که شیعهٔ جعفری است، غسلهای بسیار امر شده تا مردم حتماً پاك و تمیز بمانند و خصوصیت دیگر حمامهای ایرانی، داشتن خزینه است که از لحاظ طبی فواید بسیار دارد. حال شمااگر می‌خواهید خزینه‌های عمومی را ببندید، باید حتماً در همهٔ حمامها، مانند گرمابه‌های اروپائی وانهای متعدد بگذارید که مردم بتوانند در آب گرم فرو بروند و لازم است بلدیه‌های شهرها حتماً به حمامها کمك خرج بدهند تا مزد حمامی گران نشود و به نرخ کنونی همینطور ارزان بماند تا همه‌کس از فقیر و غنی بتوانند همیشه از گرمابه استفاده کنند. و در این یك

نکته، لااقل هم مراعات شرع اسلام را کرده باشید و هم مفهوم حقیقی تجدد و ترقی که مبتنی برنظافت و پاکی است بوجود آمده باشد. فردای آن روز که این صحبتها شد، دیدم در یك روزنامه فکاهی نوشته‌اند: «مدرس در سر پیری هم از جوانی دست برنداشته و چون همه روزه باید غسل جنابت کند و از پنجشاهی هم بیشتر پول حمام نمی‌خواهد بدهد با دوش ساختن گرمابه‌ها رسماً مخالفت نموده و به حمامهای نمره اعلان جنگ داده است!» ـ»

شاه با تبسمی فرمود: «با تفاصیلی که می‌دهید، یقین‌است خطر مسلم برای مملکت در پیش است، ولی خوشحالم می‌بینم در مملکت اشخاصی هستند که به حقایق این اوضاع واقف می‌باشند؛ اما چه چاره‌ای اندیشیده‌اند؟»

در پاسخ من عرض کردم: «هرچند این چاکر بهیچوجه میل ندارم طی عرایض خود لفظی آورده باشم که مطبوع خاطر مبارك نباشد ولیکن بر پیامبر ابلاغ باشد و بس. آقای مدرس پیشنهاد می‌نمایند که اعلیحضرت همایونی یا باید تصمیم به سلطنت بگیرند و این در صورتی است که فداکاریهای بزرگ هم ضمیمهٔ آن باشد و تا همه جا ایستادگی فرمایند یا تصمیم به کناره‌گیری فرمایند. در آن صورت لااقل می‌باید منافع ملت ایران و حقوق خاندان قاجار را رعایت فرموده و سلطنت را به برادر خود واگذار نمایند و از فداکاریهای مالی نیز دریغ نفرمایند.»

رنگ شاه از شنیدن قسمت اخیر سخن من تغییر کرد و با شتابی فرمود: «مقصود ازفداکاریهای بزرگ که باید ضمیمهٔ سلطنت من باشد چیست؟»

عرض کردم: «مقصود آنست که اعلیحضرت همایونی از راه عراق، تشریف‌فرمای ایران شوند و در حدود پشتکوه، گروهی از امرا و سران عشایر که موکب ملوکانه را استقبال خواهند کرد، توقف می‌فرمایند و در همانجا مقدمات عزل سردارسپه و اعلان عزل

او و اجرای این امر فراهم خواهد آمد.»

شاه فرمود: «در این خصوص، شیخ خزعل هم عرایضی کرده، ولی من یقین دارم که رؤسای بختیاری اتفاق نخواهند داشت وبعلاوه، کمپانی نفت جنوب که در خوانین عشایر آنجا نفوذ دارد، بعنوان آنکه امور کمپانی اختلال خواهد یافت، مداخله خواهد نمود و انگلیسها نمی گذارند نقشهٔ آقای مدرس عملی شود. از طرفی شاید شماها نمی‌دانید که بااین پرده از بازی «ایمبری» چه نتیجه‌های بزرگی بنفع سردار سپه گرفته شد، زیرا کشته شدن ایمبری قونسول آمریکا، هر چند علت اصلی آن قضیهٔ نفت بود، معذلك با یك تیر چند هدف را زدند؛ از آن جمله تبلیغات حضرات چنان وانمود کرد که در ایران یك دستهٔ مرتجع و مذهبی بر ضد سردارسپه و اصلاحات متجددانهٔ اوقیام نموده‌اند وقتل قونسول آمریکا بدست همان مرتجعین صورت گرفته است. بدتر از همه، سیاست نیرومند مخالف ما توانسته است در مسکو هم حقیقت را وارونه نشان دهد، بطوریکه دیگر آن گرمی و حس همدردی که در روسها نسبت بجانب ما محسوس بود، حالا تبدیل یافته و گویا همچه وانمود شده که سردار سپه یك عنصر ملی است که دارد بر علیه نفوذ اجانب می‌جنگد. با این تفصیل، نمی‌دانم آقای مدرس چگونه نقشهٔ خود را عملی خواهد ساخت؟!»

من عرض کردم: «آقای مدرس مطمئن است که هرگاه ما بتوانیم تا دو میلیون تومان اعتبار دردست داشته باشیم، بمجرد ورود اعلیحضرت همایونی به پشتکوه، یك قوهٔ عشایری آماده خواهید یافت و از آن اعتبار، کسر و نقصان آن قوه جبران خواهد شد. از طرفی برای آنکه راه عزیمت اعلیحضرت از حدودی نباشد که کمپانی بهانه‌جوئی کند، قوای تبلیغاتی ما راه کرمانشاه را آماده ساخته و «سید اجاق» تعهد کرده است ایلات و مردم آن سمت را برای خدمتگذاری اعلیحضرت آماده داشته باشد و نیز با یك عده از زعمای روحانی شهرهای مختلف و تهران بطور متفرق وجدا جدا زمینه‌سازی

شده است که هنگام لزوم، دکانها را بسته و مردم را به هواخواهی شاه در ولایات مختلف تحریک نمایند. همچنین آقای مدرس شخصاً از چند تن از افسران و فرماندهان ارتش قول گرفته است که وقت لزوم وفاداری خود را نسبت به اعلیحضرت ثابت کنند. آنقدر مسلم است که امروز قوهٔ قوی و پشتیبان اصلی سردار سپه، قشون ایران نیست، بلکه شهربانی تهران است. هرگاه در موقع لزوم شهربانی از دست عوامل سردار سپه گرفته شود، از میانهٔ افسران گارد مخصوص سردار سپه، کسانی هستند که به توقیف او اقدام می کنند. چیزی که در این نقشه شایان هرگونه دقت است مسئلهٔ هماهنگی آنست. هنگام اجرای آن مثل اینکه قضیهٔ فرماندهی قوای غرب در همدان باشد یا کرمانشاه و قضیهٔ نظمیهٔ تهران و شروع به انقلاب درولایات مختلف، تماماً باید در روز و ساعت معین انجام پذیرد. همچنین کیفیات عزیمت شاهانه از اروپا و عنوان عزیمت و مخابراتی که با سردار سپه و مجلس خواهند فرمود و به همهٔ این مخابرات و ملاطفت و نوازشی که از جانب شاهانه بعمل می‌آید و در همان حال، تجهیزات عشایری که به انتظار ورود موکب شاهانه عملی خواهد گشت، می‌باید جداگانه و طبق دستور معین بوده باشد. بعضی معتقدند که ممکن است سردار سپه را شخصاً به استقبال موکب ملوکانه تا سر حد ایران آورد و او قطعاً به اطمینان قشونی که در غرب دارد و شاید هم با نقشهٔ نهانی برعلیه سلطنت شاهانه عازم شود و در آن صورت ممکن است نقشهٔ او به قوهٔ اقبال شهریاری معکوس گردد.»

شاه پرسید: «در نقشهٔ آقای مدرس، علماء هم شرکتی دارند؟»
در پاسخ عرض کردم: «هرچند روابط آقای مدرس با روحانیون بسیار خوب است اما ایشان این عقیده را ندارند که با دست روحانیون و پیشوائی آنان نهضتی و انقلابی بوجود آورند. زیرا بنظر آقای مدرس در نهضتهای روحانیون، همواره نوعی از ارتجاع وارد می‌شود وبجای آنکه جامعه رو به پیش حرکت نماید، سوی عقب می‌رود. بخاطر دارم

روزی خدمت آقای مدرس رسیدم و در آن روزها اوضاع در تشنج سختی بود. ایشان حکایت نمودند که همین حالا یك عده علمای طراز اول تهران نزد من بودند و ضمن گفتگو، آقای حاج آقا جمال اصفهانی به من گفتند ما چه اقدامی باید در کمك شما بعمل آوریم، بفرمائید تا بکنیم. من گفتم: کاری که از دست شما برمی‌آید عبارت است از دعا. دعا بکنید!»

شاه خندید و فرمود: «بسیار درست گفته‌اند. واقعاً وظیفهٔ طبقهٔ روحانی غیر از دعا نیست. اما باید دید آقای مدرس خودش از طبقهٔ روحانی هست یا نیست؟» عرض کردم: «قربان، اگر به واقع امر نگاه کنیم در اسلام، یك طبقهٔ مخصوصی بنام روحانی مقرر نگردیده است که مانند روحانیون دیگر دینها در معابد بنشینند یا منزوی باشند و یا لباس مخصوص بپوشند و به سبك مخصوص زندگی نمایند. در اسلام، خدمات روحانی مانند امامت و پیشنمازی و خطبه و منبر و قضاوت، تماماً بر عهدهٔ سرداران سپاه و امرا و خلفا می‌باشد و شخص پادشاه یا خلیفه و نمایندگان او که فرماندهان ممالك اسلام بودند، وظایف روحانی را انجام می‌دادند و بنابراین یك نفر عالم مسلمان باید هم اهل سیاست باشد و هم اهل شمشیر و نظام، و آقای مدرس در حقیقت از آن فرقهٔ روحانیون است که با تمام معنی وظایف دینی خود را شناخته‌اند و مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی استاد مدرس یا حاج میرزاحسن شیرازی یا آقای حاج میرزامحمدتقی شیرازی از این قبیل می‌باشند. و البته هرگاه آقای مدرس در تهران یا ولایات ایران علمائی پیدا کند که با حقایق دینی و وظایف خویش آشنا باشند، طبعاً میانهٔ آنها همکاری نزدیك و صمیمانه بوجود می‌آمد، چنانکه نظایر آن را دیده‌ایم. اما این قبیل مردم بزرگوار کمیاب و انگشت‌شمارند و از میانهٔ علمای مقیم تهران بنظر آقای مدرس کمتر یافت می‌شوند که از حب جاه و ریاست و لوازم عوامفریبی و از علاقهٔ مفرطی که به مطاع بودن در دستگاه دولت دارند، برای جهاد در راه حقیقت و پیشرفت

عقاید پاك چشم‌پوشی نمایند. چنانچه در این روزها وقتی شهربانی تهران بعد از اعلان حکومت نظامی، سختگیری و آزار مردم وحبس و زجر محترمین را پیشنهاد خود ساخت و به امر سردار سپه از طبقات مختلف تجار و کسبه و اعیان هرکس را که یك قدم بجانب اقلیت برداشته و یا به هواخواهی سلطنت مشروطه سخنی گفته بود، به نظمیه می‌بردند یا در کلانتریها و یا در تأمینات جلب و توقیف می کردند و حتی کسبهٔ ضعیف را شبها در زندان کتك سخت می‌زدند تا از آزادیخواهی توبه نمایند و در مقابل، از ملانماها و کسانی که به حکم منافع آنی، طرفداری ایشان را شعار خود نموده بودند تشویق می‌کردند، تدریجاً دیده شد علمای طراز اول تهران از دور آقای‌مدرس پراکنده می‌شوند و برای حفظ مقام وصیانت شئونات ظاهری دست کم بیطرفی را اختیار نموده‌اند و تنها کسی که امروزه تا حدی جانب آقای مدرس را نگاه داشته، بازهم آقای حاج آقاجمال اصفهانی‌است که برخلاف انتظار بعضیها از خود عقیدهٔ راسخ وثبات قدم بزرگی نشان داده و تاکنون زحماتی هم به او متوجه شده است.»

شاه فرمود: «پس به قراری که می گوئی آقای مدرس نمی‌خواهد از قوهٔ روحانیون استفاده کند؟» عرض کردم: «مقصود چاکر این نبود که نمی‌خواهد از قوهٔ روحانیون استفاده کند، بلکه برخلاف، مایل است منتهای استفاده از آن قوه شده باشد اما نه بصورتی که عنصر ارتجاع تقویت یابد. اصولا عقیدهٔ آقای مدرس اینست که می‌باید هرچه زودتر روحانیت شیعه زیر یك ادارهٔ منظم درآید و مخصوصاً در این زمینه به چاکر توصیه نمود نظامات و تشکیلات روحانی‌خارجی را از مغربی و مشرقی ترجمه کرده وبنظر ایشان برسانم، زیرا می‌خواهند یك ادارهٔ روحانی بوجود آید که بودجهٔ آن مانند زمان صفویه از درآمد موقوفات شیعه برسد و دارای دو شعبه باشد یکی برای داخلهٔ ایران و سایر شهرستانها و ممالك شیعه نشین در خارجه که پیشنمازی و وعظ و عقد و نکاح و سایر کارهای مذهبی را مأمورین

شعبهٔ داخلی انجام دهند و به مردم نظافت و پاکیزگی و صداقت و پاکی و حسن معامله و درستی و راستی و ثبات‌قدم و ایمان حقیقی بیاموزند و مأمورین این شعبه از پیشنمازی قریه و قصبه آغاز خدمت نموده و تدریجاً ترقی می کنند تا به مقام امامت‌جمعه و مفتی پایتخت در نتیجهٔ حسن خدمت ارتقا می‌یابند و شعبهٔ دیگر، وظیفهٔ داعی بودن و تبلیغات را در ممالك غیر مسلمان بر عهده خواهد داشت و مدیریت کل این اداره با یك جرگه از علمای طراز اول خواهد بود که برای سه یا پنج سال به اکثریت آراء از میانهٔ علمای بزرگ عتبات و ایران انتخاب خواهند شد وشخص اعلیحضرت و پادشاهان آیندهٔ ایران می‌باید با اصول فقه اسلام و مبادی تشیع بقدر لزوم آشنا شوند، زیرا پادشاه نیز بعنوان یکی از علماء ریاست افتخاری آن جرگهٔ مدیره را خواهد داشت.»

در اینجا، رنگ شاه که قدری پریده می‌نمود، از خوشحالی سرخ شد و فرمود: «راستی فکر بلند و پرثمری است. یك چنین نقشه‌ای، اگر اجرا شود ملت ایران را به مقام بسیار عالی خواهد رسانید و از هرج و مرج دینی و پیدا شدن ملانماهای بی‌سواد و سالوس جلوگیری می کند.» عرض کردم: «بله قربان، و بعقیدهٔ آقای مدرس ممکن است جزئیات این نقشه تکمیل و تقدیم شود تا در همین سفر که انشاءاله از راه عراق و پشتکوه موکب مبارك عازم می‌شود، در عتبات با حضرات علما حضوراً صحبت فرمایند.»

در این وقت شاه نگاهی به ساعت افکند و من دانستم که باید جلسه را پایان داد، لذا از جا برخاسته و بدون آنکه سخنی بگویم ایستادم. شاه مثل اینکه به اندیشهٔ ناگفتهٔ من پاسخ می‌دهد، فرمود: «بله، امروز خیلی خوب صحبت شد و تصدیق داریم که شما برای ادای پیغامها بیان رسا و صریحی داری. واقعاً قابل خدمتگزاری هستی! روزی خواهد رسید که از افکار شماها استفاده شود و مملکت قدردانی کند. حالا باید دو سه روز فرصت مطالعه داشته باشیم. لابد بایدجواب

آقای مدرس داده شود. صفوی تو می‌توانی هفتهٔ آینده از حکیم‌الدوله وقت بخواهی و اینجا بیائی تا ببینم ولیعهد، دیگر چه می گوید.»
من بی‌آنکه چیزی گفته باشم، تعظیم نموده و از در خارج‌شدم.

قرآن مجید حقایق علمی و طبیعی را چگونه بیان می کند؟!

در قرآن مجید، بعضی از حقیقتهای علمی و طبیعی آمده است که هر اندازه بر دامنهٔ علوم و دانائی انسان افزوده می‌شود، نسبت به بزرگی آن حقیقتها روح مردم دانا خاضعتر می گردد. از آن جمله است قسمتی از یك آیه که می‌فرماید: «و ماتری فی خلق‌الرحمن من تفاوت»، در خلقت و در آفرینشی که قدرت خدائی بوجود آورده، نقص و کاهش نمی‌بینی و هرچه هست نسبت به مکان و زمان و برای مقصودی که آفریده شده در عین کمال است. این حقیقت بزرگ‌طبیعی در همه جا و همه چیز آشکار است. مثلا در کار برآمدن و فرو رفتن خاندانها و سلسله‌ها می‌نگریم، شخصی که باعث برآمدن و ترقی سلسله است، صفاتی را که لازمهٔ چنان کاریست به حدکمال دارد و کسی که باید موجب فرو رفتن سلسله شود نیز در خصائلی که برای سقوط ضروری است، کامل می‌باشد.

آغا محمد خان قاجار برای دوستانش حکایت می کرد، هنگامی که کریم خان زند از بیم سرکشیها و طغیانهای دائمی مرا به ایالت شیراز محکوم ساخت، منتهای احترام را در حق من بکار می‌برد وهمه جا رعایت خاطرم را منظور و در مسائل عمدهٔ کشور با من مشورت می کرد. و اما در مقابل، من با آن همه عزت و حرمت و رفاه، هیچگاه از فشار احساسات کینه‌توزی و انتقام آرام نداشتم و چون کاری دیگر از دستم برنمی‌آمد با قلمتراشی که در جیب داشتم قالیها و قالیچه‌های قیمتی را در تنهائی سوراخ و پاره می کردم و بدین طریق حس‌انتقامم

را تسلیت می‌دادم و حالا که آن فرشهای زیبا به اختیار خودم درآمده، تأسف می‌خورم که چرا سوراخ شده است!...

این قصه را داشته باشید. چند روز از ملاقات دوم من با شاه گذشت و در آن ایام بازیهای کارناوال و جنگ گلها، شهر نیس و جهانگردان و توانگرانی را که درآنجا گرد آمده بودند غرقهٔ نشاط و شادکامی می‌داشت. هر روز رنگی تازه و هر شب نیرنگی نو برای تفریح خداوندان طلا آماده می‌شد.

یك روز نزدیك غروب غفلتاً با شاه مصادف شدم و پس ازعرض احترام، کناری ایستادم که ایشان بگذرند. اعلیحضرت با لطفی مخصوص مرا نزد خود خوانده و فرمود: «صفوی، می‌بینی اینهادنیا را با چه صورت خوشی می گذرانند؟» عرض کردم: «بله قربان، واقعاً اگر در این دنیا بتوان بهشتی بوجود آورد، آن بهشت همین است که اینجا بوجود آورده‌اند.» شاه فرمود: «حالا تو چه می گوئی؟ می گوئی ازاینجا یکسر برویم پشتکوه، با لرها سر و کله بزنیم؟! فتنه وخونریزی راه بیندازیم؟! خوب حالا تو مشغول تفریحت باش تا ببینیم....»

شاه بدین صورت مرا مرخص فرموده و رد شد و من مثل کسی که پایش در گل و عقلش زایل شده باشد، مدتی در همان جا کنار دریا به تارمیهای آهنی تکیه کرده و در اندیشه ماندم که ببین تفاوت راه از کجاست تا به کجا!!

آرام آرام بهار نزدیك می‌رسید و شهر نیس مانند طربخانه‌های شبانه که با طلوع شفق بامداد در خموشی و آرامش فرو می‌رود، تدریجاً خلوت می‌شد، زیرا همینکه آفتاب به برج حمل وارد و نوروز ایرانی فرا می‌رسد، مردمی که در نیس گرد آمده‌اند به وطنهای خود برمی گردند و کسانی که در خاك فرانسه اقامت خواهند جست روانهٔ پاریس می‌شوند تا باز با گذشتن بهار و آغاز گرما به ییلاقات «ویشی» یا «دوبل» و نقاط زیبای دیگر بروند.

پرنس ارفع‌الدوله به اوضاع ایران چگونه می‌نگرد؟

در آن ایام، روزی به مونت کارلو رفته بودم. در آنجا با پرنس ارفع‌الدوله مصادف شدم. پرنس ارفع مردی ادیب و ادب‌پرور بود و به ساختن شعر علاقهٔ مخصوص داشت و چون مدتی دراز در اروپا اقامت ورزیده و همیشه از جانب دولت ایران، مقامات عمده مانند وزارت مختار و سفارت کبرا و نمایندگی در مجامع بین‌الدول به او واگذار می‌شد، شهرتی بسزا یافته بود و از آنجا که برای حصول یک صلح دائمی، تبلیغات بسیار نموده بود، میانهٔ نویسندگان و جراید به لقب «پرنس دوپه» یعنی پرنس صلح یا امیر صلح ملقب شده بود. پرنس ارفع از امیر موناکو اجازه گرفته و در آنجا قصری برای خود ساخته بود بنام «دانشگاه»؛ زیرا درشعر به نام «دانش» تخلص می‌کرد.

موناکو کشوریست بسیار کوچک مرکب از دو شهر زیبا و کوچک متصل به همدیگر بنام موناکو و مونت کارلو، واقع در کنار دریا، میانهٔ خاک فرانسه و خاک ایتالیا. این کشور مستقل است و مردم آن آسوده‌ترین مردمان دنیا بشمار می‌رفتند، زیرا از ادای مالیاتهای سنگین معاف بودند و بودجهٔ دولت از باج قمارخانه‌ای مشهور بنام کازینو که در مونت کارلو دایر است می‌گذشت. سلطنت موناکو در خاندان پرنسهای آنجا موروثی است.

روزی که اینجانب، پرنس ارفع را ملاقات کردم، با مهربانی مرا به خانهٔ خود برد و صحبتها از هر دری بمیان آمد تا به موضوع احمد شاه رسید. پرنس گفت: «شنیده‌ام شما آمده‌اید و پیغامهائی برای حرکت شاه به ایران آورده‌اید؟» گفتم: «همینطور است.» پرنس گفت: «گمان دارید شاه این دعوتها را می‌پذیرد و به ایران برمی‌گردد؟» گفتم: «بر نگردد چه کند؟» پرنس گفت: «من نمی‌دانم

اینجا چه خواهد کرد، اما من شما را جوانی دانا و صریح و صادق می‌بینم. حیفم می‌آید خودتان را سرگردان این چیزها بکنید. بروید فکر مملکتتان باشید. اصلاحاتی را که شروع شده است، دنبال کنید. این شخصی که روی کار آمده، بدست هرکس و هر چه بوده، فعلا اگر دورش را بگیرید و مواظبت نمائید، به قراری که می‌شنوم خیلی ممکن است بدرد ایران بخورد.»

گفتم: «یعنی می‌فرمائید با همین رژیم‌خشونت و قهر واستبداد بسازیم و بگذاریم هر چه استاد ازل به او یاد داده است بعمل آورد.»

پرنس گفت: «خیر، شاید من درست مطلب را روشن نکرده‌ام. اولا هرچند به‌شرافتمندی شما مطمئن‌هستم، اماالبته قول می‌دهیدصحبتهای مرا جائی تکرار ننمائید، چون اسباب رنجش شاه می‌شود و من خود را نمك پروردهٔ قاجار می‌دانم و نمی‌خواهم آنها از من برنجند. اما چه باید کرد، حقوق وطن بر ما بیش از هر حقی است. آقا جان شما بدانید که این پادشاه جوان بکلی مرعوب و بیمناك شده، یعنی به او چنین حالی کرده‌اند که انگلیسها از او کینهٔ سختی بدل گرفته‌اند و تا انتقام نگیرند دست بردار نیستند و در چند قضیه که پیش آمده، مأمورین انگلیسی در ایران وضعی را پیش گرفته‌اند که توهم شاه را قوت داده است. من خودم که در ایران نبودم، اما به قراری که شنیده‌ام مثلا رفتار انگلیسها با افسران روسی قزاقخانه خیلی معنی‌دار بوده و شاه حق دارد خیالات کند. آیا شما در موقع اخراج افسران روسی در تهران بودید؟»

گفتم: «بله، بنده تهران بودم و شنیدم استاروسلسکی، فرماندهٔ قزاقخانه آمده است قزوین که باقزاقها بیاید تهران، اما قشون‌انگلیس مانع شده‌اند و چون پیش از آن، خبری شایع شده بود که انگلیسها تقاضای اخراج افسران روسی را کرده‌اند و در آن هنگام، آقای مشیرالدوله رئیس الوزراء بودند و من بعنوان خبرنگار روزنامهٔ «ایران» از ایشان اجازه خواستم شرحی راجع به موضوع بنویسم،

اجازه نداده و گفتند فعلا صلاح دولت نیست، مگر آنکه با خود استاروسلسکی ملاقات کنید و بیانات خودش را بنویسید. دوباره وقتی خبر قزوین و ممانعت قزاقها را از حرکت به تهران شنیدم، درصدد ملاقات فرماندهٔ روسی برآمدم؛ گفتند شخصاً به تهران آمده. توسط آقای امیر موثق (سرلشکر محمد نخجوان) از استاروسلسکی دیدن کردم. افسر مزبور می گفت ما افتخار داریم که بحکم انجام وظیفه حاضر شدیم با هموطنان خودمان یعنی بلشویکها برای دفاع ایران بجنگیم و باز افتخار داریم که این شاه ایران و ملت ایران نیست که ما را ازخدمت‌خود اخراج می کند، بلکه این انگلیسها هستند که با فشار سرنیزه و تهدید، ما را از نیروی تربیت یافتهٔ خودمان و از دوستان عزیز ایرانیمان جدا می‌سازند. اعلیحضرت شاهنشاه ایران تا توانست برای نگاهداری ما مقاومت ورزید.»

پرنس ارفع گفت: «مقصود من همین بود. شما که خودتان هم وارد بوده‌اید، تصدیق می کنید که نه فقط شاه، بلکه هر انسان عاقل همینکه ببیند در خانهٔ خودش هیچگونه اختیاری ندارد و حتی نمی‌تواند نوکری را که مصلحت می‌داند، نگاه بدارد و نوکری را که نمی‌خواهد، اخراج کند و نمی‌تواند برای حفظ جان و مال خود در داخل خانه‌اش تصمیمی بگیرد، ناگزیر از بودن در چنان خانهٔ مشوشی چشم می‌پوشد و سر خویش گرفته و به گوشهٔ امنی می گریزد. اینك حال احمد شاه مصداق همین مثال است. اکنون اگر شما می‌خواهید که این پادشاه بیاید و فداکاری کرده و بگوید یا تخت و تاج را نگاه می‌دارم و یا سر بر سر این سودا می گذارم، گمان دارم خیال خامی باشد، زیرا پادشاه ما برای چنین کارهای خطرناکی ساخته‌نشده است.»

من سخن پرنس را بریده و گفتم: «حضرت اشرف فرمودید شخصی که اکنون بر سر کار آمده، هر که هست و هر چه هست، اکنون باید دور او را گرفت و به راه راست هدایتش نمود. بنده هرچه فکر می کنم برای چنین اقدامی، هیچکس صالحتر از خود حضرتعالی

نیست که از هر جهت عمر درازی‌تجربه آموخته و زیر و روی سیاست را مطالعه فرموده‌اید، چرا نباید به‌وطن عزیز برگردید و با سردارسپه همکاری نمائید؟»

پرنس با قیافهٔ جدی گفت: «اشتباه نکنید. من خیالی جز این ندارم و قریباً مرا در تهران خواهید یافت.»

پرنس ارفع برای خدمت به ایران آمد ولی در تلهٔ دیکتاتوری اسیر و گرفتار شد

در اینجا بطور معترضه لازم است خاطر شما خوانندهٔ گرامی را آگاه سازم که افکار و تصورات پرنس ارفع چیزهائی بود که اکثر وطنخواهان ایرانی، مادام که دور از ایران می‌زیستند و دستی از دور برآتش داشتند، همان چیزها در خاطرشان می گذشت و فقط بعد از ورود به ایران، ناگهان از خواب شیرین بیدار می‌شدند و غالباً اگر سرشان به کلاه می‌ارزید، خود را در تلهٔ تشکیلات سیاه دیکتاتوری اسیر می‌یافتند. اینجانب بعد از سالیانی، هنگامی که از هندوستان به ایران برگشتم، یك روز در جمعیتی که بنام «طرفداران جامعهٔ ملل» تشکیل یافته بود، پرنس ارفع‌الدوله را دیدم با قیافهٔ محزون و مانند یکی از رجال فراموش‌شده و مردان از اسب افتاده، در گوشه‌ای نشسته است و در آن مجلس به حکم آشنائی و اطلاعی که به عقاید و افکار وطن‌خواهانهٔ او داشتم، نطقی در تمجید و توصیف وی کردم که در مجلات و مطبوعات همان ایام انتشار یافت و بعد دانستم که وزرای وقت خیلی از آن نطق بدشان آمده بوده.

خلاصه آنکه، پرنس ارفع را روزی در خلوتی ملاقات ونتیجهٔ همکاریهای صمیمانهٔ وی را پرسیدم. دیدم رنگش زرد شد و گفت: «به حکم همان افکار و احساساتی که می‌دانی، دو سه بار در مواقع

فوق‌العاده به حضور شاهانه شتافتم و مطالبی را که به خیر شاه و مملکت می‌دانستم بی‌پروا عرضه نمودم. فرمودند ارفع، تو پیر وخرفت شده‌ای؛ بهتر است که بروی شعرهایت را پاکنویس کنی!... منهم امر شاهانه را اطاعت کرده‌ام. اما تو را بخدا، مبادا جای دیگری این‌حرف تکرار شود که اسباب زحمت من و بچه‌هایم که در نظام هستند فراهم می‌آید. بدتر از همه، اینکه مفهوم امر شاهانه را جواسیس شهربانی اجرا می کنند، یعنی کسانی از آنها می‌آیند و ساعات دراز وقت مرا با مهملات خود ضایع می‌سازند که ما شعر گفته‌ایم، شما اصلاح کنید. آن وقت در آخر جلسه، زیر گوشی تقاضای مبلغی کمك‌خرج می‌نمایند. منهم ناگزیر از ترس جان خود می‌پردازم!...»

این بود نتیجهٔ افکار وطن‌خواهانهٔ پرنس ارفع‌الدوله که برای اجرای آنها به تهران آمده بود!

حال برمی گردیم به دنبالهٔ مذاکرات با پرنس ارفع در موناکو. ضمن گفتگوهائی، من از پرنس پرسیدم: «آیا حضرت اشرف باتجارب سیاسی که دارید، نمی‌توانید برای ترمیم مناسبات شاه و انگلیسها فکری بیندیشید و مساعدتی نمائید؟» آن مرحوم پاسخ داد: «آقاجان، این مناسبات از جمله حکیم جواب داده‌های اصطلاح‌خودمان‌می‌باشد.» من خندیده و گفتم: «چه چیز به این درجه سبب یأس حضرتعالی‌شده است؟» پرنس گفت: «بلی، آنچه باید تشبث شود، شده است، مخصوصاً وقتی خواستند شاهزاده نصرت‌السلطنه را روانهٔ لندن کنند، ماها هر کدام هرگونه فوت کاسه‌گری را که از استاد یاد گرفته بودیم، به او یاد دادیم و شاهزادهٔ بیچاره رفت و منتهای سردی و خستگی را در لندن تحمل کرد و ناامید برگشت.» پرسیدم: «آخر به او چه جوابی دادند؟» پرنس گفت: «چون دولت انگلیس به قرار معلوم خیلی ملت ایران را دوست می‌دارد و به افکار عمومی ایرانیان احترام می گذارد، به نصرت‌السلطنه گفته بودند که احمد شاه را افکار عمومی دارد می‌تاراند و ما بسیار متأسف هستیم که آن پادشاه وجههٔ عمومی خود

را بکلی از دست داده است. شاهزاده نصرت‌السلطنه پرسیده بود، هر گاه احمد شاه بنفع یکی از نزدیکانش استعفا بدهد آیا مشکلات کمتر خواهد شد؟ اما به این پرسش هم پاسخ روشنی نداده بودند و پیداست که اصولا با قاجاریه چندان مهربان نیستند.»

بیانات پرنس ارفع مرا به نکته‌های مهم دیگری متوجه ساخت و گفتم: «حضرت اشرف باور فرمائید که من یك بار دیگر نسبت به وجود افکار عمومی در ایرانیان و به هوشمندی و باریك‌بینی وحسن تشخیص ملت ایران براثر این شرح که فرمودید، بیش از پیش معتقد شدم و راستی خود را مفتخر می‌یابم از اینکه جزء ملت ایران هستم.»

پرنس پرسید: «چطور؟» گفتم: «اینطور که ما همه می‌دانیم، قاجاریه بعلت جنبه‌های ضعیفی که از خود نشان دادند واقعاً هیچگونه محبوبیتی میانهٔ ملت نداشتند، تا این دوره، که می‌بینیم بطور ناگهانی یك اکثریت بزرگی از ملت ایران طرفدار آنان شده و از صمیم قلب نسبت به سلطنت احمدشاه هواخواهی می‌ورزد. این هواخواهی ناگهانی هیچ علت ندارد مگر آنکه ملت ایران با هوش سرشار خود متوجه گردیده است که سیاست خارجی می‌خواهد پادشاه او را عوض کند و غریزهٔ طبیعی استقلال‌طلبی و غرور ملی، ملت ایران را وادارساخته است برخلاف رویهٔ صد سالهٔ خود، غفلتاً نارضائیها را کنار نهاده و بوسیلهٔ اظهار هواخواهی از احمد شاه، مخالفت خویش را نسبت با رویهٔ مداخلهٔ اجانب در سیاست داخلی اعلام نماید. چنانکه اخیراً یکی از روزهای انقلابی در تهران، هزاران زن در نهضت ضد سردار سپه شرکت جسته بودند که بسیاری از آنها را شهربانی جلب کرده و مورد ایذا و آزار قرار داده بود. این گونه نهضتها کافیست که به مردم متفکر و محقق ثابت نماید ملت ایران زنده و هوشیار است و نفع و ضرر خود را بخوبی تشخیص می‌دهد، زیرا همه می‌دانند هر گاه به طرفداری ازسردار سپه جنبشی می‌شود، آن‌جنبش عوامل ومحرکات بسیار دارد که از آن جمله است پول و فشار سرنیزه و تقویتها و

تعلیمات پنهانی خارجی. اما جنبشی که بر ضد سردارسپه بعمل می‌آید درست نقطهٔ مقابل آنست، زیرا خطر دستگیر شدن و حبس و زجر و تبعید و حتی کشته شدن همهٔ اینها را دربردارد و هیچ نباشد، کسی که در این جنبش شرکت ورزد، محکوم به انزوا و گرسنگی و مطرود شدن از محافل و مجامع خواهد بود و با این وصف هیچ چیز نمی‌تواند مرد و زن ایرانی را به قبول و استقبال آنهمه مخاطرات وادار گرداند، مگر ایمان ملی و عقیدهٔ راسخ به اینکه سیاست خارجی را باید از مداخله در امور داخلی مانع شویم.»

در اینجا پرنس با بی‌صبری میان سخن من دویده و گفت: «آقای من، شما خیال می‌کنید سیاست خارجی همیشه زیانکار است؟ خیر چنین نیست و هر گاه واقعاً افکارعمومی ایران هم تا این درجه غلو کرده باشد، باید جلو آن را گرفت و به راه راست هدایتش کرد. مثلا در همین مورد بر من مسلم است که انگلیسها می‌خواهند یك حکومت مرکزی قوی در ایران بوجود آید و داخله را امنیت بخشیده و حدود و ثغور مملکت را حفظ کند. این، آیا چه علتی دارد؟ برما لازم است تا جائی که بنفع ما هست با سیاست آنها راه برویم و هرجا دیدیم خار میزان‌السیاسه دارد از قطب ایران منحرف می‌شود، فوری جلویش را بگیریم.»

من خندیده و گفتم: «شاید مثال مقبول نباشد، اما در مثل مناقشه نیست. دختری برای مادرش حکایت می‌نمود که نامزدم مرا اطاق به اطاق تا اطاق چهارم برد و همه جا هر چه در و پنجره بود، پشت سر ما قفل کرد. در اطاق چهارم همینکه دست به طرف من دراز کرد، من رو به فرار گذارده و آمدم خانهٔ خودمان!! حال ملاحظه فرمائید از درها و پنجره‌های قفل شده چگونه می‌توان فرار کرد! ملتی بعد از موافقت با یك سیاست و بعد از آنکه تحمل کرد تا آن سیاست ریشه دوانید و چهار میخه شد، آیا آسان آسان می‌تواند از پیروی آن انحراف ورزد؟! آیا تاریخ هند بنظرشریفتان رسیده‌است؟»

پرنس با تندی گفت: « خیر، خیر، قیاس مع‌الفارق است. ما کجا و هند کجا؟ عجب! عجب! هیچ توقع نداشتم شما ملت ایران را با مردم هند مقایسه نمائید! من به شما قول می‌دهم همین سردارسپه را شماها اگر بگذارید، هرگز زیر بار اجانب نمی‌ماند و در اولین‌فرصتی که بدست آورد، شانه از زیر بار آنها تهی می‌سازد. خیر آقا جان، شما ایرانی را نمی‌شناسید. قدری حوصله داشته باشید. بیائید برویم دور این شخص را بگیریم. اگر کجی‌هائی دارد، ما می‌توانیم او را راست کنیم! »

عید نوروز در اروپا چگونه برگزار شد

بعد از گفتگوهای بی‌پایان من با پرنس ارفع که هیچگاه به نتیجه نمی‌رسید، روزی چند نگذشت که نوروز ایرانی با تمام شکوه و حشمت طبیعی خود، بر صحنهٔ گیتی، خرگاه زمردینش را برافراشت. شب عید، در هتل نگرسکو، بزم بزرگی بر پا بود که آنرا « گالا » می‌نامند و گویا مخصوصاً آن « گالا » با نوروز مناسبت داشت، زیرا علاوه بر شاه ایران، یك عده از راجه‌های هند و توانگران پارسی و پاشاها و بزرگان عثمانی و مصر در آن زمان در هتل نگرسکو بودند و عثمانیها تا قبل از اصلاحات کمال پاشا، عید نوروز را جشن می‌گرفتند، ولی آتاتورك بعنوان اینکه نوروز، عید ایرانیان است، آن جشن را از رسمیت انداخت. و اما راجگان و بزرگان هند که بیشتر آنها ایرانی نژاد و یا به عادت خانواده‌های ایرانی پرورش می‌یافتند، هنوز هم جشن نوروز را محترم می‌دارند.

در « گالا »ی شب عید، تالار بزرگ هتل که دارای صحنهٔ پهناوری است، آرایشی زیبا گرفته بود و در اطراف تالار، بنام هر یك از مهمانان محترم یك بزمخانه یا خلوتخانه از شاخ گل ساخته

بودند که سقف و دیوار و در آنها از گلهای رنگارنگ پوشیده بود و درون آنها صفه‌ها و دیوانهای اطلس و زری برای نشیمن یك یا دو یا سه چهار نفر جا داده بودند، به نوعی که هر نفر در خانهٔ خودش که می‌نشست از رفیق پهلوی خود جایش جدا بود. این گونه آلاچیق را در زبان فارسی «کوار» می‌نامند و در هتل نگرسکو، آن شب، کوارها نوعی ساخته شده بود که هر کس درون آن می‌نشست، بیرون را بخوبی می‌دید و اما مردم بیرون نمی‌توانستند درون کوار راببینند. و کوار شاه ایران از دیگران بزرگتر و زیباتر بود و از جانب هتل، پاسبانهای مخصوصی مأمور بودند نگذارند کسی خود را به دیوار کوار بچسباند یا مزاحم شود.

آن شب، من به ملاقات حکیم‌الدوله رفتم و ساعتی در «گالا» نزد ایشان گذرانیدم و پرسیدم آیا می‌توان برای سلام عید به حضور شاهانه شرفیاب شد. ایشان پس از چند دقیقه که از سر میز خودغیبت نمودند، بازگشته و گفتند البته، برای تبریك عید بیائید.

اتفاقاً صبح نوروز، آسمان شهر نیس صاف و شفاف شد و بادهای سردی که گاهگاه در آن سواحل می‌وزد، آرام گرفته، شعاع گرم آفتاب و منظره‌های زیبای گلزارها و باغهای مرکبات و حرکات ضعیف امواج دریا رویهمرفته خاطر مردم را به نشاط می‌آورد. هنگامی که اینجانب به جلوخان هتل نگرسکو رسیدم، با پرنس ارفع مصادف شدم که در لباس رسمی ایرانی، باکلاه سیاه و شمشیر و حمایل، همه کس را بسوی خود متوجه می‌ساخت. بعد از سلام و تبریك، آن مرحوم از پیش و اینجانب بدنبال، وارد هتل شدیم که پر از جمعیت بود.

همینکه دربان‌باشی هتل چشمش به پرنس افتاد پیش آمده و پس از احترام و عرض اینکه همین دم به آپارتمان شاهانه ورود پرنس را خبر خواهد داد، آهسته گفت: «حضرت والا، آیا کلاه رسمی شما ترکی است؟» از این پرسش، معلوم شد کلاه ایرانی را

دربان‌باشی با فینهٔ عثمانی اشتباه کرده است و حال آنکه فینهٔ عثمانی منگوله دارد. پرنس با قیافهٔ جدی و سرزنش گفت: «احمق! تو هنوز کلاه با افتخار ایرانی را نمی‌شناسی و حال آنکه از انعامهای ایرانیان متنعم هستی!... من به ادارهٔ هتل اخطار خواهم کرد مانند تو نادانی دیگر اینجا نگذارند!»

بیچاره دربان‌باشی بکلی دلش را باخت، زیرا پرنس ارفع در موناکو و نیس بسیار متنفذ و محترم بود و در نظر عوام و تودهٔ آن حدود، بعد از پرنس موناکو او جلوه داشت، زیرا دارای قصر عالی و احترامات دیپلوماسی بود. دربان‌باشی قامت بلندش را دوتا نموده و با همان حال از عقب پرنس ارفع می‌آمد، در صورتی که شرابه‌ها و کلیدها و زنجیر طلائی که حمایل کرده بود، بهم می‌خورد و جرنگ جرنگ صدا می‌کرد و او با لهجهٔ التماس می‌گفت: «آلته‌س! ببخشید. من به شما اطمینان می‌دهم که یقین کردم کلاه با افتخار ایرانی همانی است که تازگی ترکها از سر برداشته‌اند و باخود گفتم شاید ایرانیها برسر گذاشته‌اند. اما بعد از این قول می‌دهم کلاه باافتخار ایرانی را بخوبی بشناسم و اشتباه نکنم کدامین کلاه با افتخار است که فقط بر سر باافتخار ایرانیان گذارده می‌شود!» از لهجهٔ دربان‌باشی و بیاناتش مرا خنده گرفت و در این میان با وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه برخوردیم که لباس مشکی پوشیده بودند و آقایان جلیل‌الملك و سیف‌الدین بهمن نیز همان‌وقت آمدند.

ضمن چند دقیقه که منتظر بودیم اجازهٔ شرفیابی از بالا برسد، پرنس ارفع به من گفت: «آیا می‌دانید که ملل قدیم نسبت به علم زجر و فال خیلی دلبستگی داشته‌اند و مخصوصاً ایرانیان و اعراب در زجر و فال استاد بوده‌اند؟» گفتم: «بلی، سابق اینطور بوده ولی امروزه آن علم جزء اوهام و خرافات شمرده می‌شود.» پرنس گفت: «درست است نزد ما ایرانیان علوم قدیمی از نظر افتاده اما میانهٔ ملل

مغرب بسیاری هستند که آن علوم را خیلی دوست می‌دارند. مثلا در انگلستان، از روی حرکات چلچله و طرز پرواز و آواز آن، قواعدی منظم کرده‌اند که فال می گیرند و حوادث آینده را پیش‌بینی می کنند. چیزی که هست، ایرانیان و اعراب از روی حرکات و کلمات انسان هم فال می‌زدند، خصوصاً در بیانات و رفتار پادشاهان، روز عید نوروز توجه دقیق می کردند و نیك و بد سال را از روی آن سخنان و آن حرکات می‌سنجیدند و اکنون من و شما امروز از آن علم نیاکان می‌توانیم استفاده کنیم و آیندهٔ این پادشاه را به گفتار و کردار خودش تفأل بزنیم.»

من گفتم: «از علم زجر و فال بنده اطلاع درستی ندارم وحال که حضرت اشرف فرمودید متذکر شدم که لازم است ازلحاظ معرفت‌الروح و شناسائی گذشتگان ایرانی در این گونه علوم مطالعه و تتبع کنیم و البته بنده تا جائی که دسترسی به کتاب باشد بررسی خواهم کرد، امافعلا چون‌چیزی‌نمی‌دانم ازهمکاری باحضرت‌اشرف معذورم.»

پرنس گفت: «این کار خیلی دشوار نیست، فقط شما حرکات شاه را در نظر بگیرید و من بیاناتش را بهوش می‌سپارم، آن وقت در خارج، برای شما معنای آنها را پیدا می کنم.»

در این هنگام آسانسور فرود آمد و پرنس ارفع همراه وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه بالا رفتند. آنگاه بار دیگر فرود آمد که ما چند نفر بالا رفتیم. وضع پذیرائی در این روز اول کار قدری رسمی بود زیرا چند تن ایرانی را که آنجا حضور یافته بودند، یکان یکان با اسم و رسم صدا کردند که وارد اطاق شاهانه شدیم. شاه در گوشهٔ دست‌چپ‌اطاق با لباس‌مشکی ساده‌ایستاده‌بود. وثوق‌الدوله وپرنس‌ارفع در یك طرف ایستادند و قوام‌السلطنه و حکیم‌الدوله در طرف دیگر شاه بودند که زیر دست ایشان هم چهار پنج نفر ایرانی دیگر که بودیم ایستادیم. از قیافهٔ شاه آثار کسالت شب نمودار بود و دیده می‌شد مخصوصاً می کوشد حالت رسمی به مجلس ندهد. وثوق‌الدوله چند

جملهٔ خیلی مختصر در تبریك عید عرضه داشتند که چون شاه جواب وافی نداد، پرنس دنبالهٔ سخن را گرفته و عرض کرد: «... بلی، امید است سالیان دراز اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی را بر تخت کیان، با فر و شکوه باستانی، فرخنده و شادمان بیابیم و دل و دیدهٔ ایرانیان به زیارت جمال مبارك شاهانه روشن باشد.»

شاه مثل اینکه استادی بدآموز به او آموخته یا بخت سیاه بر زبانش الفاظ نابجا براند، فرمود: «این عید متأسفانه در اروپا عنوانی ندارد و شخص نمی‌داند که چه وقت می‌رسد و ما وقتی متوجه شدیم که نوروز نزدیك است که وقت خیلی گذشته بود و تهیهٔ سکهٔ ایرانی برای دست‌لاف شماها میسر نشد. امید است به همهٔ شماها در این سال خوش بگذرد... راستی ارفع‌الدوله هم که لباس رسمی پوشیده!»

پرنس ارفع رنگش تغییر کرد و نگاهی پرمعنا بجانب من انداخت و بزحمت خشم خود را خورد و گفت: «البته قربان، چاکر خانه‌زاد، ایرانی است و نوکر این آستان است و به لباس نوکری خود افتخار دارد و به کلاه ملی خود مباهات می کند و اعلیحضرت‌همایونی ولینعمت همگی هستند. بنظر این پیر غلام، شاهنشاه ایران در هر کجا تشریف قدوم ارزانی فرمایند، شاهنشاه ایرانیانند و ما غلامان، هرجا باشیم می‌باید به وظیفهٔ خدمتگزاری خود عمل نمائیم. اگر این لباس در عید نوروز برای تشرف به حضور ملوکانه پوشیده نشود، پس کی و کجا باید پوشیده شود؟»

شاه فرمود: «کلاه‌و لباس ایرانی در نظر مردم اینجا عجیب می‌نماید.»

پرنس عرض کرد: «بلی، همانطور هم لباس و کلاه آنها نیز در نظر مردم ما غریب و عجیب می‌نماید، ولی نبایستی به این دلیل از لباس پرافتخار ملی چشم پوشید!» بیانات پرنس ارفع طوری بود که نمی‌شد آن را رد کرد و در همان حال برای سایرین که لباس ملی نپوشیده بودند، از آن جمله برای خود شاه نیز، زننده بود. بنابراین احمد شاه خواست موضوع را از میان ببرد، فرمود: «واقعاً ارفع‌الدوله خیلی

چیزها دیده و وقایع شنیدنی گذشته را بیاد دارد. نمی‌دانم شما آقای وثوق‌الدوله می‌توانید بگوئید عمر ارفع چقدر است؟»

گویا پرنس ارفع از گفتگوی سن و سال خوشش نمی‌آمد و این موضوع هم میانهٔ شاه و او شاید سابقه داشت، زیرا پرنس با تبسم گفت: «قربان، تلطف می‌فرمائید، اما امروز و در این مجلس مسئلهٔ عمرچاکر درمیان‌نبود.» شاه فرمود: «نه، آخراین مسئله باید حل شود: آقای وثوق‌الدوله نباید بی‌خبر باشد.» وثوق‌الدوله با لهجهٔ شوخی عرض کرد: «قربان، چاکر صلاحیت ندارد در موضوع عمر جناب پرنس ارفع الدوله اظهار عقیده نماید، زیرا بقراری که شنیده‌ام در عهد قوام‌الدوله، جد چاکر، ایشان قنسول قفقاز بوده‌اند!...»

احمد شاه در اروپا برای خوردن آش‌رشته دعوت می‌شود

پرنس از این شوخیها خیلی رنجیده و گفت: «بله قربان، راست است، زیرا عهدی که چاکر، قنسول قفقاز بودم، آقا (اشاره به وثوق‌الدوله) در دربار از همهٔ غلام و پیشخدمتها خردتر و کوچولوتر بودند...» شاه خندید و وثوق‌الدوله وسایرین نیزخندیدند و پرنس فوری مبحث را عوض کرده و گفت: «قربان، جزء آداب ملی ایرانیان است که در ایام نوروز، آش‌رشته می‌خورند تا سررشتهٔ کار گم نشود. اینك استدعای غلام آنست که روز سوم عید، موکب ملوکانه کلبهٔ محقر چاکر یعنی دانشگاه را به فر قدوم خود بیارایند و حاضرین نیز سعادت حضور در موکب ملوکانه را داشته باشند.» این دعوت بعد از مبادلهٔ چند جملهٔ مزاح‌آمیز دیگر پذیرفته شد و حضار رخصت‌یافته و یکان یکان بیرون آمدند تا آخر همگی اینجانب خواستم از در بیرون روم، شاه فرمود: «صفوی، پس‌فردا بیا خانهٔ ارفع‌الدوله آنجا حرف می‌زنیم.» آنگاه با صدای آهسته فرمود:

«اینهم دستلاف توست که نصیب هیچکس دیگر نشد.» شاه با انگشت، گوشهٔ میز را نشان داد که یك سکهٔ طلای انگلیسی بنظر می‌رسید و من با عرض تشکر برداشته و از در بیرون آمدم.

در سرسرای هتل، پرنس ارفع را دیدم که خیلی آهسته می‌رود، مثل اینکه انتظاری دارد. همینکه من رسیدم، گفت: «آمدی؟ منتظر تو بودم. خوب، بگو ببینم چه فهمیدی؟ آیا در تاریخ ایران، یك‌سلام نوروزی را کسی بخاطر دارد بد شگونتر از این سلام که دیدی! ببین که خودش چگونه احوال آینده را روشن نمود. مثلا گفت «متأسفانه» و حال آنکه در آغاز سخن روز عید، یك پادشاه خوشبخت باید بگوید «بحمدالله» یا «خوشبختانه» و امثال این کلمات همچون فیروزی، شادی، نیکوئی و غیر اینها. شاه با آوردن لفظ «متأسفانه» نشان داد که دچار تأسف خواهد بود و گفت «عنوانی ندارد»، یعنی عنوان خود را از کف خواهد داد و گفت «تهیهٔ سکهٔ ایرانی میسر نشد»، یعنی دیگر تصویرش بر سکهٔ ایرانی نقش نخواهد بست و منبعد با سکهٔ ایرانی سرو کار نخواهد داشت. این بود مجملی‌از علم‌زجروفال. حال خودت برو فکر کن تا باز خیلی چیزها بفهمی...»

بعد از جدا شدن از رفقا، مدتی من در کنار دریا آهسته راه می‌رفتم و در پیشآمد آن روز فکر می‌کردم و طرز بیان و سخنان شاهانه را مورد بررسی قرار داده و در آن قضاوت می‌کردم و عاقبت به این نتیجه رسیدم که دعوی طبیعیون در انکار بسیاری از معنویات که‌به «خرافات» و «اوهام» منسوب‌می‌دارند، خودش‌نیزجزخرافات و اوهام است و همانطور که دلیلی براثبات آنها نداریم، برهانی هم براثبات اینها نیست. منتها آنکه قواعدی که طرفداران دانشهای معنوی برای علوم بیان نموده‌اند، چیزی نیست که مسلم باشد و خلاصه آنکه:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید.

روز سوم عید، جلیل‌الملك، مهربانی فرموده و همراه سیف‌الدین بهمن به منزل اینجانب آمدند و از آنجا بسوی موناکو روانه شدیم. میانهٔ شهر نیس با موناکو، چندین وسیلهٔ مسافرت هست، از آن جمله راه‌آهن مترو (زیرزمینی) و راه‌آهن بزرگ روی زمین که‌بنادر ایتالیا را در مدیترانه به‌بنادرفرانسه در اقیانوس اطلس‌اتصال می‌بخشد و تراموای برقی و اتوبوس و ماشین‌سواری همواره میان آن دو شهر در حرکتند. ما با تراموای برقی سفر کردیم و در شهر موناکو، کوچه‌های سربالا را که در سینهٔ کوه واقع است، پیاده پیموده و به کاخ دانشگاه رسیدیم. پرنس ارفع بانهایت مهربانی از واردین‌پذیرائی می‌نمود و مرا به اطاقهائی برد که اسبابهای عتیقهٔ ایرانی و قطعه‌های خط زیبا و نقاشی و کارهای هنرپیشگان ایرانی دیوارها را آرایش داده بود.

هنگام صرف ناهار رسید و در سر تالار، میز چیده بودند که یکی از آنها مخصوص اعلیحضرت بود. خوراك اول، آش‌رشتهٔ ایرانی بکار رفت که حتی سبزی خشك و بنشن و رشتهٔ آن از ایران فرستاده شده بود. از جمله خوراکهای دیگر، پلو ته‌چین ایرانی نیز بود. میانهٔ مهمانان یك عده هم از ایرانیان محترم مقیم پاریس دعوت شده بودند و جمعیت چند برابر آنهائی که در سلام عید حضور داشتند بنظر می‌رسید. بعد از ظهر، پرنس موناکو به دیدن شاه آمد. در آن روز، اینجانب فرصت را غنیمت شمرده و هنگامی که شاه در اطاقهای قصر دانشگاه گردش می‌کردند، نزدیك رفته و عرض کردم: «فصل بهار آمد و از تهران نتیجهٔ تصمیمات شاهانه را می‌پرسند. آیا ذات مقدس شاهانه اجازه می‌فرمایند پاسخ مقنعی برای آنها بفرستم؟» شاه فرمود: «بلی همین دو روزه عازم پاریس می‌شویم و در آنجا خواهم گفت چه بنویسی. اما بهر حال مطمئن باشید که قریباً روانهٔ ایران خواهیم شد.»

مکاتبات با مدرس چگونه انجام می گرفت

دراینجا لازم است برای خوانندگان محترم توضیح مختصری راجع به کیفیت مخابرات خودم با تهران بدهم.

مدرس هرچند مردی بود با تمام معنی شورائی و به لزوم همفکری و همکاری با دوستانش عقیده داشت، اما نظر به احوال و اوضاعی که در آن زمان موجود بود، فقید مرحوم در هر قسمت از تشبثات و عملیات خود با یك نفری که مناسب می‌دانست، رابطهٔ مستقیم پیدا می کرد و تا کاری که آغاز شده بود بپایان نمی‌رسید، غالباً به رفقایش خبر نمی‌داد و بدین طریق بود که می‌توانست بسیاری از اقدامات سیاسی خود را در پرده نگاه بدارد، وگرنه با وضع زندگانی خصوصی او که واقعاً بدون پرده می گذرانید و همواره شب و روز، جاسوسان گوناگون به رفت و آمد و حتی خورد و خوراك و خواب او نگران بودند و گاه می‌شد که به گفتگوی خصوصی مرحوم با دیگران از نزدیك مراقبت‌می کردند و گوش می‌دادند و او هم‌اعتراضی نمی‌نمود، طبعاً می‌بایست اکثر کارهای محرمانهٔ وی معلوم گردد و حال آنکه بسیاری از اقداماتش پنهان می‌ماند و تا خودش نمی گفت حتی نزدیکانش آگاه نمی‌شدند.

در موضوع مخابرهٔ اینجانب، اول آنکه تلگراف را منع کرد و به اینجانب سپرد تا هنگامی که ضرورت قطعی پیش نیاید مستقیماً به تهران در موضوع مأموریت خود نامه نفرستم و کلیهٔ گزارشها را از ساعت حرکت می‌باید بعنوان یك شیخ دامغانی مقیم نجف بفرستم و گمان دارم آن شیخ هم که گویا از افاضل و پارسایان بود، نامه‌ها را برای آقا سید حسن اجاق مقیم کرمانشاه می‌فرستاد که توسط ایشان‌به مدرس می‌رسید و در نامه‌ها فقط اسامی اشخاص با یك اصول ساده

تبدیل می‌شد و برای عناوین و مؤسسات سیاسی چند لغت علمی از اصطلاحات فقه و اصول و صرف و نحو و معانی بیان عربی وضع شده بود که ندرتاً اشتباه می‌شد.

پاسخ نامه‌های من تسلیم خانمی از دوستان می‌شد مقیم تهران که او بوسیلهٔ یك شوفور به خاك عراق می‌فرستاد و از خانقین یا بغداد و گاهی از کاظمین و کربلا تسلیم پست می‌شد. روی پاکت خطاب به «اکبر» یا «آلبر» مقیم پاریس که برادر آن خانم بود نوشته می‌شد و اکبر، مردی کاسب و صمیمی بود که از مدتها پیش درپاریس اقامت ورزیده و همانجا زن گرفته و فرزندان پیدا کرده و از راه کسب، معیشت خود را می گذرانید.

اما مکاتبهٔ ما با مادر ولیعهد وسیلهٔ ساده‌تری داشت، یعنی در تهران، دکتر جلیل ثقفی ندیم‌السلطان و در پاریس، یك نفر عتیقه‌فروش از ارامنهٔ اصفهان واسطهٔ ارتباط بودند که او را نیز ثقفی معرفی نموده بود و دیگر نمی‌دانم نامه‌ها با چه وسیله میانهٔ آن دونفر مبادله می‌یافت.

یك وسیلهٔ دیگر هم در ارتباطات دربار با اینجانب، دو سه بار بکار رفت. بدین طریق که برادرزادهٔ اینجانب، یوسف صفوی، در مدرسهٔ شبانه‌روزی امریکائی تحصیل می کرد و دو سه بار نامهٔ دکتر جلیل ثقفی را که حاکی از اخبار و مطالب کم‌خطر بود، لف پاکتهای خود با پست هوائی فرستاد و اینجانب او را از این کار منع کردم.

یك‌بار هم در اوان اخیر اقامت خود در خاك فرانسه، چون رسیدن اخبار از تهران مدتی منقطع گشت، در حاشیهٔ یك کتاب فرانسه با مرکب مخصوص شرح بعضی قضایا را نوشتم و نیز طی یك نامه، روی کاغذهای بسیار باریك که عمداً انتخاب کردم، مقصود خود را به اصول موشح در اول سطرها گنجانیدم، به نوعی که هر کس کلمات اول هر سطر را بصورت عمودی می‌خواند مطلب را می‌فهمید و به آدرس ملك‌الشعرای بهار فرستادم، ولی این کار خالی از خطر نبود

و فقط یك بار بحکم ضرورت اقدام شد.

بطوریکه بعدها مطلع شدم، روز مهمانی در خانهٔ ارفع‌الدوله، میزبان فرصت را غنیمت شمرده و با شاه گفتگوی طولانی بمیان آورده و پیشنهاد نموده بود که مابین شاه با سردار سپه نوعی سازش بوجود آید و با تأمین مقام و تضمین دوام فرماندهی وی بر آرتش، مناسبات طرفین اصلاح شود و احمد شاه در این زمینه‌ها با ارفع‌الدوله موافقت کرده بود. با این وصف، دنبالهٔ آن گفتگو بجائی نرسید، زیرا شاه و دربار از نیس روانهٔ پاریس شدند و همان ایام از تهران اخبار امید-بخشی واصل گشت که بوی مسالمت و اصلاح می‌داد و ما در موقع خود، شرح آن را خواهیم نوشت.

هنوز سیزده نوروز نیامده بود که هوای نیس رو به گرمی‌نهاد و شاه تصمیم گرفت با اتومبیل خودش از راه شوسه روانهٔ پاریس شود و درباریان و بنهٔ شاهی با راه‌آهن انتقال یافت. برای اینجانب هم‌وسیلهٔ سفر تهیه شده بود. در پاریس، احمد شاه چندی در هتل «ماژستیك» که از عالیترین مهمانخانه‌های فرانسه می‌باشد، یك دستگاه مخصوصی برای اقامت داشت. اما در همان سفر، بنا بر خرده‌گیری برخی از دوستان بیریای خود، یك ویلای زیبا یا به زبان فارسی گفته باشیم یك کوشك زیبا خریداری کرد تا هنگام اقامت در پاریس، احتیاجی به منزل کردن در هتلها نداشته باشد.

می‌گویند اوهام و خرافات هم در بین عواملی که معیشت انسانی را براه می‌برند، برای خود یك کرسی فرماندهی دارد. یکی از نجبای کهنسال فرانسه که ناصرالدین شاه را در پاریس دیده و از روابط وی با ناپلئون سوم قصه‌های لطیفی بخاطر داشت، با مدیر پانسیونی که من در آنجا سکنی داشتم، قراردادی بسته و شام و ناهار را همواره با ما صرف می‌کرد. روزی که خبر خریداری کوشك از طرف شاه ایران، در مطبوعات انتشار یافت، پیرمرد مزبور به من گفت: «این ویلا را که پادشاه شما خریده است، من می‌شناسم. خانهٔ

بسیار شومی است که هرگز صاحبی را بر سر خود نگاه نداشته و به همین سبب آن را به بهای ارزان می‌فروختند وخریدار نداشت. شاید پادشاه شما هم فریب ارزانی آن را خورده است!»

درهمان ایام، یك روزنامهٔ هفتگی که بوسیلهٔ یك‌نفر ازمهاجرین روسی در پاریس انتشار می‌یافت، داستانی از گذشتهٔ آن کوشك و از بدشگونی و مصائبی که بر سر صاحبان پیشین آن وارد شده است چاپ کرده بود. البته افسانهٔ شوم بودن یك خانه، مادام که برهان و دلیل منطقی در بین نیست، قابل قبول نمی‌باشد. اما متأسفانه بطوریکه دیدیم، واقعاً کوشك زیبای احمدشاه در پاریس برای صاحب اخیرش نیز شئامت‌بخش بود.

در پاریس، خبری از تهران رسید که از طرح زمینهٔ صلح و سازش مابین اقلیت مجلس و دربار ولیعهد با سردار سپه حکایت می‌نمود و مخصوصاً تأکید شده بود مبادا در مطبوعات خارجه فعلا چیزی راجع به ایران نوشته شود که مایهٔ رنجش سردارسپه گردد. به قراری که نگارش یافته بود، سردار سپه تعهد نموده بود بهیچوجه بر علیه دربار و سلطنت قاجار اقدامی ننماید و از تشبثاتی که بعنوان نهضت ملی بوسیلهٔ عمال وی بعمل می‌آمد جلوگیری کند و یك عده از مردم که به جرم دوستی با اقلیت حبس یا تبعید شده بودند، آزاد گردیده و به برخی ازهواخواهان‌اقلیت که از مشاغل دولتی می‌بایست محروم نمانند، شغل و کار مناسب داده شده و نیز در مسائل مملکتی قرار داده‌اند که همواره نظر آقای مدرس و اقلیت را رعایت نمایند و اقلیت نیز در تقاضاهای اساسی سردار سپه که از آن جمله، قانونی شدن فرماندهی وی بر کل قوای ایرانست، روی مخالف نشان ندهد. خلاصه آنکه از مجموع اخباری که می‌رسید و مقایسهٔ بعضی با بعضی، اینجانب چنان دریافتم که سردار سپه، محرمانه به ولیعهد نیز وعده‌هائی داده مشعر براینکه هرگاه احمد شاه از سلطنت استعفا دهد از پادشاهی ولیعهد پشتیبانی نماید.

وصول اخبار تهران، مرا بر آن داشت که شاه را ملاقات و وضعیت تازه و تأثیر آن را در افکار وی دریابم. در آن سال، هرچند شهر نیس تلفن خودکار داشت، اما در پاریس هنوز ریش اصحاب تلفن در دست مادموازلهای شوخ و بذله‌گو بود.

درخارجه، گربه‌های براق خوب راکه در گرفتن موش وقبول تربیت مستعد می‌باشند، گربهٔ ایرانی می‌دانند و گویا غالباً گربه‌های خوب را از جزیرهٔ کیش درخلیج فارس، هریکی صد تومان‌خریداری می‌کنند. دراصطلاح پاریسیها، گربهٔ خوب را بنام «شادوپرس» یعنی گربهٔ ایران می‌نامند. شباهت لفظی «شادوپرس» با «شاه دوپرس» معلوم‌است،خصوصاًکه «های» آخرشاه‌درفرانسه‌تلفظ‌نمی‌شود. بنابراین اکثر اتفاق می‌افتاد که این مادموازلهای مرکز تلفن مدتی وقت‌شخص را با بذله‌گوئی و شوخیهای لطیفی در این زمینه مصروف می‌داشتند.

خلاصه آنکه پای تلفن رفتم و برای احتراز از شوخیها گفتم: «آپارتمان اعلیحضرت امپراتور ایران را بدهید» و چون گرفتم، پرسیدم: «آیا با آپارتمان اعلیحضرت امپراتورایران صحبت می کنم؟» مخاطب من به زبان فارسی گفت: «صفوی با کی کار داری؟» صدا را شناختم که صدای شاه است. گفتم: «قربان، با تقدیم تعظیمات و معذرت، برای کسب اجازهٔ شرفیابی می‌خواستم به آقای حکیم‌الدوله تلفن کنم.» شاه فرمود: «من عازم سفری هستم که چند روز طول می‌کشد. اما عصر امروز، ساعت پنج، می‌توانی کنار دریاچه، در جنگل بولونی، مرا ملاقات کنی.»

آن روز عصر، بعد از چند دقیقه انتظار، اتومبیلی نزدیک من رسید و شاه را از دریچهٔ ماشین دیدم که سرش را جلو آورده وفرمود: «همینجا توقف کن» و ماشین رد شد. نیم ساعت طول کشید تا دوباره ماشین برگشت و شاه پیاده شده و فرمود: «حالا بیا ببینم تازه چه داری که می‌خواستی ملاقات کنی.» شاه براه افتاد و منهم با ایشان قدم‌زنان شروع کردم به مقدمهٔ مشروحی که معایب تأخیر حرکت را آنطور

که می‌دانستم شرح دادم و گفتم: «اکنون ملاحظه می‌فرمائید که وضعی پیش آمده که در حقیقت شناسائی جنبه‌های نیك و بد آن برای کسانی که در اروپا هستند چندان سهل نیست و بااین وصف، باز هم یك تصمیم قطعی شاهانه ممکن است بنفع سلطنت و مملکت باشد.»

در این موقع نوعی از احساسات که فقط از بیداری وجدان و نمك‌شناسی به هیجان می‌آید، بر من غالب شده و با صدای گرفته گفتم: «اعلیحضرت همایونی یقین داشته باشید چاکر، با کمی عمر و نداشتن موقع و مقام مهمی، هر گاه پای منافع کشور و مصالح اجتماع در میان باشد از اتخاذ بزرگترین تصمیمات باك ندارم و اعلیحضرت با داشتن بزرگترین مقام و با داشتن عدهٔ بزرگی فدائی که حاضرند در راه مصالح پادشاه خود جانبازی نمایند، چگونه ممکن است به قوت ارادهٔ خود تکیه نفرمائید.»

احمد شاه می‌گوید ملت ایران بزودی گول می‌خورد

شاه با تأثری فرمود: «اشتباه مکن، اراده قویست و اما دشمنان خیلی قویترند و ملت من جاهل و فریب‌خور است و معدودی شیاد جاه‌طلب، به قول پادشاه اسپانی، می‌توانند این گونه ملتها را بقدری بازی بدهند و با زرق و برق و ریاکاری گمراه سازند که درست روبه نقطهٔ مقابل منافع اجتماعی خود حرکت نمایند.»

همینکه شاه جملهٔ خود را تمام کرد و خواست جملهٔ دیگر بگوید، من به میان سخنش دویده و عرض کردم: «قربان، تصور نمی‌فرمائید کسانی که دربارهٔ فریب‌خوردن ملت ایران عرایضی نموده‌اند قدری تند رفته باشند؟... زیرا چاکر نزد خود مطالعاتی کرده و دلایل بسیار بدست آورده‌ام که ثابت می کند تودهٔ ملت ایران نسبت به توده‌های ملل مترقی، هوشمندتر و روشن‌تر است. بدین‌معنی

که هر گاه مسئلهٔ خواندن و نوشتن را که براثر تعلیمات اجباری میان این ملتها رایج شده بحساب نیاوریم، مقدار معلومات ارثـی و حکمت عملی و اخلاق که زائیدهٔ امثال و حکم می‌باشد که در نتیجهٔ داستانسرائیها و افسانه‌ها از پدران به فرزندان می‌رسد، و نیز دانشی که نسبت به اخبار و آثار وتاریخ، بوسیلهٔ اهل وعظ واهل منبر ترویج می‌یابد، سطح هوش و دانائی تودهٔ ایرانی را نسبت به دیگـران خیلی برتر گردانیده است.»

شاه سخن مرا بریده و فرمود: «آیا تو کتابهای کنت گوبینو را خوانده‌ای؟» عرض کردم: «بله، قربان...» پرسید: «در ایـران مطالعه کردی یا در اروپا؟» عرض کـردم: «در ایران.» فرمـود: «معلوم است که این مطالب از اوست. زیرا می‌نویسد مردم روستائی و دهاتیان ایران از تاریخ ملی خود و داستان بزرگـان و دلاوران گذشته‌اش بقدری آگاه است که تودهٔ فرانسوی نسبت به تاریخ فرانسه همانقدر جاهل و بی‌خبر می‌باشد. و هم او می‌نویسد هرگاه کسی به یك نفر دهاتی یا ایلیاتی ایران بگوید رستم افسانه‌ای ایران، زورش از هرکول افسانه‌ای اروپا کمتر بوده، حاضر است سر مدعی را بـا سنگ بشکند!...»

شاه این سخنان را با خندهٔ لطیفی که از تفاخر ملی و دلخوشی وی حکایت می‌نمود، ادا فرمودو من عرض کردم: «بله قـربان، و کنت گوبینو اولا به اهمیت وعظ و مجالس مرثیه‌خوانی که باعـث ترویج وعظ و رواج معلومات می‌شود، چون در نظر او جنبهٔ دینی داشته، شاید بنابر تعصب مذهبی اشاره ننموده و نیز داستانسرائی را هم یك عادت ملی شمرده و دیگر نتوانسته است ریشهٔ این عادت را وارسی کرده و بداند که آن هم ثمرهٔ تدابیر پادشاهان و دولتهای کهن بوده است و طبقهٔ داستانسرا که در عهد اسلام، نقال نامیده شده قطعـاً زیر نظر دولت بوده‌اند و رئیس آنها «اندرزگرید» نام داشته. چنانکـه بعد از اسلام هم، دولت بنی عباس که مقلد ساسانیان بود، در هر شهر،

یك نفر از اشراف را به لقب «نقیب» معین می کرد و از جملهٔ اصنافی که می بایست زیر سرپرستی نقیب قرار بگیرند، همین صنف نقال و داستانسرا بوده و در زمان صفویه، افراد این صنف از تشکیلات صوفیانه‌ای که پیشوا و قطب آن شخص پادشاه بود انتخاب می‌شدند و بزرگان آن تشکیلات «مذهبی ـ سیاسی»)، موضوع داستانها را خودشان می‌نوشتند و در یك طومار منظم ساخته و به شخص نقال می‌سپردند. و پیری دانشمند برای چاکر حکایت نمود که طومارهای درویش حسین قمی یك عامل انقلاب خاك عثمانی بوده که سبب پیشرفت شاه عباس و استرداد خاکهای ایران از تصرف عثمانی شد و از اینجا می‌توان به قدرت تبلیغاتی نقالان و تأثیر نقلها و طومارهای آنان پی‌برد.»

ناصرالدین شاه دربارهٔ یك زن ایرانی چه می‌نویسد

شاه در این وقت آهی کشید و با لهجهٔ نرمی فرمود: «اما افسوس! تو نمی‌دانی با چه چابکی و جلادتی می کوشند همهٔ رسوم و آدابی را که سرمایهٔ نیکنامی و عزت ایرانیان است از میان بردارند. مثلا هرگاه از معدودی نویسنده و سیاح مغرض که عموماً با همهٔ ملل شرق بد بوده‌اند بگذریم، اکثر سیاحان و نویسندگان اروپائی، ایرانی را ستوده‌اند. با اینکه جانب زن را خیلی رعایت می کنند و نوشته‌اند حتی در مهمترین امور دولتی، هرگاه مخالفت زنان در میان آید، رجال دولت از پیش‌بردن مقصود خود عاجز می‌شوند، زیرا مردان ایران از جنگ و ستیز و آزردن زنان منتهای انزجار و نفرت را دارند و بعضی نوشته‌اند سلطان محمود غزنوی از تصرف یك نیمهٔ ایران سالها محروم ماند زیرا میل نداشت با زنی که بر ولایت ری مستولی بود ستیزه نماید. و یکی از استادان بزرگ تاریخ روزی در

پاریس به من گفت شنیده‌ام هرگاه زنی با شمشیر به یك دلاور ایرانی حمله کند، آن دلاور از پیش روی او می گریزد تا با وی نیاویزد و این وصف را دلیل منتهای مردانگی و مروت ایرانیان می‌شمرد. حالا فکر کن یك چنین صفتی را که متمدنین عالم از آن تقلید می‌نمایند، چگونه بصورت بیشرمانه نابود می کنند.»

«از تهران به من نوشته‌اند که هزاران زن بینوا بعلت کمی و بدی نان اجتماع کرده و به مجلس و دربار شکایت برده بودند و چون ضمن شکایتها، به خیال خود علت بدی وضع نان راغیبت شاه می‌شمرده‌اند، رضاخان عصبانی شده و نظمیه را به کارهائی وا می‌دارد که در تاریخ ایران بکلی تازگی دارد! کجا و کی شنیده بودید که یك عده زن دلیر و با عقیده را بجرم حقگوئی به حبس و کتك و زجر و شکنجه گرفتار کنند و زنان شوهردار را چندین روز و چندین هفته توقیف و آزار دهند. من این قصه را شبی در محفلی حکایت کردم. یکی از علمای شهیر گفت: «دستهائی که این رژیم را برای ملت نجیب ایران بوجود آورده‌اند، هرگاه سدی بسازند بلندتر از کوههای آلپ، نخواهند توانست شناعت عمل و مسئولیت خود را از چشم عالم تمدن پوشیده دارند!» پادشاه اسپانی که حضور داشت و گوش‌می‌داد، چون قسمتی از آلپ مسکن مردم اسپانیول‌می‌باشد، گفت: «خواهشمندم آلپ را بدنام نسازید، زیرا مردم شریف و دلیر آنجا هیچگاه تن به چنین رذالتهائی نداده‌اند!» ـ»

«در یادداشتهای محرمانۀ مرحوم ناصرالدین شاه که بسیار می‌خواندم، دیدم که بنا بر مناسبتی می‌نویسد: «... والی خراسان نوشته بود زنی رقیه نام، در انقلاب مشهد بر علیه قشون دولت‌پیشقدم شده و او را دهباشی رقیه می‌نامند و تمام سرزنده‌ها و اوباش شهر از او اطاعت دارند. چون شبها بی‌پروا در خانه با اولاد خود تنها می‌خوابد، هرگاه اجازه فرمایند وسایل نابودی آن... زودتر فراهم می‌شود... مرحوم قائم‌مقام، صدراعظم وقت، به والی پاسخ می‌دهد:

یا للعجب! آن زن را از دولتی پروا نی! و جناب شما را از آن زن پرواست!... حیف باشد بر شهری که کمال دلیری کاسهٔ دل مردان را سرشار و بر درون زنان ساری شده است، چون آن جناب، فرمانفرمائی جبان، حکومت کند! بهتر آنکه زن را به حال خود گذارید وبسوی پایتخت رهسپار آئید. زیرا ولایتی که هر روزه عرصهٔ ترکتاز ازبك و افغان است، آنچنان ماده شیرانش نیز درخور باشد تا بر نره‌پلنگان کوس بندد و راه بر انگلیس و روس بندد!» ـ»

«مرحوم ناصرالدین شاه این تدبیر قائم‌مقام را در حفظ نیروی ملی و صیانت سرچشمه‌های قدرت و مقاومت ایرانی، هرچندکه گاهی بر ضرر دولت هم تمام شود، می‌ستاید. آن بود مرتبهٔ تدبیر و دلسوزی و دوربینی صدراعظم جدم محمد شاه و اینست مرتبهٔ صمیمیت و خردمندی صدراعظم من!... عجب‌تر آنکه می‌شنوم بعضیها که دعوی صلاح و دانائی و وطن‌خواهی و نمك‌شناسی دارند، با مشاهدهٔ این رفتار و کردار، دو اسبه بجانب رضا خان شتافته و از ما و سلطنت ما تبری جسته و خود را جان نثار و فداکار او قلم داده‌اند!...»

در اینجا جسارت ورزیده و با عجله عرض کردم: «خیر قربان، گمان ندارم از رجال عمده کسی تاکنون چنین روشی را پسندیده باشد.» شاه با لهجهٔ تأسف فرمود: «چرا» و از بعضیها که در سلطنت رضا شاه به مقامات عالی رسیدند نام برد مانند مخبرالسلطنه و غیره و غیره و فرمود: «اینها چند نسل است، که نمك‌پرورد قاجاریه‌اند و هرچه دارند از پدران من دارند و خودشان دعوی دموکرات بودن و ایمان و عقیده دارند و واقعاً پیشوای احزاب بودند. آن وقت تو توقع داری مردمی که پیرو این اشخاص بودند فریب نخورند و می‌خواهی بگوئی دشمن نخواهد توانست یك چنین قومی را به‌میل خود، هرجا اراده نماید، بکشاند و هر زشتی را زیبا و هر کجی را راست در نظر جلوه دهد؟!»

در پاسخ عرض کردم: «برخی از این رجال برمبنای بیم و

وحشت و از روی ترس، خودشان را به سردار سپه نزدیك می‌سازند.»
شاه با لهجهٔ تردید و اعتراض فرمود: «نمی‌فهمم! آیا تو می‌خواهی بگوئی که واقعاً هیچ کس طرفدار سردار سپه نیست و همه‌کس از دل و جان دوستدار ما هستند؟! اگر بخواهی چنین چیزی بگوئی من خواهم گفت که بدون شبهه مداهنه می کنی!»

در پاسخ عرض کردم: «قربان، من می‌توانم سوگند بخورم تا جائی که رعایت ادب و نزاکت لازمهٔ حضور شاهانه مقتضی باشد، چاکر به مداهنه رغبت نمی کنم و این هم مسلم است که یك عده از رجال مانند اعضای کابینهٔ صمصام‌السلطنه حقاً از بندگان اعلیحضرت رنجش دارند و بعضی هم که در همین فرنگستان ملاقات کرده‌ام، براثر تبلیغات شدید مخالف، اظهار ناامیدی می‌نمایند و تصور می کنند راست است که بعلت بی‌علاقگی اعلیحضرت به امور مملکت اختلالها بوجود می‌آید و...»

سیاست یکطرفه چگونه به ایران لطمه وارد می‌آورد

شاه سخن مرا بریده و فرمود: «ها... اینجا حقیقت گفتی... بلی، وزرای کابینهٔ صمصام و بسیاری از همفکرهای آنان از من رنجیده‌اند... این آقایان اصلا فکر نکرده‌اند چه وظیفهٔ سنگینی بردوش پادشاه ایران گذارده شده است... بگذار صفوی، من به تو بگویم... تا زمانی که موقعیت جغرافیائی و سیاسی ما بصورت کنونی است، یعنی به صورتی است که بیش از صدسال نصیب ما شده، یعنی تا زمانی که، روشن گفته باشم یك سمت ما انگلیس قوی و سمتی هم روسیهٔ قوی وجود دارد، شاه ایران حکماً و ضرورتاً می‌باید یك ترازودار بسیار دقیق و خردمندی باشد که با منتهای بیداری و هوشیاری، شاهین ترازو را مواظبت کند مبادا نوك خار یك‌ذره به یکی از دو

جانب میل نماید... آری، هرگاه پادشاه ایران بتواند همین یك‌وظیفهٔ خود را به عدالت و درستی انجام دهد بزرگترین خدمت را به ملت و مملکت خودش انجام داده است. نگاه کن... این آقایان نگاه کنند ببینند اندك انحراف خار ترازو چه صدمات سهمگین وارد ساخته است.»

«جدم، عباس میرزا، به قصدی بزرگ و ظاهراً بعنوان تصفیهٔ کار هرات و قندهار کمر بست. تا آن عهد، آن دو ایالت بهرحال تابع ایران شمرده می‌شد، اما چون سیاست عباس میرزا مبنایش میل به یك طرف بود، هم قندهار و هرات را از کف داد و هم با داشتن طبیب دانای (!) انگلیسی، جان بر سر آن سودا نهاد!... قائم‌مقام را سیاست یکطرفی از میان برد و امیر کبیر نیز هم خودش و هم اصلاحاتش را سیاست یکطرفی نابود ساخت و جدم، ناصرالدین شاه، از آن مرگ و میرها و از آن ناکامیها، درسش رابخوبی فراگرفت. هرگاه ناگزیر می‌شد از ولایات «مرو» و «آخال» بنفع یك طرف چشم بپوشد، دیگر می‌دانست تکلیفش چیست و در مقابل، بدون داد و فریاد و مقاومت عنودانه، سهمی هم از ولایت «کویته» گرفته تا «میرجاوه» و «دزداب» برای طرف دومی قائل‌می گشت. اگر به‌آن‌جانب، اجباراً، امتیاز راه یا بانك یا سیم تلگراف تسلیم می کرد، به جانب دیگر، اختیاراً، نظیر همانها را وامی گذارد تا بطور قطع و یقین حساب تعادل و موازنه را بر هم نزده باشد...»

«درست فکر کنید، در اوایل مشروطیت، اوضاع چنان پیش آورد که سیاست بریتانیا قدری در ایران جلو افتاد و من درست بیاد دارم در ساعاتی که درس من تمام می‌شد، بعضیها نزد من جمع شده و راجع به سیاست حرف می‌زدند و این سال ۲۹ (۱۳۲۹) بود. گویا که بعضیها اظهار خوشحالی می کردند که چنین و چنان کرده‌ایم و پیش افتاده‌ایم. و همان سال بود که مأمورین امپراتور روس وقتی دیدند از راه سیاست عقب‌اند، دست به‌خونریزی زدند و قشون‌آوردند

و عوض آنکه ما یك قدم جلو رفته باشیم، صد قدم عقب افتادیم. و انگلیسها بجای آنکه از سیاست جلوافتادهٔ خودشان و از وجاهت و محبوبیتی که در دلها پیدا کرده بودند مدافعه نمایند، با روسها همقدم و هم آواز شدند و با اولتیماتوم مشهور خود برای اولین مرتبه در تاریخ ایران، استقلال این کشور را خلل‌دار ساختند و مفهوم معاهدهٔ ۱۹۰۷ را به حلق ما فرو بردند. آیا آن وقایع کافی نبود و کافی نیست که بازهم از نو خودپسندی و غرور، بعضیها را در آتش‌بیندازد تا معلوم شود آیا آتش سوزنده هست یا نیست!...»

«این آقایان اگر خودخواهی نداشتند و مانند رجال این مملکتها نفع وطن را بر مقام و منصب خود ترجیح می‌نهادند، امروز بخوبی دریافته بودند که استعفای آنها چقدر برای آن هنگام و آن اوضاع کشور فایده داشته است. رجال یك کشور مانند سواره وپیادهٔ شطرنج هستند که شطرنج‌باز وقتی صلاح می‌داند فعلا اسب را بکار نیندازد و با فیل بازی کند، این فیل‌بازی دلیل آن نیست که دیگر به اسب نیازی نیست و هیچگاه بکار نخواهد افتاد...»

ایران درسال ۱۹۰۷ چه اوضاع داشت؟

«در آن زمان، مجلس شورای ملی نبود و احوال خراب کشور و تهی‌بودن خزانه و اختلال عمومی اداری و اجتماعی، همه کس را از دوام حیات ایران نومید ساخته بود. درچنان روزهائی، تمام بار مسئولیت بر دوشهای من نهاده شده و ناگزیر بودم عوامل ملی و نیروهای کوچك داخلی را بهرصورت تشویق نمایم بر جای خود بمانند، بدون آنکه پر و بالهای آنها بیش از حد لزوم گسترده شود. چنانچه مادام که میرزا کوچك خان آشکارا یکطرفی نشده بود، از پشتیبانیهای پنهانی من برخوردار بود و سبب عمدهٔ بقای جنگلیها در

اوایل امر، تعلیمات من بود که همواره بوسیلهٔ محارم دربار به افسران قزاق می‌فرستادم. از سمتی هم ناچار بودم منتهای مدارا و یگانگی را نسبت به انگلیسها نشان بدهم، زیرا هر گاه کمکهای مالی آنها قطع می‌شد، تمام رشته‌ها پاره می گشت.»

«در هنگامهٔ بزرگی که بر اثر پیش آمدن قوای سوویتی و تسخیر قفقاز به پیش آمد، مأمورین انگلیسی منتظر بودند فوری ما خود را به دامان آنها بیندازیم و حال آنکه بر خلاف بسیاری که بیمناك بودند، من احساس می کردم که فرج بعداز شدت می‌رسد و سپهدار شاهد است که بوسیلهٔ او به میرزا کوچك خان پیغام دادم شما به قفقاز نمایندگان مطمئن بفرستید و بنام ملیون ایران با روسها سازش کنید و به آنها بفهمانید که دست و پای دولت ایران چگونه در حال حاضر بسته است و اکنون ما ناچاریم با دولتی که قشون او و نفوذ او، ما را احاطه نموده است تا آنجا مدارا کنیم که قشون روسها به سرحدات قدیم خود برسند و خلاصه آنکه دست و داد ما بتدریج و آهستگی بسوی آنها دراز خواهد شد. اما متأسفانه، جنگلیهاشورش رادرآوردند و سازش با روسها را بصورت دیگری درآوردند.»

«خلاصه، در همان اوانی که من با منتهای دقت، در اجرای نقشهٔ خودم می کوشیدم تا بدون جلب خطر و ضرر، کشورم را از ورطهٔ یکطرفی شدن نجات دهم، بسیاری از همین آقایان می‌شنیدم که اینجا و آنجا نشسته و می گفتند شاه تسلیم انگلیسها شده و بی‌میل آنها قدم بر نمی‌دارد!... حتی روزهائی که فشار، طاقت‌فرسا و تهدید، بی‌اندازه می‌شد که من حتماً به قرارداد انگلیس و ایران تسلیم شوم و پیشنهاد معاهدهٔ روسها را طرد نمایم، آخرین چاره‌ای که اندیشیدم، این بود که انجمنی از بزرگان و ریش‌سفیدان پایتخت تشکیل دهم و به حضرات خارجیها گفتم که قطعاً آن انجمن که از اعیان‌و روحانیون تشکیل می‌شود، طرف قرارداد را خواهند گرفت. زیرا همگی‌از وضع بلشویکی گیلان بیمناکند و چون شما هم اخطار کرده‌اید اگر قرار-

داد تصویب نشود، ما قشونهای خود را عقب کشیده و ایران را ترك می کنیم، بلاشبهه همگی به لزوم اتحاد و جلب کمك شما توجه خواهند نمود. و در همان حال، خان عمو (شاهزاده عزالدوله عم اعلای شاه) پیرمرد صد و چند ساله را بکار کشیدم و وادار کردم بعضی از علما و رجال را دیده و سازش کرده که بگویند هیچ کس صلاحیت تصویب قرارداد را ندارد، مگر مجلس شورای ملی و باید زودتر مجلس باز شود و تکلیف مملکت را معین نماید.»

«در همان روزها باز می‌شنیدم که همان آقایان مغرض می گفتند شاه می‌خواهد با این وسایل، قرارداد را عملی کند، در صورتی که خود من بوسیلهٔ نصرت‌السلطنه به مدرس پیغام دادم که هر گاه شما در مسئلهٔ قرارداد بر ضد شخص ما هم سخنانی بگوئید خشنود می‌شویم تا حضرات بدانند که بر فرض آنکه امضای شاه نیز پای قرارداد گذارده شود، اثری ندارد.»

دراینجا از بیانات شاهانه من بیاد آوردم که سخن مدرس که غالباً هنگام مسافرت اول شاه به اروپا در همه جا فریاد می کرد «احمد شاه منعزل است»، بنا بر سازش پنهانی با خود شاه بوده است.

شاه در پایان جملهٔ خود، دستکشهایش را بدست کشید و به ماشین هم نزدیك شده بودیم. من منتظر دنبالهٔ سخنانش بودم، اما او غفلتاً عصایش را تکانی داد و فرمود: «باز هم مطلب ناقص ماند وشما هم نتوانستی حرفهایت را تمام کنی. من هم چیزهائی داشتم که می‌خواستم از تو بپرسم. راستی تو می‌خواستی تا لندن گردشی بکنی، رفتی؟»

عرض کردم: «هنوز خیر.» فرمود: «بسیار خوب، شما هر گردشی دارید بکنید، من هم تا چند روز دیگر به پاریس می‌آیم. بیائید هتل ماژستیك. دو سه روز پیاپی بیائید وقت ملاقات بخواهید. هر گاه جواب به شما رسید که وقت نزدیکی معین خواهم کرد، این نشانی باشد و بدان که باید همان روز، ساعت پنج در همین نقطه که

هستیم منتظر من باشی. درست فهمیدی؟» عرض کردم: «بله قربان درست فهمیدم.» شاه آهی کشید که از منتهای فرسودگی و پریشانی خاطرش حکایت می‌کرد و سوار ماشین شده و با سر اظهار مرحمتی فرمود و اتومبیل براه افتاد.

از ملاقات اول شاه در جنگل بولونی، روزهائی گذشت تا هنگامی که شنیدم اعلیحضرت به پاریس برگشته‌اند و من روزی که یکشنبه بود به هتل ماژستیک رفتم و هشتی پهناور و طولانی آنجا که با قالیهای ایرانی و خرسکهای ترکی و انواع فرشهای مشرقی مفروش است و در هرجانب آن نیمکتهای عالی و صندلیهای گوناگون جا داده‌اند تا در آن هشتی بزرگ که میعادگاه و مرکز دید وبازدیدهای مشتریان هتل است، اسباب آسایش فراهم باشد، در آن ساعت پر از جمعیت بود که غالباً به گفتگوهای مختلف سیاسی سرگرم بودند و در جرگه‌هائی هم که خانمها اکثریت داشتند، صحبت از چگونگی تفریح یکشنبه و برنامهٔ گردش و سیاحت درمیان بود.

در آن هشتی یا سرسرا یا تالار یا هرچه نامش را بنهیم، شخص تازه‌وارد می‌توانست یك نمایشگاه کاملی از نژادهای مختلف آدمیزاده زیر نظر آورد، آن هم نمایشگاهی که از طبقات ممتاز و توانگران و اعیان اقوام و ملل گیتی درست شده باشد. زیرا در آن روز، راجه‌های هندوی و بازرگانان امریکائی و اعیان چینی و دیپلوماتهای ژاپونی و صاحبان صنایع آهن سوئد و سرمایه‌داران نروژی که با صید ماهی سر و کار دارند و هلندیهائی که محصول کاکائو و شکلات آنها در بازارهای گیتی رواج دارد، از هر طبقه از این مردم، یك نمونه در آن سرسرا می‌توانستیم بیابیم. مثلا جوانی چشم و ابرو سیاه با زلفهای مشکی، میانه‌بالا، با سنجاق وانگشتر برلیان درشت و لباس بسیار شیك دیده شد که بعد از پرسش معلوم شد از صنفی است که به اصطلاح تهرانیهای خودمان باید آن را صنف چوبدار بنامیم، اما چوبداری که در امریکای جنوبی ساکن است و کشتیهای بزرگ

پر از گوشت یخ بسته به اروپا می‌فرستد و رمه‌های اسب و گاو اوست که بازارهای ارزاق پاریس را رنگ و نوا می‌بخشد.

این جوان امریکائی که از نژاد اسپانیول می‌باشد در پاسخ پرسش من با گرمی و محبتی نشان می‌دهد که از کجا باید با آپارتمان شاهنشاه ایران مخابره کنیم. قدری جلوتر، یك جرگه‌ای مرکب از اشراف انگلیس، مرد و زن با لباس سواری و چوگانها دردست، گویا منتظرند که اسبهای زیبای هتل برای سواری ایشان آماده شود. مابین اهالی انگلستان، کسانی یافت می‌شوند که حتماً شب یکشنبه از لندن به پاریس می‌آیند و روز دوشنبه بعد از تفریح یك شبانه‌روزی، باز به وطن خود برمی گردند و هر گاه نماز جمعهٔ یك نفر پارسای مسلمان از اهل سنت و جماعت ممکن باشد ترك شود، شاید بتوان فرض نمود که گردش یکشنبه‌های آن مردم انگلیسی در پاریس نیز ترك شود...

در وسطهای تالار، پیش از آنکه به متصدی مخابرات برسم، حکیم‌الدوله را دیدم که مرا با محبت و گرمی معتاد خود دریافتند و ایشان به من گفتند: «خوب وقتی آمدی، زیرا حالا کسی را خواهی دید که دیدارش برای تو تازگی دارد.» پرسیدم: «چنین شخصی چه نام خواهد داشت؟» ایشان خندیده و گفتند: «نامی که چند سال‌پیش اگر می‌شنیدید، حس کینه و نفرت شما قطعاً برانگیخته می‌شد... بلی، حالا مسیو سازانوف را خواهید دید.»

آشنائی با سازانوف
ایرانیها و روسها چقدر با هم نزدیکند؟!

من با شگفتی و حیرت گفتم: «سازانوف!... سازانوفی که وزیر خارجهٔ روسیهٔ تزاری بود و آن همه توهین و تحقیر و تهدید در نطقهایش حوالهٔ ایران می‌داد؟» حکیم‌الدوله گفتند: «بله... همان

سازانوف است که دارد می‌آید.» در این حال، مردی با ریش زرد و پیشانی بلند و قیافهٔ موقر اما بسیار افسرده، در لباس مشکی مندرس که دوخت آن نیز قدیمی بود، به ما رسید و من قدمی دورتر رفتم تا او بتواند با حکیم‌الدوله راز دل کند. گفتگوی ایشان چند دقیقه طول کشید. آنگاه حکیم‌الدوله مرا پیش خوانده و به او و او را به من معرفی کردند و گفتند: «چند دقیقه مشغول صحبت باشید من برمی گردم.»

همین که من با مسیو سازانوف تنها ماندم از او پرسیدم: «آیا در پاریس خوب می گذرانید و راحت‌هستید؟» سازانوف گفت: «مگر شماحالت‌سایر مهاجرین روس را ندیده‌اید؟ سایر پرنسها وشاهزادگان و بزرگان روسیه در هر حالی هستند، من همچنانم، اما البته قدری سخت‌تر!...»

پرسیدم: «آیا با آقای حکیم‌الدوله سابقهٔ دوستی دارید؟» او با تبسمی تلخ و آهسته گفت: «ملاقات من با ایشان برای آنست که اعلیحضرت شاه را بتوانم ببینم زیرا بهر صورت، ما روسها از حیث آداب و اخلاق و خونگرمی و عواطف انسانی به ملتهای شرقی بیشتر تمایل داریم تا به اروپائیان و مخصوصاً به جوانمردی و غریب‌نوازی وسخاوت ایرانیان، ما اعتماد داریم و در این موقع که مهاجرین‌روسیه در پاریس، خصوصاً خود من، خیلی در سختی هستیم، گفتم از فتوت اعلیحضرت شاه استمداد نمایم.» من گفتم: «البته ممکن‌است‌اعلیحضرت و همهٔ ایرانیان به مهاجرین روس اعانه بدهند و اینقدر مسلم است که ایرانیان به دشمن و دوست در حال سختی مساعدت کرده‌اند ومی کنند و این یك خصلت موروثی ملت ایرانست.»

مسیو سازانوف از ذکر لفظ «دشمن» مثل اینکه تصور نیش و سرزنشی کرد، زیرا فوری گفت: «بلی! بلی! من یقین دارم که ماها از روی حق نباید توقع محبت بسیاری از ایرانیان داشته باشیم زیرا سیاست روسیهٔ امپراتوری، میانهٔ روسها و ایرانیان زمینهٔ دوستی را

نابود ساخت و با این وصف، ببینید اعتماد ما به جوانمردی ایرانیان چقدر است که من با داشتن دوستان بسیار از سرمایه‌داران و توانگران امریکائی و اروپائی، قلب خود را راضی‌تر می‌بینم که با اعلیحضرت شاه راز و نیاز کنم ولی به آنها یك کلمه نگویم زیرا بهرحال ما دو برادر مشرقی هستیم و صفات نیکوی مشرق، روی ما را به همدیگر باز کرده است. از اینها گذشته، هر کس در این عالم، نتیجهٔ عمل خود را می‌یابد و چون روزگار، کردار بد را کیفر می‌دهد، ما چرا در دل کینه نگاه بداریم.»

«یك روزی در لندن، اوقاتی که ما تازه از روسیه فرار کرده بودیم، من دعوت شدم به مجلس نطق آقاخان محلاتی، و ایشان برضد قرارداد انگلیس با ایران (قرارداد ۱۹۱۹) بیانات آتشین می‌نمود و مظلومیت ملت ایران را با نطق خود در دلهای حاضران مجلس فرو می‌برد. بعد از پایان کنفرانس، من به جناب ایشان معرفی شدم و در اثنای صحبت گفتم: «راستی بیانات سوزناك شما خیلی در من اثر کرد و ایکاش در محافل دیپلماسی نیز همین تأثیر را می‌بخشید.» ـ »

آقاخان محلاتی راجع به ایران چه می گوید؟!

«آقاخان در پاسخ من حقایقی بیان نمود و از آن جمله با تبسم گفت: «... شما می‌دانید که من یك قرن است در ردیف امرای هندوستان شمرده می‌شوم و ایران در هر حال، خوب یا بد باشد، به وضع من مربوط نیست، اما در این جهان، اسرار بیشماری هست که هنوز بر بشر مجهول است و خواهشمندم این عقیده را که به شما می گویم به جنبهٔ روحانیت من نسبت ندهید، زیرا فقط نتیجهٔ تجربه است و از عجایب مسائل طبیعی است که شاید روزی علت علمی آن معلوم گردد. شما بدانید که ایران در قلب آسیا مانند چراغی است که

اقوام و ملل را قرنها بسوی مدنیت راهنما بوده و راهنما هست و خواهند بود و طی قرون متمادی گاهی آن چراغ، پرنورتر و گاهی نیز کم‌نورتر شده، اما هیچگاه بکلی از فروغ نیفتاده و تجربه نشان می‌دهد که هر دولت یا هر مرد دولتمداری که در خاموشی آن چراغ کوشیده است از برکات حیات و قدرت محروم و به نابودی و زوال محکوم گردیده است. حالا این راز را شما بیاد خود داشته باشید. شما سرنوشت همکاران خود را در سلطنت تزاری دیدید. اکنون سرنوشت طرفداران قرارداد انگلیس و ایران را نگران باشید!...» ـ »

سپس مسیو سازانوف قدری سکوت ورزید و گفت: «تلخیهای روزگار، انسان را معنوی و متوجه‌حقیقت‌می‌سازد، اما عقیدهٔ آقاخان، پیش از فشار ایام خاطر مرا به امور معنوی مشغول گردانید... چه باید کرد!... وقتی بشر در اوج قدرت است دلش سخت و گوشش سنگین می‌شود!...»

در ضمن این صحبت، حکیم‌الدوله رسیده و با مسیو سازانوف سخنی چند آهسته گفتند و او تودیع کرده و بیرون‌رفت و معلوم شد احمدشاه یك مبلغ مکفی به او مساعدت فرمود. چون من هم‌توسط ایشان وقت ملاقات خواسته بودم پاسخ آوردند که فردا مراجعه نمائید، وقت نزدیکی برای شرفیابی معین خواهند فرمود. بنابرسابقه، من دانستم که می‌باید فردا عصر در جنگل بولونی منتظر قدوم شاهانه باشم.

روز دیگر، قبل از ساعت معهود، کنار دریاچه در جنگل، حاضر و چشم براه ماندم و تدریجاً در افکار متشتت خود فرو رفته و روی نیمکتی نشسته و از مواظبت حال آیندگان و روندگان غافل شده بودم که آواز شاه را شنیدم که فرمود: «صفوی، گویا خیلی انتظاری کشیده و خسته شده‌ای؟» من از جا پریده و تعظیم کردم و پوزش خواسته و دنبال شاه براه افتادم.

قیافهٔ شاه امروز قدری گرفته و تیره می‌نمود. در آغاز صحبت،

ضمن چند جمله که از هوا و گردش و امور عادی دیگر سخن می‌راند، پیدا بود که مطلبی را می‌خواهد بیان نماید اما به تأخیر می‌اندازد. بالاخره پرسید: «از تهران چه خبر داری؟ می گویند میانهٔ ولیعهد و مدرس با سردار سپه سازش صمیمانه شده. من نمی‌فهمم معنای این سازش چیست؟ من به شما گفتم که پیروی از سیاست یکطرفی در حکم آنست که بدست خود، در کام ایران، زهر قاتل بریزیم. حالا باید دید آیا این آقایان هم با سردار سپه‌یار شده‌اند که سیاست یکطرفی را بهتر و کاملتر دنبال نمایند یا نقشهٔ دیگری هم دارند!؟»

عرض کردم: «قربان، سازش دوستان اعلیحضرت با سردار سپه برای آنست که تا می‌توانند او را از سیاست یکطرفی باز بدارند و در رویهٔ دولت تعدیلی پیدا شود. بعلاوه بنا بر اخباری که چاکر دارد، خود سردار سپه با قدرت عجیبی بازی نموده، به حدی که توانسته است مساعدت شورویها را جلب نماید وچاکر مأمور است، هر گاه رأی مبارك شاهانه تعلق بگیرد، برای توضیح بعضی مسائل و سوء تفاهماتی که بوجود آورده‌اند، به مسکو برود.»

انگلیسها چگونه سردار سپه را وجیه‌الملله می کردند!؟

«خلاصه آنکه، امروزه در نتیجهٔ تبلیغات شدید و ماهرانه‌طوری پیش آورده‌اند که در مسکو، سردار سپه مانند یك عنصر انقلابی و یك قائد ملی که می‌خواهد ایران را در آن واحد هم از ورطهٔ استعمار و هم از چنگال ارتجاع رهائی بخشد، معرفی شده است و در مطبوعات ملل همسایه، هواخواهان اقلیت و دوستان ما بعنوان حزب ارتجاعی و دستهٔ اعیان و روحانیون خوانده می‌شوند.»

شاه فرمود: «بلی، خیلی خوب بازی شده، اما این بازی را سردار سپه نمی کند، بلکه دستهای قویتری که پشتیبان او هستند با

مهارت مشغول بازی می‌باشند. مثلا در موضوع شیخ خزعل، ببین چه خوب بازی کرده‌اند! انگلیسها به شیخ خزعل طی جنگ وعده‌های رسمی بسیار کرده و منافع گوناگونی برای او تعهد نموده بودند، خواه در مسئلهٔ نفت و خواه در امور دیگر. و البته حالا باید از عهدهٔ وعده‌ها و تعهدات برمی‌آمدند و شیخ هم شروع کرده بود به طلبکاری و البته وجود شیخ خزعل و انجام آن تعهدات و تقویت عشایر در خوزستان و لرستان، همه برای هنگامی بود که انگلیس از وضع دولت مرکزی و موافقت کامل مرکز نسبت به سیاست خود مطمئن نبود. اما حالا که با دست سردار سپه تمام کشور ایران طبق دلخواه آنها اداره می‌شود و هرچه هست تسلیم ارادهٔ آنهاست، دیگر احتیاجی به وجود خزعل نبود و لزومی نداشت که قرقر و لندلند او در اجرای تعهدات هر روز شنیده شود و این بود که با نهایت مهارت خزعل را که وجودی زائد و مزاحم شده بود، به سردار سپه تسلیم نمودند و با نمایش لشکرکشی و ساختن جنگ مصنوعی، به روسها چنان وانمودند که سردار سپه عمال آنگلوفیل را یکی بعد از دیگری نابود می‌سازد. در مسئلهٔ اعزام قشون به خوزستان و دستگیری خزعل، مقدمه‌چینی کرده بودند، بطوری که قبلا دولت شوروی را از قضیه آگاه ساخته و چنان حالی کرده بودند که گویا دولت انگلیس جداً از خزعل پشتیبانی خواهد نمود و لازم است دولت شوروی در چنان پیشامدی از عمل حق دولت ایران پشتیبانی نمایدو به قراری که شنیدم، دولت شوروی هم وعدهٔ مساعدت داده بود. خلاصه آنکه درست است که خوب بازی شده اما بازیگر این صحنه سردار سپه نیست...»

در این موقع عرض کردم: «از تهران می‌نویسند که دلایلی در دست هست که نشان می‌دهد نقشهٔ آقای مدرس و زمینه‌سازیهائی که برای بازگشت موکب شاهانه از راه مغرب ایران شده بود و به عرض مبارکتان رسید، گویا از ناحیهٔ شاهانه با رجالی در میان نهاده شده و تصور می‌رود بوسیلهٔ آنها به اطلاع مخالفین رسیده است، زیرا

عملیاتی که برای دستگیری خزعل شده و اقداماتی که دولت با شتاب و عجله بر علیه سران ایلات و برای تفرقهٔ آنها و تشتت نیروی آنها در ماههای اخیر بعمل آورده و تشبثات دیگری که بر ضد دوستان اقلیت در برخی شهرستانها بوسیلهٔ قشون یا نظمیه شده و اشارات و کنایاتی که سردار سپه اثنای صحبت به آقای مدرس نموده، مجموعا از کشف آن نقشه حکایت می‌نماید.»

شاه قدری سکوت ورزید و مثل اینکه خاطراتش را زیر و رو می کرد، زیرا آهسته فرمود: «شاید!... این هم ممکن است!... بهرحال اکنون که آن نقشه از میان رفته، دیگر صحبتش هم زائد است. شما پیغامی هم از ولیعهد داشتی که مجال شنیدن آن بدست نمی‌آمد؛ حالا می‌توانی بگوئی.»

من حافظهٔ خود را آماده ساخته و تمام پیام ولیعهد را به شرحی که در مقدمهٔ همین یادداشتها نوشتم و بنظر خوانندگان عزیز رسیده است، بدون فوت یك کلمه و بی‌زیاده و نقصان عرض کردم و چون پیام به پایان رسید، شاه مثل اینکه قبلا ذهنش را مشوب و بدگمان ساخته باشند، با لهجهٔ مخصوصی فرمود: «عجب!... پس درست است که ولیعهد فریب خورده و تصور می‌نماید کاری که از من برنیامده، از او ساخته است و گمان می‌برد رضا خان سردار با وفای او خواهد شدو یا مثلا به او مهلت خواهند داد که رضا خان را از میان بردارد!... از شما می‌پرسم، کی این فکر را به‌ذهن ولیعهد داده؟»

عرض کردم: «قربان، چاکر بی‌خبرم.» باز شاه پرسید: «آیا آقای مدرس این پیغام را می‌داند؟» عرض کردم: «خیر قربان. بطوری که عرض شد، هیچ‌کس در آن هنگام، غیر از چاکر، در حضور والاحضرت ولیعهد نبود و قدغن فرمودند اطراف آلاچیق که در حیاط گلستان است، هیچ‌کس نایستد. آن وقت این پیغام را به چاکر فرمودند که به ساحت قدس شاهانه عرضه بدارم... چاکر هم از آن لحظه‌ای که پیام را گرفته است، تا این لحظه که تقدیم می‌دارد،

هیچگاه یك لفظ آن را هم به زبان نیاورده و در این خصوص به تمام مبادی و مقدسات سوگند می‌خورم...»

شاه، که بعدها معلوم شد خاطرش بوسیلهٔ عوامل مختلف سردار سپه و با دسایس جاسوسان و فرستادگان مخصوص وی که پیاپی به اروپا می‌آمدند، نسبت به صمیمیت ولیعهد بدگمان شده بود، آن پیغام برادرانه و خردمندانه نیز سوء ظن بی‌اساسش را تأیید کرد و مثل آنکه مرا هم مخالف سلطنت خویش و طرفدار سلطنت ولیعهد پنداشت و با لهجهٔ تردید و شاید تمسخر فرمود: «خوب، حالا مسکو رفتن شما دیگر برای چه خوبست؟ مثلا روسهای بلشویك را می‌شود طرفدار سلطنت ولیعهد ساخت!...»

شاه این سخن را فرمود و بجانب اتومبیل رفت. من از دنبال دویده و عرض کردم: «پس می‌فرمائید چاکر به مسکو نروم... هر طور امر مبارك باشد، اطاعت می‌شود. فقط می‌خواستم توضیحی عرض شده باشد تا خاطر مبارك نسبت به والاحضرت بی‌جهت مشوش نشود...»

شاه سخن مرا بریده و فرمود: «بله... بله! می‌فهمم؛ به موقع خودش باز صحبت می‌شود!...» و اتومبیل براه افتاده و در پیچ خیابان جنگل از نظر ناپدید گشت و من در حال حیرت، غرقهٔ اندوه و حیرت، با دلی خونین و خاطر پر از تشویش، مدتی بجای‌خود خشکیده بودم و بعدها شنیدم یك پلیس‌تأمینات، از پلیسهائی که همواره مواظب شاه ایران بودند، چون وضع قیافه و پریشانی مرا بعد از سواری شاه می‌بینند، ساعتی مراقبت می‌نماید مبادا من خیال خودکشی داشته باشم و بعد از بیرون رفتن من از جنگل، مرا رها کرده و پی کار خود می‌رود.

در اینجا لازم است چند پیشامد را که هنگام اقامت ما در شهر پاریس روی داد، برای اطلاع خوانندگان گرامی بنگارم، زیرا از برخی جهات، به کارهای سیاسی ما بستگی داشت.

مأمورین وزارت خارجهٔ ایران در اروپا
نسبت به‌هم‌میهنان خود چگونه رفتار می کنند؟!

آن زمان که هنوز ممتازالسلطنه در فرانسه وزیر مختار بود، جوانی بنام امیرخان که با ایشان خویشاوندی داشت، متصدی کارهای سفارت بود و این جوان در انجام وظایفش الحق شایستگی و لیاقت داشت. گویا سه سال قبل بود که او را با موی سفید در تهران ملاقات کردم و معلوم شد در مرکز وزارت‌خارجه مشغول خدمت است. هنگام اقامت پاریس، امیر خان با ایرانیان بقدر توانائی خود برای پیشرفت امور آنها کمك می کرد. درصورتی که یك عده مأمورین وزارت خارجهٔ ایران متأسفانه نسبت به هم‌میهنان خود هیچگونه دادرسی و همراهی ندارندومخصوصاً عادت کرده‌اند ازملاقات ایرانیان بی‌بضاعت و پیشه‌ور یا دانش‌آموزان کم‌پول بگریزند که مبادا ناگزیر شوند در پیشرفت کار و کسب آنها مساعدتی ورزیده باشند و به ایرانیان پولدار نزدیك می‌شوند تا شاید آنان را حریف قمار خود ساخته و جیب‌شان را خالی کنند.. بالجمله، امیر خان برخلاف بسیاری از همکاران خود، جوانی شریف و از مفاسد اخلاقی همعصرهای خود تا حدی دور بود.

در پاریس، یك روز صبح، بوسیلهٔ تلفن به سفارت ایران احضار شدم و آنجا امیرخان به من اظهار داشت که: «البته در روزنامه‌ها خوانده‌اید دولت فرانسه نمایشگاهی بنام «نمایشگاه فنون آرایشی یا صنایع مزینه» تأسیس می کند و بمناسبت این نمایشگاه، کنگره‌ای هم به همین نام از نمایندگان دول گیتی تشکیل می‌یابد و از دولت ایران هم دعوت شده است و چون دولت ایران رسماً نمی‌خواهد در این کنگره شرکت جوید، آقای وزیر مختار بعد از

استیذان از حضور شاهانه چنین صلاح دیده‌اند که شما بصورت غیر رسمی در کنگره شرکت جوئید و هر گاه موافق باشید، همین امروز، بوسیلهٔ یك نامه از طرف سفارت معرفی خواهید شد.»

اینجانب در موضوع نمایشگاه مزبور و زحمات و هزینه‌های هنگفتی که برای تأسیس آن صرف شده بود، اطلاعاتی داشتم و طبیعی است که از شرکت و عضویت در کنگره مسرور بودم. نمایشگاه صنایع مزینه با تشکیلاتی وسیع و پردامنه و شعبه‌های مختلف صنعتی و بازرگانی و تفریحی افتتاح یافت و کنگره نیز با برنامهٔ سودمندی تشکیل شد. از جمله مواد برنامه در قسمتی که برای تفرج و تماشای نمایندگان کنگره مقرر شده بود، یکی سیاحت کویهای قدیمی و محله‌های کهنهٔ پاریس بود که به من فرصت و مجال داد تا در کیفیات معیشت و زندگانی غم‌انگیز طبقات بی‌بضاعت و کسبهٔ فقیر فرنگستان مطالعات بیشتری کرده باشم.

ما طی انجام برنامهٔ کنگره و با وسایلی که شهردار پاریس به اختیار کنگره گذارده بود و با تسهیلاتی که بوسیلهٔ دولت عطا شد، توانستیم کوچه‌هائی را ببینیم که مسلماً در طول قرنها، یك لکهٔ آفتاب به کف آن کوچه‌ها نیفتاده، زیرا پهنای کوچه فقط یك متر و دو سمت کوچه، عمارات چهار پنج طبقه با معماری قدیم ساخته شده و در کنار آن کوچه‌ها دکانهائی می‌یابد که پهنا و درازای آنها از دو متر تجاوز نمی‌نماید و با این وصف، کالا و متاع دکاندار، بعلاوهٔ خوابگاه خود و زن و فرزندانش و محوطهٔ زندگانی آنها از هرجهت در همان دکان می‌باشد.

طبقات فقیر اروپا دچار چه بدبختی هستند!!
دین مقدس اسلام چگونه شرقیها را حفظ می کند؟

در بعضی خانه‌ها، با وجود مساعدتهائی که از جانب شهرداری و مؤسسات خیریهٔ ملی می‌شود، علائم فقر و آثار بدبختی و منتهای شقاوت بشری چنان آشکار است که برای یك نفر متفکر مشرق‌زدینی باعث حیرت و دهشت می گردد و همین اوضاع فلاکتبار که در کویهای کهنه و محلات فقرا و کارگران پاریس دیده می‌شود، در بیشتر شهرهای قدیمی اروپا مانند لندن و لاهه و رم با صورتی شدیدتر و دلخراشتر موجود است. اما در پاریس و لندن و همه‌جا، با تدبیر و کاردانی شهرداریها، کویهای کهنه و محله‌های قدیمی بطوری با خیابانهای نوساز تمیز و بناهای عالی و میدانهای پر از مجسمه‌ها و زینتها احاطه گردیده است که هیچگاه چیزی از آثار درونی آن کویها بنظر بیننده نمی‌رسد و راهروها و گذرهائی که از خیابانهای عالی بدرون کوچه‌های تنگ و باریك و بسوی دنیای اندوه و ادبار می گذرد، به نوعی پوشانیده شده که یك نفر خارجی بندرت ممکن است متوجه آنها شود و چون وسایل نقلیه نیز نمی‌تواند از آنجا بگذرد، شاید بتوان دعوی نمود که بیشتر توانگران و اعیان خوشگذران همان شهرها نیز در طول ایام عمر خود کمتر به آن‌نقاط راه می‌یابند و هر گاه حقیقت غیر از این بود، برخی از خودپسندان مغرب‌زمین که اکثر به مفاد ضرب‌المثل مشهور «کور خود و بینای مردم» هستند، بجای آنکه فقر و فاقه یا برهنگی و بیچارگی و کثافت بعضی ملل مشرق را مورد سخریه قرار دهند، قدری به حال آن بینوایان اروپا می‌پرداختند و به احوال آن سالخوردگان تهیدست و آن کارگران فلك‌زده و از کار وامانده می گریستند که در اطاقهای

مرطوب و سرد و در خوابگاهی از پوشال و کاه فرو رفته‌اند و حال آنکه روزها می گذرد که چند مثقال پیه خوك، که خوراك مقوی آنهاست، نصیبشان نشده است!...

این قصه به‌زبانهای عادی و ایام خوشی و رفاهیت اروپا منطبق می‌شود و اما سختی معیشت طبقات متوسط و فقیر فرنگستان در روزگار کنونی که فلاکتهای جنگ عمومی نیز سربار شده، طوری است که فقط با جهنم موعود باید تطبیق شود. در آن زمان که ایام آسایش و کامرانی اروپا بود، هرگاه یك شخص متفکر در یکی از شهرهای بزرگ اروپا گردش می کرد و می‌توانست از کویهای توانگران و از آن خیابانها و عمارات و باغهای دیده فریب و آن همه آرایش و آسایش و خوشگذرانی، گردش کنان بگذرد و در یکی از محله‌های قدیمی و کویهای تنگدستان داخل شود، با اندك توجهی می‌فهمید که جنبه‌های مختلف تمدن مغرب زمین تا چه درجه ضعیف و ناهموار است و می‌فهمید که پایان آن مدنیت و سرانجام پیروان آن جز ویرانی گیتی و تباهی بشریت نخواهد بود.

یك شخص متفکر مشرق زمینی وقتی در آداب و رسوم مشرقی، بویژه در قواعد و آئین اسلامی، فکر می کرد و بیاد می‌آورد که مثلا یك نفر ایرانی مسلمان در پایان سال مجبور است درآمد خود را حساب کند و هرچه از هزینهٔ یك‌سالهٔ خانواده‌اش افزون ماند، باید خمس و زکوة آن را به فقرا و نیازمندان بدهد و از هرچه پول طلا و نقره داشته نیز پایان سال مبالغی به همان عنوان به محتاجان برساند و چه مبالغی صدقه و کفاره بدهد و چون فکر می کرد که در همین کشور ایران، مردم توانگر و دارندگان، چه مبالغ هنگفت در راه دستگیری ناتوانان بمصرف می‌رسانند و بسیاری، تمام اموال خویش‌را وقف امور خیریه می کنند. و آنگاه با دیدهٔ عاقبت‌بین می‌نگریست که هرگاه آداب و رسوم اروپائی را به ایرانی تحمیل نمایند، چه سرنوشت غم‌انگیزی نصیب این ملت خواهد شد، طبعاً با تمام نیروی خود می کوشید که از

چنین بدبختی عظیم تا بتواند قوم را محفوظ دارد؛ و این بود سیاست اجتماعی مدرس. زیرا مدرس و دوستانش می گفتند هنوز ملت ایران از مفهوم حقیقی دموکراسی برخوردار نشده و سالها باید بگذرد تا قوانین سودمند و باشگاهها و مؤسسات و نظامات و مقرراتی که اکنون در برخی ممالك مترقی مانند امریکا و انگلستان و غیر آنها بوجود آمده و دامنهٔ تعاون اجتماعی و حمایت از ضعیفان قوم تا حدی توسعه یافته است، در ایران نیز بوجود آید.

و سالها باید بگذرد تا در ایران هم نظامات و مؤسساتی پیدا شود که آنها، بجای افراد نکوکار، وظیفهٔ حمایت فقرا و ترفیه بینوایان را بر عهده گیرند و انجام دهند. و حال آنکه ما می‌بینیم با وجود مقررات و مؤسساتی که در ممالك مترقی پیدا شده، احوال طبقات بینوا در آن درجه از بدبختی و سختی است. پس هرگاه در ایران، که هنوز هیچ چیز از نتایج تربیت اجتماعی و نظاماتی که بنفع تودهٔ بی‌بضاعت مقرر می‌شود پیدا نگشته است، در برانداختن آداب دیانت و خیرات مذهبی اقدام کنیم و تربیت مادی اروپائی را ترویج نمائیم، مثل آنست که ریشهٔ وحدت ملی و وفاق و یگانگی را برکنده باشیم، زیرا افراد توانگر همینکه بیدین شدند، از خیرات و نکوکاری چشم پوشیده و درافزایش تجمل و ثروت و عیش وعشرت غرق می‌شوند و رحم و مروت از جامعه برمی‌خیزد و بی‌انصافی و سنگدلی توانگران، مردم نادان را نخست به رشك و حسد و بعد از آن به خشم و غضب می‌آورد. کینهٔ صاحبخانهٔ طماع در دل مستأجر می‌نشیند و قهقههٔ همسایگان توانگر در سر میز قمار یا خوراك، در گوش همسایگان گرسنه و سرمازده صدای نوحه و ماتم می کند. تدریجاً خونها بجوش می‌آید و آتش جنگ طبقاتی زبانه کشیده و خون توانگران، پنجهٔ درویشان را خضاب می‌نماید. فرزندان نازپروردهٔ اغنیا پیش پای فقرا، همچون گوسفند، قربانی می‌شوند، زیرا رحمت و رأفتی که زایندهٔ تربیت معنوی است، دیگر در جامعه وجود ندارد.

این بود اندیشه و نظر مدرس و دوستان او که در بیست سال قبل زمامداران وقت و طبقهٔ همدست آنها با مسخره و استهزا و تحقیر و اهانت مقابله نمودند؛ اما حادثات ایام که ملت ایران را به روزگار کنونی کشانیده است، راستی و درستی آن اندیشه و نظر را به ثبوت رسانیده است.

از موضوع کنگره دور افتادیم. مقصود اینست که عضویت کنگرهٔ نامبرده، برای من بسیار مفید بود، زیرا تا حد مکفی توانستم به کیفیات معیشت پاریسیهای حقیقی معرفت بیابم و نیز با یك عده از مردان نامی و فضلا و نویسندگان وسیاسیونی که از کشورهای مختلف اروپا برای حضور در کنگره و تماشای نمایشگاه گرد آمده بودند آشنائی و ارتباط پیدا کردم و از جملهٔ مردان نامی فرانسه، با دو نفر از پیشوایان بزرگ حزب کمونیست آشنا شدم که منتهای علاقه‌مندی را نسبت به ملل مشرق زمین و آزادی و استقلال آنها از خود نشان می‌دادند. آن دو تن، یکی «مارسل کاشن» و دیگری مسیو «دوریو» بود و به قرار اخباری که در جراید خواندم، مسیو دوریو، اثنای جنگ اخیر با آلمانها سازش کرد و یك حزب ملی یا سوسیالیست ملی تشکیل داد که از جزئیات آن و از پایان کارش دیگر خبری ندارم.

مراکشی و فرانسوی: کدام یك با اسیران بهتر رفتار می‌نمودند؟!

در آن زمان، دو شخص نامبرده بنا بر سیاست حزبی خود که طرفداری از ملل مظلوم مشرق بود، نسبت به ملت مراکش یعنی نسبت به مسلمانان «ریف» و امیر عبدالکریم، پیشوای آنان، منتهای همدردی و مساعدت را نشان می‌دادند.

شاید آن دسته از خوانندگان این یادداشتها که عمرشان در

حدود سی و پنج و چهل سالگی است و بیست سال پیش نیز اخبار و مطبوعات را می‌خوانده‌اند، بیاد دارند که وقتی استقلال دولت‌مراکش که از کشورهای مسلمان و قدیمی افریقاست، دستخوش‌مطامع‌دولتهای فرانسه و اسپانیا گشت و خاك آن دولت به دو منطقهٔ نفوذ، و اگر طنجه را هم حساب کنیم، به منطقه تقسیم گشت، آزادیخواهان و احرار مراکش برای فداکاری قیام نمودند و شخص عبدالکریم که الحق از پهلوانان و قهرمانان تاریخی باید بشمار آید، بجنگ‌پرداخت و در کوهستان و سواحل ریف که قسمتی از خاك مراکش است، فقط با همدستی بیست هزار خانوار که بیست هزار مرد به کمك او دادند، درمقابل دو دولت بزرگ ایستادگی نمود و با نشان دادن مروت و ترحم و رأفتی که حتی نسبت به عنودترین دشمنان روا می‌داشت و با حسن سلوك نسبت به اسیران جنگ و رویهٔ مردانه و نوعپرورانه نسبت به زنان و کودکان فرانسوی و اسپانیول، دلهای بسیاری از بزرگان اروپا را صید کرد و سرانجام پس از چند سال مقاومت و دلاوریهائی که دربرابر چندین صد هزار قشون اروپائی بخرج داد و بعد ازآنکه دولت اسپانیا را بکلی از میدان بدر کرده بود، با تدابیر جنگی و سیاسی و هزاران وسیلهٔ فنی و جاسوسی و بکار رفتن طیارات بیشمار، سردار فرانسوی، مارشال «لیوتی»، عبدالکریم را وادار به تسلیم نمود و فرانسویان، آن امیر نامدار را بر خلاف قول و قراری که داده بودند به یکی از جزایر دوردست مشرق که آب و هوایش بسیار بد است، تبعید نمودند.

در بحبوحهٔ ایامی که عبدالکریم، پیاپی بر فرانسویان فیروز می گشت، ناگهان اخباری دایر بر عقب‌نشینی عبدالکریم انتشاریافت و در مطبوعات کمونیست، اعتراضی از وی خوانده شد که مدعی بود فرانسویان برخلاف قوانین بین‌المللی و برخلاف اصول انسانیت، بمب گازدار بوسیلهٔ طیارات خود بکار برده‌اند و نیز هواپیماها روی دهات ریف که خالی از مرد و عاری از سلاح است بمب ریخته‌اند.

باید دانست که چون مردها در میدان جنگ بودند، زنها و دختران ریف امور فلاحتی و کشت و کار و تهیهٔ آذوقه را برعهده داشتند و فرانسویان می‌خواستند با بمباران دهات، عمل تهیهٔ آذوقه را مختل سازند، زیرا از هر جانب، چه از دریا و چه از خشکی، ولایت ریف را محاصره کرده بودند تا شاید عامل گرسنگی موجب تسلیم آن شیرمردان گردد. اما همت زنان ریف، تدابیر فرانسویان را بی‌ثمر ساخته بود و کشاورزی محدود ولایت را کوش و سعی زنان وسعت بخشیده و آذوقه و خوراکی بقدر کفایت از محصول داخله فراهم می‌آمد.

این واقعه و نسبتهای دیگری که به وزارت جنگ فرانسه داده می‌شد و دولت فرانسه را به اعمال خلاف انسانیت و مخالف قوانین بین‌المللی متهم می‌داشت، موجب آن شد که نمایندگان کمونیست فرانسه، دولت را استیضاح کنند. دو نمایندهٔ نامبرده که باایشان ارتباط یافته بودم، همواره اینجانب را تشویق می‌نمودند که بنا بر رابطهٔ اسلامی و مشرقی بودن، در عملیات کمیتهٔ مخصوص حزب کمونیست که برای حمایت مراکشیها تشکیل یافته بود، مشارکت ورزم و در موقع استیضاح مزبور نیز تقاضا کردند در مجلس حاضر شوم. بنابراین من هم بوسیلهٔ سفارت ایران کارت ورود برای خودم و محمدعلی سنندجی تحصیل کرده و در لژ اجانب، تماشاگر وقایع شدم.

مسیو دوریو موضوع استیضاح را پشت تریبون طرح نمود و بعد از تشریح وضع و موقع مظلومانهٔ ریفیها و تجاوزات ظالمانهٔ امپریالیستهای فرانسه که تماماً با مدارك و دلایل آشکار بیان می‌شد و بسیار مؤثر بود، اقدامات و تعلیمات مسیو «پنلوه» وزیر جنگ را مورد سرزنش قرار داده و اسنادی روی تریبون بازنمود حاکی از تعلیمات محرمانهٔ وزیر جنگ و تلگرافاتی که دایر بر استعمال گاز و بمباران دهات بود. در آن حین، مردی که لباس سرهنگی بر تن داشت و از عصائی که زیر بغل می گرفت پیدا بود که یك پایش را درجنگ

باخته است، از کرسی نمایندگی خود که میانهٔ دست‌راستیها بود، برخاسته و آرام آرام و عصازنان خود را تا پشت تریبون کشانید. در اثنائی که نظامی ناقص پیش می‌رفت، همهمهٔ نمایندگان دست‌راست بر علیه مسیو دوریو فضا را پر کرده بود و تالار مجلس وضعی بسیار عصبانی پیدا نموده و صدای زنگ رئیس در وسط دشنامها و کلمات «خائن!... بیوطن!... جاسوس!...» بهیچوجه شنیده نمی‌شد و پیدا بود که از خواندن تلگرافها می‌خواهند به هر قیمتی شده مانع شوند.

سرهنگ لنگ با تعب و رنج از پلهٔ تریبون بالا رفته و بازوی مسیو دوریو را بدست چپ گرفت تا تکیه‌گاهش باشد و با دست راست چنان نواخت به صورت او که با آن همه سر و صدا، طنین سیلی وی تا لژهای خارجیان رسید!... سعی و کوششی که سرهنگ مزبور برای سیلی زدن بکار برد، سبب شد که کلاه نظامی وی که مشابه کلاه پهلوی بود از سرش پرت شود و در آن وقت ما دیدیم که قسمتی از جمجمهٔ او یعنی قسمتی از استخوانهای پشت گوش چپش نزدیک به مغز از میان رفته و گودالی در آن قسمت سرش پدیدار بود که آن هم در میدان جنگ روی داده بود.

مسیو دوریو در مقابل آن سرهنگ نظامی، کمترین حرکتی ننمود و فقط رو به دست راست کرده و گفت: «این حقارت برای شما امپریالیستها بس است که بدست چنین ناقصی تکیه نموده‌اید و می‌خواهید با تیرگی و نقص بر نور و کمال غالب شوید!...» مشارالیه سیلی را خورد بی‌آنکه از جای خود بجنبد و معلوم بود می کوشد که منتهای مروت و مردانگی را ظاهر سازد زیرا دستش را از پشت سر حریف حایل ساخت، مبادا سرهنگ ناقص‌الاعضا که خیلی در جوش و خروش و عصبانی بود از پله‌های تریبون به زمین افتد.

اما این واقعه، گویا پیش‌درآمد رزم بود و صدای سیلی سرهنگ مانند شیپور جنگ، نمایندگان راست و چپ را به هیجان آورد و کار از فحش و ناسزا به حمله و هجوم رسید و چون زنگ رئیس دیگر

شنیده نمی‌شد، ناچار تنفس اعلام و هیئت رئیسه از تالار بیرون رفتند و بلافاصله مأمورینی وارد جایگاه اجانب شده و ما را به خروج دعوت نمودند و یك ربع بعد خبر دادند که طبق تصمیم هیئت رئیسه، درجلسهٔ امروز، تماشاچیهای خارجی نمی‌توانند حضور یابند!...

روز بعد، طبق تصمیم کمیتهٔ دفاع حقوق اهل مراکش، صورت مشروحی از مذاکرات مجلس فرانسه و تفصیل عملیات خلاف قانون عمال فرانسوی نسبت به مسلمانان ریف و مراکش به زبانهای فارسی و عربی تنظیم و به امضای اینجانب و رفیقم سنندجی برای مطبوعات افریقا و آسیا فرستاده شد که از آن جمله قسمت فارسی‌آن در روزنامهٔ «چهره‌نما» چاپ مصر و در «حبل‌المتین» چاپ کلکته انتشار یافت و به دنبالهٔ صورت مجلسهای مزبور، مقالات دیگری نیز درهمان‌زمینه در مطبوعات اسلامی نگاشته شد.

این قضیه را داشته باشید. و برگردیم به روابط خودمان با شاه...

باید به مسکو بروم ولی احمد شاه مخالفت می کند

بعد از آخرین ملاقات احمد شاه در جنگل بولونی، مثل این می‌ماند که مناسبات ما با دربار بکلی بریده شده است، زیرا بر خلاف عادت معمول، دیگر بهیچوجه از اقامتگاه شاه به اینجا خبری نمی‌رسید و پرسشی از ما نمی‌شد. از جانبی برای مخابرات با تهران نیز دشواریهائی بوجود آمده بود، زیرا آقا شیخ نعمت‌الله دامغانی ساکن نجف طی آخرین مکتوبی که پیغامهای تهران را فرستاده بود، نوشته بود که جناب آقا سید حسن اجاق پیغام داده‌اند که کارهای من زیرنظر قشونیهاست و پیامهای تهران، بعد از این، بوسیلهٔ اینجانب فرستاده نخواهد شد، چرا که مسلماً درخطر خواهم افتاد.

آخرین دستور مدرس به اینجانب عبارت بود از آنکه می‌بایست با تصویب اعلیحضرت یا بدون تصویب ایشان، بهرحال روانهٔ مسکو شوم و تا آنجا که ممکنست در روشن شدن اوضاع ایران و کشف اشتباهات مأمورین شوروی در تهران نزد اولیاء مسکو کوشش نمایم. بعد از وصول این دستور، اینجانب احساس کردم که اقامتم درپاریس بیش از این مقتضی نیست و باید در هر صورت عازم روسیه شوم و چون طریقهٔ مخابره با تهران نیز بخطر افتاده بود، تصمیم گرفتم از کسب اجازه چشم پوشیده و فقط یك بار از شاه دیدن کرده و روانه شوم. و بدین مقصود به هتل ماژستیك رفتم و در آنجا اطلاع یافتم که شاه با اتومبیل، همان لحظه روانهٔ «ویشی» خواهند شد.

من در راهروها منتظر شدم تا ایشان آمدند و تعظیم نموده و عرض کردم: «برای کسب مرخصی شرفیاب شدم.» شاه فرمود: «کجا می‌خواهید بروید؟» عرض کردم: «عازم ایرانم.» پرسید: «ازکدام راه؟» عرض کردم: «از راه روسیه.» شاه با قیافهٔ متفکر و قدری عبوس فرمود: «رفتن شما از روسیه چه معنی دارد؟ اگر باید به ایران بروی از راه ترکیه مناسب است.» و شاه پس از قدری تأمل باز فرمود: «... آن را هم حالا باید فکر کرد که صلاح در رفتن‌هست یا نه.» در این موقع شاه به ماشین خود رسیده بود و سوار شد.

از آن روز، مدتی گذشت و اینجانب در حال بی‌تکلیفی بودم و رفیقم سنندجی از بی‌پولی شکایت می‌نمود. حقیقت اینست که خود من هم مدتی بود که از تهران یا از دربار شاه کمکی دریافت نکرده بودم. ولیکن من از راه نگارش بعضی متلکها و قطعه‌های ادبی‌مشرقی که برای روزنامهٔ «انترانسیژان» می‌فرستادم مبلغی در حدود مصارف روزانه درآمد داشتم.

خلاصه آنکه تدریجاً برمن روشن می‌شد که خاطر شاه نسبت به ولیعهد و همچنین به اینجانب که مرا وابستهٔ او می‌دانست کدورتی پیدا کرده و شواهدی بدست می‌آمد که بدگمانی شاه در نتیجهٔ دسایس

عمال سردار سپه که به اروپا آمده بودند، هر روزه شدیدتر می‌شود. بالاخره پس از چند روز که با سنندجی به مشاوره پرداختیم، عقل ما بدانجا رسید که سنندجی از پاریس روانهٔ ویشی شود و شاه را ملاقات نماید و از طرف اینجانب و خودش با دلایل و مدارکی که عرضه خواهد داشت، هر گونه شك و شبهه را از نظر شاه بزداید و از آنجا که محمد علی سنندجی یك نویسندهٔ آزاده بود و با لهجهٔ درباری و از نزاکتهای مخصوص آن چندان آشنائی نداشت، دو سه روز وقت ما صرف این می‌شد که هنگام ورودش به حضور شاهانه چه بگوید و چگونه بگوید تا مبادا لهجه یا رفتارش بیش از پیش رنجش و کدورت شاه را نیفزاید.

خلاصه آنکه سنندجی با یك دنیا توهمات و تصورات و آمال گوناگون و اندیشه‌های رنگارنگ از پاریس روانهٔ ویشی شد و قرار ما چنان بود که همه روزه، صبح و عصر، از کارهای خودش کتباً یا بوسیلهٔ تلفن مرا مستحضر گرداند. روز اول نامهٔ او رسید و روز دوم صبح با تلفن خبر داد که وقت گرفته و امروز به ملاقات شاه نائل خواهد شد.

تبعید از فرانسه

ازاینجادیگر روابط من بارفیقم منقطع شد. و چهار روز گذشت که بهیچوجه از وی خبری نرسید و من باخاطری مشوش درصدد پژوهش احوال او بودم که ناگاه یك ورقهٔ کارت‌پستال به خط سنندجی بدست من دادند که از بندر «مارسیل» و از توی کشتی نوشته شده بود، مضمونش آنکه مرا پلیس فرانسه تبعید کرد و خرج سفر من از دربار شاهانه پرداخته گردید.

طبیعی است که وصول این خبر در من چه اثری کرد. مجمل

سخن اینکه بفوریت تصمیم گرفتم تمام وسایلی را که تدریجاً در خاك فرانسه از حیث آشنائیها و ارتباطات سیاسی و دوستیها بدست آورده بودم، در این موقع بکار انداخته و از موقعیت رفیق خود و علل تبعید او آگاه شوم و تا هر جا میسر شود، به دفاع از حقوق وی و بازگشت او به‌فرانسه‌بکوشم. بنابراین‌نخست‌به مسیو «ربرت کاستکس» یکی از مدیران روزنامهٔ «انترانسیژان» مراجعه نموده‌وبحکم‌الفت و دوستی که در میانه بود، حقیقت حال را شرح دادم. دوست نامبرده با لهجهٔ مهربانی مرا تسلیت داده و اشاره به سکوت و آرامش نمود و خود در پی تحقیق قضیه برخاست.

روز دیگر شرح واقعه بدست آمد. مجملا اینکه گویا سنندجی در حضور شاهانه از حدودی که میانهٔ ما مقرر بود، بحکم صداقت و صمیمیتی که داشت، تجاوز نموده و بی‌پرده‌تراز معمول سخن می گوید و شاه را از خود می‌رنجاند. احمد شاه که بنا بر تلقینات و دسایس فرستادگان سردار سپه نسبت به همه چیز بدگمان شده و از همه کس بیمناك گشته بود، صراحت لهجه و شاید حمله‌های زنندهٔ سنندجی را مقدمهٔ عملیات تهدیدآمیز و خطرناکی پنداشته و امر می‌دهد پلیس ویشی او را توقیف کند.

ولی سنندجی که از این نامهربانی بشدت رنجیده بود، در یك محوطهٔ پرجمعیتی، روی نیمکت پریده و مردم را به شنیدن بیانات خود دعوت می‌نماید و فریاد می کشد: «ای ملت نجیب و آزادیخواه فرانسه! من یك نفر مهمان و پناهنده به خاك شما هستم. به سخنان من گوش دهید که از شما دادخواهی می کنم...» و با این مقدمه، گروه بزرگی دور او می‌آیند و پلیس ناچار می‌شود عجالتاً از بردن او به ادارهٔ شهربانی خودداری کند. سنندجی فرانسه را با فصاحت تکلم می کند و در آن روز سخنانی می گوید که مردم برایش دست می‌زنند و مأمورین پلیس هم به‌او اطمینان می‌دهند که توقیف نخواهد شد، اما در همان روز دربارهٔ او و از نظمیهٔ پاریس و از سفارت ایران

اطلاعات خواسته و کسب تکلیف می‌نمایند.

در آن هنگام، نفوذ شخصی ممتازالسلطنه که در مقامات دولتی فرانسه داشت، برای اجرای تمایلات شاهانه در تبعید سنندجی بکار می‌افتد و چون لازم بوده است که عمل پلیس بهر حال یك صورت مشروع داشته باشد، سنندجی را کمونیست خارجی معرفی می‌کنند و مقالاتی را که در «حبل‌المتین» و «چهره‌نما» راجع به استیضاح کمونیستها از حکومت فرانسه نوشته بودیم و سنندجی هم امضاء کرده بود، مدرك قرار می‌دهند و چون در آن اوقات زمام دولت در کف دست‌راستیها و امپریالیستها بود، بالاخره موفق می‌شوند سنندجی را بصورت غیررسمی، زیر نظر غیرقانونی پلیس روانهٔ مارسیل کنند و در آنجا با هزینهٔ سفری که سفارت رسانیده بود، وی را سوار کشتی و روانهٔ استانبول و باطوم می‌سازند.

طبیعی است که این واقعه، قلب مرا از دربار منزجر ساخت و برای وضع خویش بیمناك شدم، زیرا با اندك توجهی دریافتم سلاحی که برای تبعید سنندجی بکار رفته تا حدمکفی مؤثر است، چون دولت فرانسه بهیچوجه میل نداشت شرح استیضاح کمونیستها منتشر گردد و روز بعد از استیضاح، جراید دست راست و وسط داستان مذاکرات را با منتهای اختصار برگزارده‌بودندو حتی روزنامهٔ «اومانیته»، ناشر افکار کمونیستها، مذاکرات بعد از تنفس را نتوانسته بود (به‌رعایت بعضی از مواد قانون) مشروحاً انتشاردهد. پس هرگاه امضای سنندجی در پای دو مقاله، راجع به موضوع آن استیضاح، موجب می‌شد که حکومت فرانسه وی را بعنوان یك عنصر نامطلوب از خاك خود اخراج کند، البته همان عنوان براینجانب که عامل اصلی انتشارات بودم بطریق اولی صدق می‌نمود.

در آن هنگام وقتی من درست وضع و موقع خود را سنجیدم، مصلحت چنان دیدم که حال خویش را بکلی از هموطنان ایرانی پوشیده دارم. زیرا در آن وقت اگر نزد درباریان راز دل می گفتم،

بر بیم و هراس و ضعف من حمل می کردند و هرگاه نزد مخالفین شاه لب به شکایت می گشودم، ملامت و سرزنشم نموده و می گفتند ما می‌دانستیم که هواخواهی از احمدشاه عاقبت ندارد و بعلاوه فوری قضایا را با شاخ و برگ زیادی به سردار سپه گزارش می‌دادند و این خود موجبات ضعف و زبونی اقلیت را فراهم می‌ساخت. بنابراین در آن روزها از ملاقات ایرانیان احتراز می‌جستم و با بعضی از دوستان فرانسوی خود اندیشه‌هایم را بمیان گذاردم و با تدابیر آنان که طی این یادداشتها مجال شرح ندارد، موقع خود را استواری بخشیدم، به نوعی که بیم غافلگیرشدن و تبعید محرمانه‌شدن و غیره از میان رفت و از طرفی، با بعضی اقدامات طوری پیش آوردم که مخصوصاً ممتازالسلطنه به عملیات احتیاطی و تأمینی من متوجه گردد، مبادا از هوس دربار اطاعت ورزیده و بخواهد آنچه را دربارهٔ سنندجی کردند در حق من نیز تکرار نمایند و آن وقت قضایا در مطبوعات و مقامات دادگستری و حزبی آفتابی شود و آبروی خودشان بریزد.

تدبیر من اتفاقاً درست بود، زیرا همینکه ممتازالسلطنه به اقدامات احتیاطی من تا حدی واقف گشت، بنای مکاتبه و مخابره را گذارده و از ییلاق دوویل که آن هنگام شاه و یك عده از ایرانیان محترم آنجا بودند، شرح واقعهٔ سنندجی رابصورتی که او راگناهکار معرفی می‌نمود، برای من نوشت و مراحم ذات ملوکانه را نسبت به اینجانب اعلام می‌داشت.

وصول‌نامهٔ ممتازالسلطنه مرا بسیار شاد و مسرور می‌ساخت، زیرا در نهاد و فطرت من نوعی از پایبندی به اصول و وفاداری نسبت به دوستان هست که بقول یك عده از آشنایان، همین خصلت باعث عقب‌ماندگی من در حیات اجتماعی شده است. چه کنم! خصائل فطری و ارثی به دشواری تغییر می‌پذیرد. در آن هنگام بهیچوجه میل نداشتم حتی در مقابل نامهربانی و سختگیری شاه و هرگونه آزار آن طرف، از طرف من نشانهٔ انقطاع یا علائم بریدگی و خلاف اظهار

شود. این بود که از التیام و رفع نگرانیها بی‌اندازه خوشحال بودم و میل داشتم در عین وابستگی و دلبستگی، دربار احمد شاه را ترک گفته باشم و همینطور هم شد.

بالاخره در نتیجهٔ مکاتبات و پیامهای شفاهی که بوسیلهٔ امیر خان، کاردار سفارت، ابلاغ می گشت، اجازهٔ باز گشت اینجانب به‌ایران صادر و وسایل سفر آماده شد، اما از راه استانبول. من هم صلاح ندانستم در آن موقع راجع به راه معاودت و ضرورت عبور از مسکو اصرار نمایم، زیرا می‌دانستم که شاه مایل نیست. اما اینکه چرا شاه میل نداشت کسی از وابستگان دربار به مسکو برود، دلایلی داشت که شاید فرصت گفتگوی در آنها طی همین یادداشتها باز بدست آید. اما مهمترین باعث مخالفتش یکی این بود که نزد خودو بنا بر تلقینات بعضیها، چنان می‌پنداشت که مراجعهٔ دربار به شورویها سبب خواهد شد که آخرین وجههٔ امکان حسن ارتباط با انگلیسها نابود گردد و آنان را که در خیال ساقط کردن وی هستند وادار سازد که در قصد خود بیشتر شتاب ورزند.

در اینجا لازم است یك نکتهٔ دیگر که با محتویات بخش دوم یعنی کتاب دوم از این یادداشتها ارتباط خواهد داشت، برای مسبوق ساختن ذهن خوانندگان عزیز ثبت گردد.

عزم مسافرت به افغانستان

وقتی در قضیهٔ باز گشت به ایران می‌اندیشیدم، به این فکر افتادم که هر گاه به مسکو بروم و در آنجا هم روی موفقیت نبینم با کدام پشتیبان و به چه امیدی می‌توانم به ایران بروم؟! در آن ساعات، تمام سختگیریهای شهربانی و مخاطرات گوناگونی که از رژیم سردار سپه متوجه شخص من می‌شد در نظرم تجسم یافت و هرچه بعدها روی داد،

از پیش دیده‌ام می گذشت، عزم کردم برای خود پناهگاهی غیر از ایران دیکتاتوری بدست آورم که بتوان در آنجا با امنیت زیست.

بیاد آوردم که روزی در کنگرهٔ فنون آرایشی با وزیر مختار افغانستان آشنا شده‌ام و او را مردی نیك‌نفس و صاحب‌افکار بلند یافتم و مخصوصاً پس از ساعتی که با وی صحبت داشتم، وزیر مزبور، اثنای گفتگو در راههای بهبودی و ترقی ملل مشرق اظهار داشت: «... در افغانستان از امثال شما برای خدمات دولتی خیلی خوب پذیرائی می‌شود...» و ضمناً ابراز تأسف نمود که با آنکه امیر امان‌الله خان مشتاق اصلاحاتست، اما مشاورین و مصاحبین او باید بهتر از حالیه باشند تا راه خطا نشان ندهند.

سخنان وزیر مختار و شخصیت جذاب او مرا بفکر انداخت که چه عیب دارد هر گاه مسافرت ایران را به افغانستان مبدل سازم، ویژه آنکه از آغاز استقرار روابط میانهٔ ایران و افغان با سفارت آن دولت در تهران ارتباط کامل داشتم و چگونگی افغانستان را از حسن‌اخلاق و ادب و نزاکت و مهربانیهای نمایندگان آن دولت نزد خود تصویر می‌نمودم. زیرا نخستین سفیر افغانستان در تهران، شخص سردار عبدالعزیزخان بود و نامبرده را باید یکی از رجال کاردان و از خردمندانی شمرد که عدد آنان در هر کشوری معدود و انگشت‌شمار است.

عبدالعزیزخان با درایت و نزاکت و ظاهری بسیار آرام وافکاری بسیار بلند، در مقابل وزارت خارجهٔ پکر و گیج و بی‌خبر ایران، به نیروی دیپلوماسی فطری و مادرزاد، زبر دستیها بخرج داده و خواه هنگام عقد معاهده و خواه بعد از آن، منافع بزرگی عاید کشورش ساخت که فقط مردم باخبر ممکن است بدان واقف شوند و بس. این سفیر، معاونی هم داشت بنام میر محمد علیخان که مردی ظاهراً شاعر و شعر دوست بود و اما در روال دیپلوماسی طبیعی خود و از حیث خدماتی که به دولت متبوعهٔ خویش تقدیم داشت، با سفیر

نامبرده برابری می‌نمود و این دو دیپلومات افغانی که شاید در نظر فرنگی‌مآبهای وزارت خارجهٔ ایران ساده و ناچیز دیده می‌شدند. دست همهٔ دیپلوماتهای هنرمند ما را که جز معرفت میز سبز هنری ندارند، حنائی رنگین بستند و رفتند، که روزی تاریخ سیاسی ایران به شرح و تفصیل بیان خواهد نمود.

بالجمله، حسن معاشرت وخوی و روش‌نیکوی سردار عبدالعزیز خان و میر محمد علیخان و اشنائی آنها به تاریخ قرون اخیر افغان و ایران مرا شیفتهٔ‌صحبت ایشان‌می‌داشت و کم کم مشتاق سفر افغانستان گردانیده بود.

اینست که عقلا گفته‌اند: «در انتخاب سفیران و نمایندگان دقت بسیار بکار است، زیرا بیگانه، راه و رسم و بزرگی شما را از راه و رسم فرستاده حدس می‌زند.»

و اما وزیر مختار افغانستان در پاریس که به صحبت او در کنگره ونمایشگاه اشاره شد، محمد نادر خان بود که در آغاز سلطنت امیر امان‌الله مقام سپهسالاری افغانستان را داشت و در جنگ استقلال در مقابل انگلیسها کامیاب درآمد و بعدها چون اوضاع دربار کابل را مطابق افکار خود نمی‌دید، به سفارت پاریس رضایت داده و از افغانستان خارج و در فرانسه اقامت گزید تا بار دگر پس از سقوط امیر امان‌الله، او باز برای نجات میهن خود کمر همت بسته ومظفرانه وارد کابل و از روی استحقاق تاج سلطنت افغانستان را بر سر نهاد و اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، پادشاه کنونی، فرزند فقید نامبرده می‌باشند.

هنگامی که اینجانب در صدد افتادم با وزیرمختار افغانستان دوباره ملاقات کنم، فقید مرحوم بیمار بود و من بوسیلهٔ یك نامه به ایشان نوشتم که هر گاه تا زمانی که ایشان بهبودی یابند و اینجانب مقیم پاریس باشم، وقتی برای دیدار معین نمایند تا راجع به سفر افغانستان که اشاره فرمودند، از اشارات و هدایات ایشان بهره‌مند

شوم.

اتفاقاً، یا بحکم تقدیر، در آن روزها، وقایعی روی می‌دهد که، طرح عزیمت اینجانب را به افغانستان پایه و مایه می‌بخشد، بدون آنکه خویشتن مطلع شده باشم و آن وقایع عبارت بود از این که سردار عبدالعزیز خان از تهران منتقل و به وزیر مختاری ایتالیا مأمور می‌شود و همان روزهائی که من از پاریس حرکت می‌کردم، وزیر نامبرده از رم به پاریس می‌آیدو از مفاد نامهٔ اینجانب به سفارت افغانستان مطلع شده وبه جستجوی اینجانب می‌پردازد. می‌شنود عازم لندن شده‌ام. به لندن می‌رود و بوسیلهٔ شاهزاده نادر میرزای آراسته که آن زمان کارهای سفارت ایران را در انگلستان عهده‌دار بودند به تجسس اینجانب اقدام و بالاخره مطلع می‌گردد که به مسکو سفر کرده‌ام و بدین طریق مسئلهٔ مسافرت من به افغانستان تا ورود مجدد سردار عبدالعزیز خان به تهران معوق می‌ماند.

این مقدمه بدین لحاظ در اینجا ثبت شد تا ذهن خوانندگان عزیز نسبت به مندرجات بخش دوم این یادداشتها روشن شده باشد.

هنگامی که عزیمتم از پاریس قطعی شد، گزارشی برای مدرس به وسایلی که تصور می‌کردم مطمئن است فرستادم و طی آن اصرار احمد شاه را در صرفنظر از مسافرت به مسکو نوشته ومتذکر شدم که من خواهم کوشید تا آنجا که وسایل فراهم شود، خود را به مسکو برسانم و توصیه‌های ایشان را بعمل آورم. در مهر ماه ۱۳۰۴ بعد از تودیع از دوستان، پاریس را ترك گفته و روانهٔ مارسیل شدم. ازطرف سفارت به شخصی موسوم به میرزا یانس که از ارامنهٔ مقیم مارسیل و مشغول بازرگانی بود و عنوان قنسول افتخاری ایران را نیز بعهده داشت، تأکید شده بود در کار گرفتن بلیط مسافرت اینجانب مداخله نماید که حتماً یکسره از مارسیل به باطوم در کشتی جای بگیرم. ولی اینجانب بعداز ورود به مارسیل، با هر صورت که ممکن بود ازمداخلهٔ میرزا یانس مانع گشته ودر یك کشتی یونانی که فقط تا استانبول

سفر می کرد جای گرفتم.

بعد از رسیدن به اول بغازها، مأمورین گمرکی و بهداری ترکیه برای بازرسی به درون کشتی آمدند و من توانستم با آنها رابطهٔ الفت و دوستی بهم رسانم و بوسیلهٔ آنان از چگونگی آمد و رفت کشتی تا میانهٔ استانبول و بنادر روسیهٔ شوروی مطلع شدم و معلوم گشت مابین استانبول و بنادر شوروی تنها یك کشتی فرانسوی مسافر می‌برد و آن هم یکسر به باطوم می‌رود؛ اما کشتیهای باری شوروی و گاهی ایتالیائی به بندرهای دیگر روسیه در دریای سیاه آمد و رفت دارند.

همین که وارد استانبول شدیم، بوسیلهٔ تلفن از گمرك به سید محمد صادق طباطبائی که هنوز در سفارت کبرای ایران برقرار بودند، ورودم را خبر دادم و چند دقیقهٔ بعد، اتومبیل سفارت آمده و مرا به خدمت ایشان برد. دراثنای صحبت، طباطبائی از قصدمن پرسیدند. گفتم عازم ایرانم. ایشان فرمودند در این صورت لازمست برای شما بلیط سفر با کشتی فرانسوی که پس‌فردا عازم باطوم می گردد، قبلا گرفته شود. و گفتند که مؤتمن‌السلطنه و خانواده با همان کشتی از مارسیل آمده و روانهٔ باطوم هستند و اظهار تعجب نمودند که چرا من هم بلیط یکسره نگرفته‌ام. ضمناً متذکر شدند که ماندن شما در استانبول برای یك مدت طولانی‌تر، بنا برملاحظاتی چند، مصلحت هم نیست.

اینجانب از توجه دقیق سردار سپه به سفارت ایران دراستانبول و به حرکات و سکنات ایرانیان مقیم آنجا کاملا اطلاع داشتم و نیز قبل از مسافرت از ایران، بنا بر پیشامدی اطلاع یافته بودم که سردار سپه نسبت به عملیات خود طباطبائی نگرانی داشت و فرستادگانی‌بودند که درحقیقت نسبت به حرکات و ارتباطات شخصی و سیاسی ایشان دورادور یا از نزدیك بررسی می کردند و گزارش می‌دادند. بنابراین معلومات، به تذکرات طباطبائی پاسخ دادم که اینجانب قصد ندارم در

استانبول اقامت نمایم.

به لحاظ آنکه مبادا تردید من دربارهٔ سفر با کشتی فرانسوی به باطوم تولید بدگمانی نماید، فوزی خواهش کردم یکی از گماشتگان سفارت برای من بلیط بگیرد و ساعتی بعد بلیط را به من تسلیم کردند و طی دو روزی که در استانبول اقامت داشتم، هرچند اکثر درخدمت جناب طباطبائی گذرانیده و یا با اعضاء سفارت همراه به گردش می‌رفتیم، مع‌ذلك یك روز بعد از ظهر که تنها ماندم فرصت را مغتنم شمرده و به کوی موسوم به «پیرا» که در خاك اروپائی استانبول واقع است رفتم و به اکثر بنگاههای کشتیرانی مراجعه کرده و دربارهٔ کشتیرانی شوروی معلوماتی بدست آوردم. از آن جمله شنیدم یك جهاز باری شوروی در همان روز که کشتی فرانسوی از استانبول روانه می‌شود، آن هم دو ساعت عقبتر براه خواهد افتاد و به تمامی بنادر دریای سیاه درجانب شمال سر کشی خواهد کرد و متصدی دفتر بنگاهی که این معلومات را به من داد جوانی بود از ارامنهٔ قفقاز و او به من خبر داد که در کشتی باری، یك عده مسافر از اتباع شوروی خواهند بود. این خبر مرا بر آن داشت که رنج و زحمت سفر کردن با کشتی باری را بر خود هموار سازم و به حکم اینکه از ستونی تا ستونی فرج است، شاید راهی به جانب مسکو برایم باز شود.

کشتی فرانسوی سه ساعت بعد از ظهر روز سه‌شنبه در بندرگاه لنگر می کشید و قرار بود آن روز در سفارت، چلو کباب ایرانی صرف شود که اینجانب مدتها از آن محروم بودم. یك ساعت به‌ظهر می‌بایست به خانهٔ علی ناجی‌بیك که آن زمان سردبیر روزنامهٔ «آقشام» بود و با آن خانواده سابقهٔ آشنائی داشتم، برای دیدن بروم و خانهٔ آنها در کوی «حیدر پاشا» واقع بود که میانهٔ آن با استانبول، دریا حایل است. حسب‌الامر طباطبائی، یکی از گماشتگان سفارت بنام حیدر برای همراهی با من آمد.

یك ساعت بعد از ظهر، از خانهٔ علی ناجی‌بیك برگشته تا به

کنار دریا رسیدیم. کشتی بخاری کوچکی، که هر دو ساعت یك باز میانهٔ حیدر پاشا و استانبول مسافر می‌برد، براه افتاد و ما هـر گاه می‌خواستیم به انتظار آن کشتی بمانیم، می‌باید تا ساعت سه کنار دریا معطل شویم. ناگزیر یك قایق با دو پاروزن به نرخ بسیار گران یعنی با پرداخت ده لیره کرایه کردیم و ملاح آن قایق تعهد کرد تا نیم‌ساعت ما را به آن طرف برساند.

همین که سوار قایق شدیم، در گوشهٔ آسمان یك لکه ابر سیاه نمایان گشت. اما هرگز تصور نمی‌رفت آن ابر کوچك و دور دست برای ما خطری بوجود آورد. چند دقیقه نگذشت که آسمان را سراسر ابر سیه فام گرفت و قطره‌های درشت باران بر سطح آب، حبابهای درشتی پدید می‌آورد و در یك دم، طوفان سهمگینی بوجود آمد که خسارات جانی ومالی فوق‌العاده بر ساکنین استانبول و اطراف آن وارد آورد. و یك ماه بعد که من به ایران رسیده بودم، هنوز اخبار ترکیه از لطمه‌ها و صدمات آن طوفان خبرهائی منتشر می‌ساخت.

«کشکول عزرائیل» در میان طوفان

ما در وسط دریا بودیم که موجهای عظیم مانندلخته‌های بزرگی از کوه بسوی قایق ما هجوم آورد و بر من ثابت گشت آن کسی که قایق را بنام «کشکول عزرائیل» نامیده براستی حق داشته است. قایق گاه گاهی بر قلهٔ کوهی بلند از موجها و زمانی در قعر یك درهٔ عمیق پرتاب می گشت و فریاد استغاثهٔ دونفر پاروزن وحیدر، گماشتهٔسفارت، بر بیم و اندیشهٔ من که از شدت باران به زیر پردهٔ قایق پناه برده بودم می‌افزود.

زمانی که به ساحل نزدیك رسیدیم، خطر بزرگ شد زیرا سنگ بستهای کاخ سلطنتی که یك سمت آنها نیز سفارت ایرانست با اندك

تصادم، قایق را درهم می‌شکست. یك بار هم موج آن را به جانب سنگها پرتاب و از غرایب آنکه قایق با موج دیگر برخوردو حرکتش در دومتری سنگها خنثی گشت و در همان حال مردم بسیاری که در کناره گرد آمده و برای نجات کشتی شکستگان و مغروقین اقدام می‌نمودند، ریسمانی به سمت ما افکنده و قایق را سالم به کنار کشیدند و معلوم شد تا آن لحظه، چهل و چند قایق زیر نظر مردم تماشائی، غریق لجهٔ فنا گردیده و عملیات نجات بعلت شدت طوفان کمتر مؤثر افتاده است.

ساعت دو و چهل و پنج دقیقه به‌سفارت رسیده و چند دقیقه‌هم بعنوان صرف ناهار و صحبت از چگونگی طوفان در خدمت طباطبائی گذشت و پنج دقیقه از ساعت سه گذشته بود که به ادارهٔ گمرك رسیدیم، درحالیکه کشتی فرانسوی لنگر کشیده و آهسته درحرکت بود. بدین طریق حرکت با آن وسیله میسر نگشت و این خود سببی مشروع بود برای اینجانب که قبلاً مصمم بودم همان روز روانه شوم، که حالا به کشتی باری شوروی مراجعه نمایم.

خلاصه آنکه از یك ساعت بعد از ظهر، من تنها به دفتر بنگاهی که جوان ارمنی متصدی آن بود مراجعه نموده و بلیط گرفتم وبهای هنگفتی پرداختم، زیرا چون مقصد من باطوم بود، می‌بایست مدتی دراز و راهی طولانی با آن کشتی بپیمایم.

هنگام مغرب از محوطهٔ گمرك استانبول گذشته و همراه سایر مسافرین وارد کشتی شدیم و متصدیان گمرك و چند نفر مأمورپلیس با شگفتی به من می‌نگریستند، زیرا می‌دیدند یك نفر با سر و لباس منظم، میانهٔ جمعی ژولیده و کارگر در یك کشتی باری سوار می‌شود. و از طرفی من هم در تعجب بودم،زیرا می‌دیدم مأمورین پلیس با دقت و مواظبت غیر عادی و بیش از معمول به کشتی ما توجه دارند و از دور آن دور نمی‌روند.

کشتی لنگر کشید و چند دقیقهٔ بعد بر سرعت خود افزود و

تاریکی، فضا را گرفت و مسافرینی که کنار صحنه و پشت معجرها ایستاده بودند به همدیگر نزدیك شدند. در میان مسافرین، جوانی اوزبك بود که فارسی تاجیکی را هم خوب حرف می‌زد، با زنش و مادرش که برای آنها چادری در وسط صحنه زده بودند تا در پناه باشند و دو سه تن روسی و ارمنی و گرجی هم بودند. اما میانهٔ همگی، شخصی بود با لباس نسبتاً مرتب و قیافهٔ مردانه و مهربانی که چند کلمه هم فرانسه می‌دانست و او خود را بنام رفیق «گایچوفسکی» معرفی نمود و فقط به او یك اطاق خواب از طرف کارگران کشتی داده شده بود. دیگران باید زیر آسمان یا در انبار بخوابند.

ساعتی نگذشت که رفیق گایچوفسکی و اینجانب تا حد زیادی یکدیگر را شناختیم و او مرا برای خواب کمك کرد که اطاقی بدست آوردم.

روز بعد معلوم شد این اشخاص که مسافرین کشتی ما هستند همگی از تبعید شدگانند و از جمله، گایچوفسکی هم سرگذشتش روشن گشت که یکی از کمونیستهای مشهور بلغارستان بوده و مدتی برای ایجاد انقلاب و پیشرفت سوسیالیزم در وطنش مجاهدت کرده. عاقبت به کشور شوروی رفته و به عضویت در شورای اجرائی یعنی عضویت دولت مرکزی روسیه انتخاب شده و اخیراً با همان سمتی که در شورا دارد بعنوان نمایندهٔ تجارتی روسیه در ترکیه انتخاب می‌شود و همان روز ورودش، دولت ترکیه بنا برسوابقی که وی در بلغارستان داشته است، او را تبعید می‌کند، بطوریکه ناگزیر می‌شود با همین کشتی باری به روسیه باز گردد.

اینجانب شرح مسافرتم را با این کشتی تا مقداری، طی چهارده مقاله، در روزنامهٔ «ستارهٔ ایران»، زمانی که به مدیری آقای اعتصامزاده اداره می‌شد، زیر عنوان «اوضاع روسیهٔ کنونی»، اواخر سال ۱۳۰٤ و اوایل ۱۳۰۵ به تفصیل نگاشتم ولی بعداً بحکم شهربانی سانسور شد و نتوانستم بقیه را بنویسم.

آن روزها، روسیهٔ شوروی تازه از قحطی بزرگی که براثر جنگهای داخلی پیش آمد، خلاصی یافته و با مجاهداتی فوق‌العاده دست به اصلاحات زده و نخستین نقشهٔ پنجساله را به مرحلهٔ عمل درآورده بود. در خارج ازحدود روسیه، یعنی در ممالك سرمایه‌داری، براثر تبلیغات بسیار و دسایس‌دائمی، نوعی از بیم و وحشت حیرت‌انگیز نسبت به شوروی بشدت موجود بود. بویژه در کشورهای کوچکتر و عقب‌مانده‌تر که بیش از کشورهای نیرومند زیر نفوذ دولتهای بزرگ اروپای سرمایه‌دار قرار داشتند، هرچیزی که از کشور شوروی بیرون می‌آمد با منتهای بدگمانی و سوءظن دیده می‌شد.

کشتی ما به ساحل بلغارستان نرسیده بود که یك قایق موتوری پیش آمده و اخطار نمود همانجا وسط دریا توقف نموده و منتظر دستور باشد و نزدیك بندر نرود. همینکه قایق برگشت، گویا اولیای کشتی هم از آن معامله رنجیده و بر سرعت افزودند و از آبهای بلغار گذشتند. ولی در بندر «کنستانزا» در خاك رومانی، کشتی وارد بندر شده و یك روز بار می‌داد و می گرفت، بدون آنکه‌احدی از کارگران و مسافرین پا به خشکی بگذارد. از رومانی هم که گذشتیم، به کنارهٔ روسیه رسیدیم.

طی مدتی با گایچوفسکی، تا آنجا حشر شبانه‌روزی داشتیم که نسبت به افکار و آمال یکدیگر آشنائی پردامنه‌ای پیدا کردیم وروزی که وارد آبهای شوروی شدیم، گایچوفسکی اظهار داشت: «من می‌بینم شما با این افکار و آرزوهائی که برای مشرق و آزادی و اصلاح احوال ملل مشرق دارید و با اطلاعاتی که از اوضاع ایران می‌دهید، خیلی دشوار است بتوانید با موقع کنونی در وطن خودتان، آسوده و بدون مزاحمت حکومت بگذرانید. من یقین دارم هرگاه شما با افکارتان، بطور حقیقی در مسکو معرفی شوید و بتوانید مدتی در روسیهٔ شوروی بمانید، سرچشمه‌های جدیدی برای تبلیغ عقاید و پیشرفت آرای اصلاح‌طلبانهٔ خود بدست خواهید آورد. زیرا در روسیهٔ

شوروی، عدهٔ زیادی از هموطنان ایرانی خودتان و افراد ملل دیگر مشرق اقامت دارند که ممکن است میانهٔ آنها عدهٔ بسیاری همعقیده و متفق پیدا کنیدو چون دولت شوروی هم فعلا بهیچوجه قصد ندارد در کشورهای مشرق، مسلك اشتراکی راتبلیغ نماید، بلکه بیشتر متوجه آنست که آن ممالك مستقل و ملتهای آنها دارای آزادی شوند، ممکن است در تشکیل یك حزب نوینی که با نجات مشرقیان از عقب‌ماندگیهای کنونی و پیشرفت و ترقی آنان متناسب باشد، به شما مساعدتهائی نیز بشود.»

خوانندگان گرامی توجه می‌فرمایند که این سخن رفیق همسفر من، تا چه اندازه با آرزوی قلبی و نقشه‌های مربوط به مأموریتم موافقت داشت. بنابراین در پاسخ وی گفتم: «ممکن است نظر شما درست باشد، اما متأسفانه من ویزای عبور از مسکو را ندارم و بعلاوه، تهیهٔ آنقدر پولی که مرا مدتی در مسکو نگاه بدارد نکرده‌ام.»

گایچرفسکی خندیده و گفت: «درصورتیکه شما با این اندیشهٔ من موافقید، مسائل دیگر چیزی نیست و سعی می کنیم بصورتی حل شود. زیرا ویزا شاید لازم نشود و برای اقامت شما در مسکو هم ممکن است یك پست استادی در «مدرسهٔالسنهٔ شرق» برای شما درست شود، زیرا رفیق اوزبك ما که از اهل دانش می‌باشد، در این چند روز، از مطالعات و معلومات شما بقدر کافی مطلع شده و بی‌اندازه تمجید می‌نماید.»

دولت شوروی نسبت به مسافرین خارجی سوء ظن دارد

آن‌وقت من دانستم رفیق اوزبك نیز که غالباً با اینجانب روی زمینه‌های ادبی و علمی سخن می‌راند و خود کمتر گفته و مرا به‌سخن وا می‌داشت، از افراد خردمند حزب کمونیست می‌باشد. در اینجا

باید یادآور شوم که دولت شوروی نسبت به مسافرین بیگانه اصولا با سوء ظن شدید و منتهای بدگمانی می‌نگریست و حق هم داشت، زیرا هر گاه بیداری و هوشیاری شورویها نمی‌بود، تاکنون جاسوسان خارجی ضربه‌های سختی بر پیکر آن دولت وارد ساخته بودند.

پس، اظهار اعتماد گایچوفسکی نسبت به اینجانب و دعوت من به مسکو، در روحیاتم تأثیر بزرگی نمود، چرا که به میزان قدرت و استعداد افراد آزمودهٔ حزب کمونیست در مردم‌شناسی و تمیز دوست از دشمن و تشخیص پاکان و نیکان از جاسوسان و بداندیشان پی‌بردم و قلباً آفرین گفتم.

سحرگاهان روز بعد، کشتی ما وارد بندرگاه اودسا شد و در آن زمان چون هنوز تجارت خارجی و دریائی روسیهٔ شوروی بعد از خرابیهای جنگهای خارجی و داخلی کاملا براه نیفتاده بود، بندرگاه خلوت بود و همینکه هوا درست روشن شد، گایچوفسکی از من برای یك ساعت تودیع نموده و از کشتی‌بیرون رفت. سایر مسافرین هم همراه مأمور گمرك و مأمورین سیاسی برای تفتیش و غیره رفتند. هنگامی که بازرسهای سیاسی وارد کشتی شدند، رفیق اوزبك به من گفت: «ممکن است بعضی اثاثیه و نوشتجات و کتابهای شما تولید زحمت کنند.» اماهمینکه بازرس، نزدیك صندوقهای من آمد، ناخدای کشتی نزدیك وی رفته و چیزی گفت و بازرس بجانب من نگاهی افکنده و بدون بازرسی رو بسمت دیگران گذاشت.

به قراری که معلوم گشت، در بازرسی لباس و حتی تن و بدن واردین نیز منتهای دقت بکار می‌رفت. آفتاب تازه طالع شده بود که یك درشکهٔ یك اسبه روی پل چوبی اودسا که خیلی دراز است ومقدار زیادی توی دریا کشیده شده، از دور بنظر آمد که با سرعت پیش می‌آمد. درشکه رسید و جوانی زیباروی و چست و چالاك از درشکه بیرون آمده و پله‌های کشتی را گرفته و بالا آمد و کاپیتن کشتی با گرمی و عزت از وی استقبال نمود و پس از اندك تأملی پیش من آمده

و با فرانسهٔ سلیس و خوش لهجه تعارف و پرسش کرده و گفت: «رفیق گایچوفسکی بقدر کفایت از شما صحبت کرده و شما مهمان عزیز ما خواهید بود. میل دارید با من بیائید؟» وقتی من متوجه اثاثیه شدم، گفت: «شما آسوده باشید. اثاثیه را خواهند آورد.» من بدون سخنی با او، پائین آمده و سوار درشکه شدم.

جوان مزبور در راه خودش را معرفی نمود و معلوم گشت منشی حزب کمونیست اودسا می‌باشد که در عین حال عنوان حکمران شهر را پیدا می کند. نامبرده مرا به عمارت بزرگی برد که خیلی خلوت بود و در اطاقی جای داده و گفت: «شما فعلاً اینجا استراحت کنید تا بعداً همدیگر را ببینیم.»

از وضع عمارت و وضعیت خودم در چند ساعتی که به انتظار گنشت دانستم که با وصف هر گونه تأمینی که دربارهٔ من داده شده باشد، معذلك مأمورین به وظیفهٔ خودشان که شك و تردید است عمل می کنند و من نباید فعلاً متوقع باشم که با محیطی آزادتر زیسته و در آغاز ورود خود با مردم حشر و نشر و ملاقاتی داشته باشم.

نزدیك ظهر، منشی جوان و مهربان آمد و اثاثیهٔ من نیز رسید. جوان حکمران وارد اطاق من شد و بعد از آنکه اثاثیه را در گوشه‌ای جای دادند، امر کرد حمالها بیرون رفتند و در روی ما بسته شد. پیش از هر چیز، چمدان لباسها را گشوده و بعد از آنکه نامبرده با مهربانی و ادب از من اجازه گرفت، شروع به بازرسی شد. دستگاه عکاسی با لباسهای اسموکینگ و کفشهای برقی را کنار نهاده و گفت: «در روسیهٔ شوروی این گونه جامه‌های اشرافی معمول نیست و چون ورود دستگاه عکاسی نیز ممنوع است در این خصوص تصمیمی بگیرید.»

من پاسخ دادم که چون یقین ندارم که در مسکو ماندنی باشم، ممکنست اینها را در گمرك پلمب کنند و بماند تا بعداً تکلیف آن را معین نمایم. آن وقت به بازرسی کتابها پرداخت و در میان آنها، چندین جلد از مؤلفات اخیر بود در «تئوزوفی» که نوعی از عقیدهٔ تناسخ

جدید در مغرب زمین می‌باشد و طبیعی است که این گونه کتابها با عقیدهٔ کمونیزم وفق نمی‌دهد. حکمران جوان از من پرسید: «این کتابها را برای چه می‌خواهید؟» گفتم: «رفیق عزیز، من مرد تحقیق و تتبع هستم و البته لازمست در این گونه مسلکهای تازه تجسس و بررسی کنم تا بتوانم دلایل رد آنها را پیدا کرده و بنویسم.»

حکمران جوان از منطق من بسیار خشنود شد و گفت: «پس اجازه می‌دهید این کتابها هم بسته و سرب شده بماند تا از مسکو تکلیف آنها معین شود؟» با خوشحالی پذیرفتم. در اثنای صحبت، فرصتی یافته و به او گفتم: «ظاهراً عمر شما از نوزده و بیست تجاوز نمی‌کند. ممکنست بفرمائید در کجا تحصیل کرده‌اید؟» پاسخ داد: «بلی، عمر من همینطورهاست و تربیت و تحصیلاتم فقط در مدارس کمونیست شوروی پایان یافته است.» واقعاً هوش و دانش و خردمندی جوان نامبرده که متأسفانه نام او در یادداشتهای من درست خوانده نمی‌شود، مایهٔ حیرت بود.

همان شب، همراه گایچوفسکی، بوسیلهٔ ترن از اودسا بسوی مسکو روانه شدیم. در آن روزها، بطوریکه اشاره شد، وضع حمل و نقل در روسیهٔ شوروی براثر حادثات قبلی، هنوز انتظام کامل نیافته بود. بویژه قطارهای مسافربری کم بود و در هر اطاقی که معمولا سابق چهار نفر جا می گرفتند، در آن روزها بقدری مسافرین ازدحام می کردند که هر یك نفر بیش از یك وجب جا نمی‌توانست داشته باشد و من که دچار خستگی و فرسودگی شدیدی بودم و نمی‌دانم چرا در حالی شبیه بیهوشی فرو رفته بودم، بی‌اختیار مانند کسی که دچار چرت و پینکی باشد، گاهی بطرف راست و گاهی بسمت چپ، غش می کردم و هرقدر می کوشیدم‌خودرا هوشیار نگهدارم میسر نمی گشت.

سمت راست من، گایچوفسکی نشسته بود و او البته وقتی به آن جانب می‌افتادم مرا حفظ می کرد. اما سمت چپ، شخصی بوده است که بعد از یکی دوبار که روی او می‌افتم، او با آرنج خود ضربهٔ

سختی به سینهٔ من می‌زند که باز هم بهوش نمی‌آیم. اما یك وقت از صدای گلوله کمی بهوش آمدم ودیدم اطاق خلوت شده و در بیرون همهمه است. فقط یك نفر مرد خوش‌نیتی روبروی من هنوز نشسته بود که آهسته به من حالی کرد میانهٔ گایچوفسکی با دیگری جنگ شده؛ از اطاق بیرون رفته و به روی همدیگر با ششلول شلیك کرده‌اند.

چند لحظهٔ بعد، گایچوفسکی به اطاق برگشت ولی جمعیت کمتر شد و دانستن این واقعه مرا قدری به حال هوشیاری نگهداشت تا در ایستگاه که همگی گویا برای تحقیقات پلیس بیرون رفتند. این واقعه را که بعداً مطلع شدم، بدین قرار بوده که سمت چپ من، یکی از اعضای شورای اجرائی «اوکرانی» نشسته بوده و البته شخص عصبانی و تند مزاجی هم بوده. هنگامی که با آن حال به سینهٔ من می کوبد، به گایچوفسکی سخت بر می‌خورد زیرا نامبرده از خصلتهای مردانگی و مروت و فضایل اخلاقی کاملا برخوردار بود و چون مرا در خاك شوروی مهمان می‌شمرد، طبعاً با نمایندهٔ اوکرانی در افتاده و او را به دالان ترن دعوت می کند و در آنجا مناقشه به تیراندازی و مجروح شدن شخص اوکرانیائی پایان می‌یابد و چون گایچوفسکی عضو «شورای اجرائی کل جماهیر شوروی» بود، پروندهٔ مقدماتی قضیه تشکیل و به مسکو احاله می‌شود.

هنگامی که در مسکو، شرح این واقعه را خانم گایچوفسکی برای من حکایت نمود، بیش از حد متأسف شدم که برای خاطر اینجانب، چنین پیشامدی رخ نموده و در عین حال نسبت به جوانمردی و شرافت اخلاقی پیشقدمان کمونیستها که درممالك سرمایه‌داری عکس آن شهرت داشت، قلباً ایمان آوردم.

اولیای امور شوروی کارهای شخصی خود را خویشتن انجام می‌دادند و گایچوفسکی نیز که یك کمونیست با ایمان بود، می‌بایست خودش بار خودش را ببرد و من هم ناچاربايد از وی پیروی می کردم. خلاصه آنکه پس از طی مسافت زیادی، از ایستگاه بیرون رفته

و به اتوبوس رسیدیم و سوار شدیم. اتوبوس از نوترین سیستم و بسیار مجلل و گرم و راحت بود، زیرا می‌بایست کارگران که سوار آنها می‌شوند در آسایش باشند. بالاخره به خانهٔ گایچوفسکی رسیدیم و خانم او که زنی زیبا و شریف و مهربان بود از شوهرش استقبال کرد و ما به همدیگر معرفی شدیم. خانم مزبور نیز از پیشقدمان حزب و شخصاً دکتر یا بقول کسانی که مقیدند قواعد زبانهای خارجی را در فارسی رعایت نمایند «دکترس» بود.

همان لحظه که اینجانب به خانه رسیدم، دچار تب شدیدی شدم که گویا نتیجهٔ رنج و تعب و خستگی و بیخوابی و سرمای سخت بود و تا روز دوم بیهوش بودم. روز سوم بهبودی یافتم و خانم به من خبر داد که با اولیای امور «کمینترن» صحبت شده و امروز ساعت ده به آنجا خواهم رفت.

کمینترن، ادارهٔ مرکزی ارتباطات کمونیستهای جمیع ملل و مرکز تبلیغات بین‌المللی و از مؤثرترین ادارات کشور شوروی بشمار می‌رفت. روز اول، گایچوفسکی با خانمش و اینجانب همراه رفتیم و دو نفر که گویا رؤسای شعبهٔ امور شرق در کمینترن بودند، از ما پذیرائی کردند. فرانسه راخوب حرف می‌زدند و یکی از آنها خیلی گندمگون بود.

پیش از آنکه به شرح مذاکرات پردازم، مقتضی است نکتهٔ لازمی را توضیح دهم. در آن ایام، بنا بر اختلاف افکار و یا بنا بر دسایس خارجی، که هر کدام باشد می‌بایست یك روزی تاریخ حزب کمونیست روسیه آن را روشن سازد، میانهٔ مقامات حزبی نقارها و ضدیتهائی بود که بعدها به نیروی همت و خردمندی شخص ژنرالیسیم استالین آن دوگانگیها به یگانگی مبدل گشت و عناصر مفسد و کسانی که می‌خواستند حزب و کشور شوروی را آلت اغراض شخصی خود قرار دهند با تدابیر آن مرد توانا که متکی به حقانیت بود، ازطرف حزب طرد و نابود شدند.

اما عملیات تصفیهٔ حزب و کشور از عناصر نامطلوب، مدتها پس از مسافرت اینجانب به روسیه انجام پذیرفت و متأسفانه هنگامی که اینجانب وارد مسکو شدم یکی از دوره‌های بحرانی بود که در نتیجهٔ مباینت افکار، که اشاره نمودم، بوجود آمده بود و این وضع بقدری محسوس بود که از نظر یك نفر خارجی تازه‌وارد نیز پوشیده نمی‌ماند. چنانچه می‌توان گفت همان واقعهٔ مناقشهٔ عرض‌راه و تیراندازی میانهٔ گایچوفسکی و نمایندهٔ اوکرانی نیز یکی از آثار همان اختلافات و ضدیتها بود. زیرا قدرمسلم اینست که در آن زمان، در اوکرانی، تبلیغات ضد شوروی وجود داشت و البته عوامل آن تبلیغات، یك نفر کمونیست با عقیده و شجاع را مانند گایچوفسکی، با دیدهٔ نفرت و عداوت می‌نگریستند.

اینك با توجه به این وضع نامطلوب که آن هنگام درمحافل حزبی، که زمامدار دولت شوروی می‌باشند، موجود بود، خوانندگان گرامی می‌توانند به مذاکرات ما در مرکز کمینترن دقت کرده و دریابند چرا و چگونه از آن مذاکرات و از مسافرت من به روسیهٔ شوروی، نتایج مهم مطلوب حاصل نگشت.

بطوریکه قبلاً نوشتم،در جلسهٔ اول، اینجانب همراه گایچوفسکی و خانم گایچوفسکی، که او نیز از اعضای مهم حزب کمونیست بود، به مرکز کمینترن رفتیم و دو نفر از مدیران امور شرق ما راپذیرفتند.

در مقدمهٔ صحبت از علت مسافرت اینجانب به اروپا پرسیدند و من با منتهای صداقت ولی بطور اختصار شرح دادم که چرا به اروپا رفتم و با چه وضعی حالا بر می گردم. سپس از اوضاع ایران پرسیدند. اینجانب در حدود اطلاعات و در زمینهٔ افکار و عقاید خود صحبت کرده و وضع ایران و زوال حکومت را حکایت نمودم.

در اینجا یك نکتهٔ دیگر نیز باید با معذرت از خوانندگان‌عزیز بعرض برسد و آن اینست که اینجانب مذاکرات خود را در کمینترن، تا در روسیه بودم، یادداشت نکردم، مبادا هنگام ورود به ایران تولید

زحمت کند و یك ماه بعد آنچه را بخاطر داشتم به رمز نوشتم و فقط دو ورقه از نظریات من راجع به سردار سپه و کیفیت عمل او که در مسکو به اشارهٔ کمینترن برای تقدیم به ایشان تهیه شده بود و مسودهٔ قلم‌خوردهٔ آنها به دو زبان فارسی و فرانسه، در جامه‌دان، بنا برغفلت من باقی مانده بود، در تهران بدست شهربانی افتاد که البته هنوز هم باید در پروندهٔ آن اداره یافت شود.

وقتی دربارهٔ اوضاع سیاسی ایران و رویهٔ مستبدانهٔ دولت شرح می‌دادم، یکی از مدیران که گندمگون بود، گفت: «آیا تصور می‌کنید رویهٔ مستبدانهٔ سردار سپه به تحریك یك دولت خارجی تعقیب می‌شود و بعقیدهٔ شما، دستور بیگانه در ایران مجری می‌شود؟»

در پاسخ وی گفتم: «من اکنون در خارجه هستم وبعقیدهٔ من، یك نفر ایرانی نباید وقتی در خارجه است حکومت وطنش را به تبعیت از اجانب متهم سازد، زیرا چنین اعترافی برای یك فرد میهن‌پرست بسیار تلخ و ناگوار است. لذا من نمی‌خواهم دربارهٔ تاریخ‌قیام سردار سپه و علل آن قیام یا دستهای محرك وی سخنی گفته باشم و یقین دارم شما خودتان بقدر کافی از داستان آن قیام اطلاع دارید. در اینجا من فقط حکومت سردار سپه را به لحاظ تأثیرات آن در احوال و اوضاع ملی می‌خواهم مورد بحث قرار دهم.»

«ملت ایران که به شهادت تاریخ، خدمات مهمی به تمدن گیتی نموده و از هوشمندترین ملل مشرق شناخته شده است، قرنها دچار ظالمانه‌ترین رژیمها بوده. زیر فشار ستمکاری و جور و ظلم حکومتهای داخلی خود، از جمیع مزایای انسانیت محروم می‌زیسته است تا به حکم مقتضیات و بنا بر اوضاع سیاست بین‌المللی، این قوم ستمکش توانست از زیر بار استبداد، خود را نجات بخشد و رژیم مشروطیت و عدالت قانونی بدست آورد. اما متأسفانه از همان آغاز مشروطیت، بنا بر سازش دو همسایهٔ قوی‌پنجه، یعنی روسیهٔ تزاری و انگلستان که طبق معاهدهٔ ۱۹۰۷، ایران را به دو منطقهٔ نفوذ تقسیم

نموده و نمی‌خواستند ایرانی روی بهبود ببیند، همواره ملت مظلوم از مزایای حکومت قانونی و دموکراسی محروم بود و طی مدت پانزده سال که از عمر مشروطیت گذشت، فقط سه دوره مجلس ملی تشکیل یافت که هیچکدام عمر قانونی خود را که دو سال است بپایان نرسانیدند. زیرا مجلس اول را محمد علی شاه با تقویت روسیهٔ امپراتوری بزور توپ و تفنگ متفرق ساخت و مجلس دوم بر اثر اولتیماتوم روس و انگلیس که می‌خواستند قیمومت خود را جبراً بر ایران تحمیل کنند بسته شد و مجلس سوم نیز در جنگ بین‌المللی که دولتهای همسایه، بیطرفی ایران را رعایت ننموده و آنجا را میدان نبرد قرار دادند پریشان گشت و بنابراین ملت ایران که می‌بایست طی مدت پانزده سال، هشت دوره به انتخاب وکیل و تشکیل مجلس‌قانونگزاری پرداخته باشد و مؤسسات عدالت فردی و اجتماعی و قوانین لازم را برای‌حفظ حقوق و حدود افراد بوجود آورده باشد، نه فقط از چنان‌اصلاحاتی محروم گشته، بلکه برخلاف، غالباً در تحت همان رژیم استبداد موروثی اما با صورتی نامنظم‌تر و پراختلال‌تر از آن باقی ماند. زیرا در این مدت، پادشاه نظارت قدیمش را که بر اعمال وزیران داشت بعنوان مشروطیت از کف داد، درحالیکه مجلس شورای ملی هم که در مشروطیت ناظر اعمال دولت است وجود نداشت.»

«بالاخره پیدایش انقلاب روسیه و استقرار رژیم کمونیزم و مساعدتهای این حزب مظلوم‌نواز، اوضاع نامطلوب پانزده ساله را از میان برد. در این هنگام که عهدنامهٔ ایران و شوروی سال ۱۹۲۱، مداخلات استعمارجویانهٔ بیگانگان را در امور داخلی ایران ظاهراً پایانی بخشید، اصلاح طلبان ایرانی در افق روشنی که زائیدهٔ سیاست مساعد شورویها بود، نور امیدی‌یافته و گمان بردند که در میهن آنها، بعد از این، انتخاباتی آزاد و مجلسی ملی بوجود خواهد آمد و با پیدایش آزادی بیان و آزادی قلم، تدریجاً تودهٔ ایرانی به حقوق خویش آشنا خواهد گشت و دادگستری و عدالت بر پایهٔ قانون قرار

می‌گیرد و کم کم مردم روستا و دهقانان که ستمکش‌ترین طبقات کشور هستند به مزایای حکومت قانونی پی‌برده و در حفظ و مدافعهٔ حق خود جسارت خواهند یافت. اما چه توان کرد که گوئی یك پنجهٔ نیرومند همواره در پس پردهٔ اختفاء قرار گرفته و مأمور است که میانهٔ ملت ایران با آرزوها و آمال وی سدی استوار بسازد و این قوم مظلوم را پیوسته در بیغولهٔ محرومیت و بینوائی بنشاند؟...»

«اینجانب همچنانی که جنبه‌های نامطلوب یك رژیم را با لهجهٔ انتقاد و عیبجوئی وصف می‌نمایم از مردمی نیستم که هر چیز را تنها از یك جانب نگاه کنم، بلکه لازمهٔ انصاف و عدالت می‌دانم که اگر فضائلی هم در یك رژیم موجود باشد آن را پنهان ندارم. چنانچه، در مورد حکومت سردار سپه نیز اعتراف می‌نمایم که بدست این شخص بهبودیهائی در اوضاع عمومی پدید آمده است، از آن جمله با کوشش سردار سپه، کشور ایران از تجاوزات یاغیان و راهزنان مسلح نجات یافته و قدرت حکومت مرکزی در سراسر کشور توسعه گرفته وطبعاً درنتیجهٔ این قدرت، مالیاتها بهتر وصول می‌شود و در خزانهٔ دولت برای برخی امور مانند کشیدن راه و تأسیس ارتباطات و تشکیل ادارات و اصلاحات ظاهری دیگر مایه و نقدینه پیدا شده است. اما بعقیدهٔ من، این گونه امور و هر چه از این قبیل کارها بعمل آید، مثل آنکه فرض نمائیم خاك ایران از بسیاری راههای آهن مشبك گردد و صدای سوت کارخانه‌ها در سراسر کشور و حتی در قصبات و دهات گوش مردم را راحت نگذارد این محسنات جملگی درترازوی داد و خرد با آن عیب برابر نیاید که قوم را از اصل آزادی ومساوات محروم ساخته باشند و حق حاکمیت اجتماعی را از افراد ملت سلب نمایند و حق انتقاد و نظر مردم را در ادارهٔ مملکت ممنوع گردانند. زیرا هر گاه یك حکومت داخلی، ملت خود را به اطاعت کور کورانه و فرمانبرداری از یك شخص واحد عادت بدهد و حق اظهار رأی و اظهارنظر را از آنها سلب کند درحقیقت مردم را برای قبول

حکومت بیگانگان آماده می‌سازد، چرا که انسان طبعاً ازسرائی مدافعه می‌نماید که آن سرا را ملك خود بداند و هنگامی انسان، سرائی را ملك خویش می‌شناسد که در نیك و بد آن سرا ودر ویرانی وساختمان آن حق مداخله و حق دخل و تصرف و اظهار رأی داشته باشد و اگر کسی را در سرائی حق دخل و تصرف و اظهار عقیده و رأی نباشد قطعاً حق مالکیت ندارد و هیچ کس نسبت به سرائی که حق مالکیت ندارد زحمت و رنج مدافعه را تحمل نمی‌نماید و از اینجاست سر آنچه که می‌بینیم. در گذشته و در زمان‌حاضر برخی از اقوام با وجود تمدن باستانی و هوش سرشار آسان زیر بار حکومت دول اجنبی رفته و فرمانروائی بیگانه را تحمل نموده‌اند.»

عدالت اجتماعی چگونه برقرار می‌شود؟

«پس هر گاه دیده می‌شود که بیشتر متفکرین و دانایان ایران با زوال حکومت سردار سپه مخالفت می‌نمایند، بنابراین علت است که حکومت نامبرده را برای استقلال ایران و برای آزادی ایرانیان خطرناك دانسته‌اند و از لحاظ ترقی ملت و سعادت و رفاه وی نیز حکومت مزبور را زیانبخش شناخته‌اند. زیرا امروزه بر خردمندان وعلمای جهان‌ثابت شده‌است تا ملتی‌دارای مؤسسات کامل عدالت‌بخش و قوانین‌جامع‌برای‌ادارهٔ‌جامعهٔ‌خودنباشد، هیچگاه قرین عزت وسعادت نخواهد بود و آن مؤسسات و آن قوانین وقتی در کشوری بوجود می‌آید که افراد آن ملت به احترام قوانین عادت کنند و به رعایت حدود و حقوق قانونی یکدیگر پایبند شوند و این احترام به قوانین و علاقه‌مندی به حفظ حقوق یکدیگر تنها در نتیجهٔ اجرای یك اصل ثابت در تربیت افراد ملت پدید می‌آید والبته اجرای یك اصل عمومی در تربیت ملت برای ممالکی مانند ایران بیش از کشورهای مغرب،

زمین ضرورت دارد. چرا که ایرانیان، چنانچه عرض شد، قرنها فاقد حکومت قانونی بوده و تازه باید با اصول آن آشنا شوند، درحالیکه دیکتاتوری سردار سپه نقض غرض می‌نماید و مردم را بجای آشنا ساختن به قوانین و حقوق ملی و عادت به احترام آنها با رژیم قلدری و زور گوئی مأنوس و چنان بار می‌آورد که هر کس حقوق زبردست‌تر از خود را رعایت نماید، اما حق زیردست را پایمال سازد و یقین است که چنین ملتی هرگز روی عزت و سعادت نخواهد دید. زیرا قوانین دستخوش هوا و هوس افراد زورمند است و تا چنین است عدالت اجتماعی و امنیت حقوقی وجود نخواهد داشت و تا عدالت و امنیت در کشور نباشد، غیر از خواری و مذلت، بهرهٔ تودهٔ ملت نخواهد بود...»

در این وقت یکی از دو مدیر گفت: «از بیانات شما پیداست که سردار سپه و حکومت او را مرتجع می‌دانید. هرگاه چنین است پس چگونه عناصر مرتجع با او مخالفت می‌نمایند؟»

من پاسخ دادم: «ممکن است میانهٔ مردمی که مخالف سردار سپه هستند، عناصر مرتجع نیز یافت شوند، زیرا یقین است که برخی از کارهای وی به منافع آنان لطمه می‌زند، از آن جمله تقویت حکومت مرکزی با وضعی که خوانین ایلات و متنفذین ولایات می‌خواهند، برقرار باشد وفق نمی‌دهد. ولی این قبیل عناصر، میانهٔ ملیون و آزادیخواهان و متفکرین و روشنفکران و آن دسته از رجال دولت که به هواداری دموکراسی معروف و محبوب ملت هستند، بدون شبهه عدهٔ معدودی بیش نمی‌باشند.»

رفیق مخاطب من با لهجهٔ استهزا گفت: «بعقیدهٔ شما، این مردمی که از شیخ خزعل پشتیبانی می‌نمودند و از او برعلیه حکومت مرکزی تقویت می‌کردند، از جملهٔ آزادیخواهان هستند؟!»

من پاسخ دادم: «بدون شبهه، یک قسمت عمدهٔ آنها که در تهران هستند، از جمله وکلای اقلیت که پیشوای آنها مدرس است،

از آزادیخواهان حقیقی می‌باشند و حقیقت امر اینست که آنها احساس کردند بیگانگانی که هواخواه خزعل بودند پس از این بوجود او دیگر محتاج نیستند و با بودن شخص سردار سپه که سیاست عمومی بیگانه را رعایت می‌نماید، از وجود سرداران و امرای سرحدی و ایلخانیها که اکثر توقعات بسیار هم دارند، بعدها بی‌نیاز می‌باشند. شیخ خزعل خودش نیز تا حدی به‌این وضع پی‌برده بود و آزادیخواهان خواستند از موقع استفاده کنند شاید بتوانند با نیروی خزعل و دیگر خوانین، دیکتاتوری سردار سپه را نابود سازند.»

رفیق هم‌صحبت من، با همان لهجهٔ تردید و شبهه‌ناک گفت: «آیا تحویل گرفتن ادارات پست و تلگراف در جنوب ایران از مأمورین بیگانه و نپذیرفتن تشکیلات پلیس جنوب که‌انگلیسها خیلی مایل بودند به ایران تحویل دهند، بشرط باقی ماندن آن، و امثال این کارها چگونه بدست سردار سپه انجام یافت؟»

من خندیده و گفتم: «درست است که همهٔ این کارها انجام یافت، اما انجام آنها در کابینهٔ قوام‌السلطنه بود و در آن زمان، سردار سپه فقط وزیر جنگ بود و این امور که اشاره نمودید از وظایف سیاسیون می‌باشد و پشتیبان قوام‌السلطنه همین شخص مدرس بود و پیروان او که اکنون در اقلیت قراردارند وآن زمان اکثریت داشتند، پشتیبان دولت بودند و تمام سعی و کوشش آنها و دولت آنها به اخراج نفوذ بیگانه و احراز استقلال سیاسی و اقتصادی ایران صرف می‌شد. چنانچه در همان دوره، قانون کشیدن راه‌آهن با سرمایهٔ داخلی و نظام وظیفه و قوانین مفید دیگر تصویب شد و اینکه ملاحظه می‌شود که همان آزادیخواهان و احرار بعداً جانب شیخ خزعل را گرفته و از او تقویت نموده‌اند، باز هم به لحاظ منافع ایران می‌باشد. زیرا احساسات را در سیاست نمی‌توان راه داد. آنها نزد خود چنین اندیشیدند که هرگاه بتوان با نیروی خزعل و خوانین متحد او، دیکتاتوری سردار سپه را نابود ساخت، بعداً می‌توان به آسانی خزعل

و خوانین را بجای خود نشانید و آنان را به احترام قوانین مشروطیت مجبور گردانید...»

رفیق مصاحب گفت: «یك نکتهٔ دیگر هم در مخالفین سردار سپه جلب توجه می کند و آن اینست که طبقهٔ روحانی عموماً برضد او هستند. آیا این حقیقت را تصدیق دارید؟»

من گفتم: «آری درست است که یك عده از علمای روحانی پاکدامن با وی موافق نیستند و از طرفی ریاکاران روحانی‌نما نیز با وی همراه می‌باشند، اما در اینجا نکاتی هست که باید برای شما توضیح دهم و چون دانستن این مطالب از لحاظ علم و معرفت برای رفیق عزیز گایچوفسکی نیز مفید است، از خانم رفیقم خواهشمندم به زبان روسی برای او ترجمه کنند، چون ممکن است فرانسهٔ وی آنقدر رسا نباشد که تمام مطلب را دریابد.»

«طبقهٔ روحانی دراکثر ممالك دنیا به محافظه کاری و طرفداری از رژیم سلطنت معروف شده‌اند، بویژه تشکیلات کلیساهای مسیحی هواخواه پادشاه می‌باشند زیرا در «انجیل»، حقوق و موقعیت سلطنت شناخته شده. چنانچه در یك آیه مصرح است که «حق خدا را به خدا بدهید و حق پادشاه را به پادشاه». ولیکن دین اسلام چنین نیست و پادشاهان را بصورت خوبی یاد نمی کند. آنجاکه می‌فرماید: «پادشاهان چون به کشوری وارد شدند، آنجا را تباه می گردانند و عزیزان را ذلیل می‌سازند» (ان الملوك اذادخلوقریة افسدواها...) که البته اشاره به پادشاهان مستبد است و جای دیگرسرزنش می‌دهد و نهی می‌فرماید از اینکه: «حق یکدیگر را پایمال نمائیم و آنگاه کار را به دادرسی حاکمان بکشانیم تا سهمی از مال مردم را هم آنان ببلعند» (لاتاکلو اموال الناس بالباطل وتدلوابها الی الحکام) و هنگامی که قرآن می‌خواهد مسلمانان را به‌رعایت دیسیپلین و انتظامات که‌لازمهٔ‌بقای‌اجتماع است فرمان دهد، می‌فرماید: «از خدا و رسول و کارداران خوداطاعت کنید» (اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی‌الامر منکم) که مفهومش

اینست که از قانون و مأمورینی که نمایندهٔ قانون هستند اطاعت کنید، و در هیچ کجا اشاره به پادشاه و اطاعت از پادشاه ندارد.»

«**بنابراین روحانی مسلمان هرگز نمی‌تواند از رژیم استبداد** و دیکتاتوری یا هرگونه حکومت مطلقه طرفداری نماید. و اما از جنبهٔ محافظه‌کاری: از روحانیون اهل سنت که پایبند فقه و قوانین هزارسالهٔ خود می‌باشند و مطالعات آنها منحصر به تعلیمات مجتهدین دهگانهٔ قدیم است اگر صرفنظر شود، وقتی به علمای شیعه می‌پردازیم می‌بینیم آنها باید به مقامی برسند که همواره در فروع مذهبی بنا بر مقتضیات زمان تجدیدنظر کنند و معیشت خلق را با روال نو به نو و طبق حوائج روز انتظام دهند و بعلاوه اکثر مجتهدین بزرگ شیعه در حکمت و فلسفه نیز به مقام بلند می‌رسند. چنانچه آخوند ملا کاظم خراسانی، بانی مشروطیت ایران، هم فقه یعنی قانون اسلام درس می‌داد، و هم حکمت که عبارت از فلسفهٔ افلاطون و ارسطو و فلاسفهٔ دیگر یونانی و اسلامی است. و تصدیق می‌فرمائید که چنین مردمی هرگاه پارسا نیز باشند پیوسته با تجدد و ترقی همراه می‌باشند و مرد فیلسوف هرگز محافظه‌کار نخواهد بود و میانهٔ روحانیون بزرگ‌شیعه با کشیشهای کلیسای روسیه که تربیت و معلومات آنها به تعلیمات معین و محدود دینی منحصر است و در مکتبهای کلیسائی انجام می‌پذیرد، فرق عظیمی موجود است.»

«مدرس نیز یکی از همان روحانیون بزرگ شیعه می‌باشد که تربیت آنها در مدارس روحانی با منتهای پارسائی و بدون تجمل با وجه معاشی که از نان خالی غالباً بیشتر فراهم نمی‌سازد، پایان‌می‌یابد و تفریح محصلین آن مدارس، فقط بازیهای ورزشی است شبیه فوتبال و چوگان پیاده (الك‌دولك) که روزهای تعطیل در صحرای آزاد با جرگه‌هائی که فقط از همان محصلین تشکیل یافته ساعاتی را به هواخوری و بازی می‌گذرانند و خوراك آنها بسیار ساده و پوشاکشان از خوراك ساده‌تر و ارزانتر است و البته چنین مردمی که

ایام شباب و جوانی را با آن طرز بی‌آلایش می گذرانند تمامی استعداد و ذوقشان متوجه علوم و معارف می‌شود و به حکم طرز پرورشی که داشته‌اند طبعاً از تجمل و اعیانیت و کسب ثروت نامشروع و تفننهای بورژوازی نفرت دارند و همیشه متوجه پیشرفت ایده‌آل و آرمانهای معنوی خویش می‌باشند و مدرس نمایندهٔ کامل و بی‌نقص این تیپی است که برای شما وصف کردم. حال خودتان قضاوت نمائید آیاچنین شخصی را باید متجدد مصلح نامید یا به گفتهٔ دشمنان وی و به گفتهٔ بی‌خبرانی که سخن دشمنانش را شنیده‌اند مرتجع مفسد باید لقب داد؟!»

در اینجا صحبتهای متفرق بمیان آمد و اینجانب که در اروپا اطلاع یافته بودم چگونه به نیروی تبلیغات توانسته‌اند رژیم سردار سپه را حتی درنظر شورویها بعنوان یك رژیم متجددآزادیخواه معرفی نمایند، دنبالهٔ سخنانم را که بریده شده بود از نو باز گرفته و گفتم: «حقیقت اینست که صداقت و صراحت لهجه نزد اینجانب بسیارمطبوع است و اجازه می‌خواهم به شما بگویم که گزارشهای ایران آنطور که واقع امر بوده است به مسکو نرسیده، بلکه بیشتر اخبار تبلیغاتی به‌اطلاع شمارسیده‌است‌وبرای‌این‌تبلیغات چندزمینهٔ‌بسیار مناسب پیدا کردند که یکی از آنها جمهوری بود. هنگامی که نهضت جمهوری درکار آغاز شدن بود، شاید یك عده از آزادیخواهان پاکدل آن‌صدا را صدای اصلاح و حریت پنداشته و قصد موافقت نمودند. اما در وسطهای کار، پردهٔ دلفریب جمهوریت را برخی وقایع از گوشه و کنار پاره ساخت و قیافهٔ مهیب ارتجاع و استبداد از پشت آن پرده بنظر صاحب‌نظران درآمد و از آن گریزان شدند و کار به جائی‌رسید که آخربها فشار سرنیزه و تهدید فرماندهان لشکرها نیز موفق نمی‌گشت مردم را به قدری که دلخواه بود برای میتینگها و تظاهرات جمهوری‌خواهی گردآورد و به همین سبب افسران قشون از اهالی شهرها نومید شده و غالباً توده‌های دهات و قصبات را که نادان‌تر و

مطیع‌تر بودند به تظاهرات وادار و از قول آنها تلگرافات ساخته و مخابره می کردند.»

«در این موضوع، رفیق شهید من میرزادهٔ عشقی شاعر آزادیخواه بطور شوخی می گفت: «تاریخ ایران این واقعهٔ شگفت‌آور را باید ثبت نماید که امثال ما با معلومات و جهان‌دیدگی و یك کیلو کراوات و فکل به طرفداری ارتجاع معروف شده‌ایم و چوپانان قریهٔ «کرند» یا «قراعینی» به هواخواهی از جمهوری قیام کرده‌اند!...» آری، یك موردی که سردار سپه و تبلیغات نیرومندی که از او در خارجه حمایت می‌نمود توانست مخالفین وی را بعنوان مرتجع و مخالف تجدد معرفی نماید همین قضیهٔ جمهوری بود و حال آنکه عنوان جمهوری کلمهٔ حقی بود که از آن ارادهٔ باطل داشتند و می‌خواستند دیکتاتوری و حکومت قلدری را لباس جمهوری بپوشانند.»

«یك مورد دیگر، واقعهٔ مشهور «ایمبری» بود که حاضرشدند ملت ایران را به تعصبات جاهلانه متهم گردانند و ماژور ایمبری، قنسول امریکا را بدست مأمورین مخصوص بقتل رسانند و آن وقت مدعی شوند که مخالفین سردار سپه که اکثر مرتجع هستند، باعث قتل امریکائی شده‌اند و بدان بهانه حکومت نظامی برقرار و آزادیخواهان را دستگیر و زندانی گردانند و با تسلط وحشت و بیم، مردم را که زیر بار دیکتاتوری نمی‌رفتند به سکوت و تسلیم مجبور سازند و حال آنکه از قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی تاکنون هزاران اروپائی به ایران سفر کرده و صدها کتاب نوشته‌اند و نویسندگان خارجی که نسبت به سایر ملل مشرق داستانهائی از بدسلوکی با اروپائیان ثبت نموده‌اند، دربارهٔ ایرانیان عموماً متفق می‌باشند که با ملل مسیحی بطور عام منتهای مهربانی و حسن رفتار را مرعی می‌دارند و هیچگونه اثری از تعصبات جاهلانه در ایران یادداشت نشده و متأسفانه در قرن بیستم و با احوال کنونی جهان می‌بینیم معدودی فرزندان نااهل ایران بنا بر حرص و آز فرمانروائی حاضر شدند ملت

خویش را به چنان خصلت ناپسندی متهم و بدنام گردانند!...»

مذاکرات ما طی جلسهٔ اول در کمینترن مدت سه ساعت بطول انجامید و در آخر جلسه یکی از دو رفیق پرسید: «درصورتی که بعقیدهٔ شما، روحانیون شیعه باید مردمی متجدد و مصلح باشند چگونه در بازیهائی مانند قضیهٔ سقاخانه که از گمراه شدن عوام، مغرضین پیش می‌آورند، روحانیهای حقیقی مداخله نمی کنند و مانع گمراهی عوام نمی‌شوند؟»

من پاسخ دادم: «باید توضیح دهم که روحانیت شیعه تشکیلات و ادارهٔ مرتبی مانند تشکیلات کلیسا ندارد و به همین علت، دولتها و پادشاهان و متنفذین و یا سیاست خارجی همواره قادر می‌شوند در مقابل چند تن ملای عالم و پارسا و نیکوکار که مرجع عامه قرار می گیرند، چند تن ملانما و روحانی‌نما بسازند و با صرف پول‌وتبلیغات گوناگون، آن ملانماها را مورد توجه و احترام یك عده از عوام قرار دهند و آن وقت هرچه را ملای خوب ببافد، ملای بد طبق دستور اربابان پنهانی خود پنبه می کند و در تاریخ دو قرن اخیر دیده شده که مقامات سیاسی با دسیسه‌های خود توانسته‌اند بدست روحانی‌نمائی که ساخته‌اند روحانی حقیقی را بکلی منفور عامه گردانند و از نظر عوام بیندازند.»

«بدین علت است که روحانیون حقیقی درمقابل وقایعی که این زمانه پیش می‌آید غالباً سکوت می‌ورزند و نیز به همین علت‌است که از اظهار حقایق اسلامی راجع به تجدد و اصلاحات خودداری می‌نمایند زیرا می‌ترسند بدون آنکه از اظهار حقیقت نتیجه بگیرند موقع و مقام خویش را نیز درچشم عوام ببازند و روحانی‌نماهای مفسد بکلی جای آنان را تسخیر کنند، چراکه یك ادارهٔ منظم‌روحانی وجود ندارد که از مداخلهٔ ملانمایان ناصالح و بیسواد و دنیاپرست درامور روحانی جداً مانع شود و بدان را از حوزهٔ روحانیت دور دارد و نیکان را تشویق و تأیید نماید. این بود علت عدم مداخلهٔ

روحانیون صالح در واقعهٔ سقاخانه...»

در پایان جلسهٔ اول قرار شد پس فردای آن روز، ساعت ده و نیم، اینجانب بار دیگر به کمینترن رفته و نظریات و افکار خود را دربارهٔ تشکیل یك حزب انقلابی بصورت کامل و منجز تقدیم دارم.

تعلیم و تربیت در شوروی با طرز فرهنگ عهد پهلوی چه تفاوتی دارد؟

در فاصلهٔ جلسهٔ اول تا دوم، اینجانب به همراهی گایچوفسکی نقاط مشهور مسکو را دیدن کردم، مانند قصر کرملین و میدان سرخ و آرامگاه لنین و برخی مؤسسات فرهنگی و از همان روزها نقشه‌های حزب کمونیست در ترویج خواندن و نوشتن و تنویر افکار توده‌های ملل شوروی دیده می‌شد که چگونه و با چه پشتکار و کوششی مجری می‌گردد. علاوه‌بر کلاسهای بیشمار شبانه‌روزی، انواع مجله‌ها و مطبوعات برای تعلیم علوم و فنون مختلف به زبانهای ساده و عوام‌فهم از طرف دولت میانهٔ کارگران و روستائیان پخش می‌شد و یك اصول فرهنگی قبول شده بود که برای مردم رنجبر و عاشق دانش امکان داشت پس از آنکه نزد خود و در ساعات فراغت در یك علمی بقدر کفایت تحصیل کرده بتواند طی چند ساعت مراحل مختلف علمی را امتحان بدهد و سند تخصص و استادی بگیرد و این درست روشی است که معکوس آن را وزارت فرهنگ ایران تعقیب نموده است یعنی مشکلات و مقرراتی وضع کرده است که تتبع و مطالعه و تحصیل نزد خود مورد تحقیر واقع گردد و بی‌نتیجه معرفی شود و نسل جوان و بی‌بضاعت که نتواند از راه مدارس رسمی به کسب دانش پردازد، بنا بر طریقهٔ فرهنگ ایران می‌بایست مادام‌العمر از ترقی مأیوس و تتبع و تحصیل نزد استاد غیر رسمی و خارج از کلاس را بی‌ثمر شناسد

و دنبال نکند و بدین گونه توده‌های انبوه مردم از دانائی و بینائی محروم بمانند.

اینست رویه و روال دیکتاتوری و وزیر این عهد دیکتاتوری و مؤسسات علمی و بنگاههای فرهنگی که در عهد دیکتاتوری بوجود آمدند و هنوز همان عناصر و همان عوامل و همان بنگاهها بنام هیئت عمومی فرهنگی در ایران برقرارند. زیرا بنگاههای فرهنگی از هر قبیل و هر مؤسسهٔ دیگری که عهدرضاشاه بوجود آمد می‌بایست بمنزلهٔ میخهائی باشد که نعل را در سم اسب نگاه بدارد و غرض دیگری از ایجاد آنها در میان نبود و عقیدهٔ رضا شاه براین پایه قرار داشت که چون دیکتاتوری به حزب نیرومندی تکیه ندارد لازم است بنگاههائی بنام آرتش، بنام مجلس، بنام فرهنگ، بنام وزارت داخله و خارجه و اقتصاد و غیره بوجود آید و زمام هر کدام به دست یکی از برآوردگان عصر دیکتاتوری سپرده شود و برای تصدی پیچها و مهره‌های کلی و جزئی هربنگاه نیز عناصری پرورش یابند که همگی آنها جز به قبلهٔ دیکتاتوری نماز نگذارند و جز پهلوی بزرگ، خورشیدی در افق ایران نبینند و جز ذات مبارك قائد توانا خداوندی را ستایش نکنند و البته این اصول با روال حکومت شوروی تفاوت فاحشی دارد که فرهنگ را برای ملت بوجود می‌آورد و علم و دانش را برای سعادت ملت می‌خواهد و علما و دانشمندان را باید به عدهٔ افراد با استعداد ملت بسیار و بیشمار بپرورانند.

شبی که فردای آن برای جلسهٔ دوم به کمینترن می‌رفتیم، دو سه تن پیشقدمان حزب کمونیست در خانهٔ گایچوفسکی از من دیدن کرده و دربارهٔ امکان تشکیل حزب درایران مذاکراتی‌شد. یکی‌دونفراز آنها زبان‌ترکی را بخوبی‌حرف‌می‌زدند و وجود ایشان برای اینجانب که زبان روسی را بسیار کم و ناقص می‌دانستم و برعکس در ترکی مانند زبان فارسی تسلط دارم سودمند افتاد. زیرا توانستم تمام جهات امکان و عدم امکان تشکیل حزب را روشن گردانم. عقیدهٔ رفیقان

گایچوفسکی و خانمش براین قرار گرفت که اینجانب در جلسهٔ دوم کمینترن، افکار و عقاید خود را با صراحت بیان نمایم ولی در عین حال یکی از همان رفیقان با لهجهٔ تردید به من فهمانید که ممکن است عناصری که اصولا در حزب کمونیست (آن زمان) با یك دستهٔ دیگر مخالف بودند، نسبت به افکار من روی مساعدی نشان ندهند.

صبح روز بعد، اینجانب مطالب خود را روی کاغذ یادداشت کرده و همراه گایچوفسکی به کمینترن رفتیم. ولی خانم گایچوفسکی چون کار اداری داشت نتوانست بیاید در آن جلسه. اینجانب به پاسخ یکی از دو مدیران که در جلسهٔ قبل نیز حضور داشتند اظهار نمودم: «حزب کمونیست دو پایهٔ استوار دارد که عبارتند از کارگران و روستائیان و بطوریکه تجربه نشان می‌دهد وجود یك جمعیت کارگر برای مقدمات تشکیل حزب از وجود روستائی لازمتر و مفیدتر است و جمعیت کارگر هنگامی دریك مملکت بسیار می‌شودکه کارخانه‌های بزرگ و صنایع سبك و سنگین در آن کشور بوجود آید و نیز تشبثات عظیم مانند ساختن سد و بندهای رودخانه‌ها و بناهای آسمانخراش که مستلزم اجتماع کارگر فراوان است در کشور آغاز شود.»

«و اما مملکت ایران تاکنون از صنایع سنگین محروم بوده و صنایع سبك نیز در کشور ما عبارت از چیزهائی است که تاکنون بصورت ماشینی در نیامده که از آن قبیل است دستگاههای پارچه‌بافی که با دست می‌بافند و قالیبافی وغیره وهر گاه ندرتاً بعضی کارخانه‌های ماشینی بکار افتاده هنوز انگشت‌شمار است که از آن قبیل می‌باشد کارخانهٔ پارچه‌بافی کازرونی در اصفهان و کبریت‌سازی در تبریز و بعضی کارخانه‌های پنبه‌پاك کنی و نخ‌تابی و پشم‌ریسی و غیر آنها که در کشور پراکنده و ضعیف می‌باشند و حال آنکه پیدایش صنف کارگر مستلزم پیدایش کارخانه‌های بسیار است که پس از تأسیس آن کارخانه‌ها، مسئلهٔ مطامع کارفرما در گرفتن کار طولانی و دادن مزد کم و تقاضای کارگر در کوتاه کردن مدت کار و گرفتن مزد بیشتر

و تأمین حوائج دیگر زندگی بوجود می‌آید.»

«پس می‌توان گفت که به این طریق یکی از دو پایهٔ عمدهٔ حزب کمونیست در ایران کنونی (۱۳۰٤ شمسی) بصورت کاملی هنوز پدید نیامده است. و اما پایهٔ دوم آن که عبارت از صنف روستائی است البته ممکن است برای تشکیل یك حزب قوی و اصلاح‌طلب سودمند افتد، لیکن در اینجا نیز نکاتی هست که می‌باید مورد توجه قرار گیرد. حالا فرض کنیم که یك حزب با مرام اشتراکی و تأسیسات همانند تأسیسات کمونیستهای شوروی بخواهیم در ایران تشکیل دهیم، طبیعی است که مخالفت شدید سیاست خارجی و فشار سخت حکومت داخلی سد راه ما خواهد بود. با این وصف، هرگاه بیائیم و تشکیلات حزبی خود را پنهانی و محرمانه قرار دهیم، آن وقت عمل تبلیغات میانهٔ روستائیان و توده‌های بیرون شهرها و درون شهرها بسی دشوار خواهد بود و تبلیغات یك حزب مخفی طبعاً بصورت مخفی و غیرقانونی بعمل خواهد آمد و چنین تبلیغاتی بسیار کندو دیر اثر خواهد بود.»

«اینکه می گویم دیراثر، با وجود این فرض است که ما بتوانیم تشکیلات مخفی خود را ازدستبرد عوامل جاسوسی و لطمه‌های حکومت محفوظ بداریم، وگرنه فرض دیگری نیز هست عبارت از آنکه جاسوسان دولت با همکاری جاسوسانی که از جانب یك‌سیاست خارجی مأمورند و همواره بر ضد کمونیستها سعی و کوشش می‌نمایند بزودی مرکز تشکیلات ما را کشف و از بیخ و بن براندازند. پس هرگاه یك جمعیت اصلاح‌طلب و تجددپرور بخواهد در کشوری مانند ایران به بیداری و هوشیاری توده‌های عظیم روستائیان کمر همت بندد، می‌باید در قدم اول به مرام و آئین کار خود آنچنان قیافه و صورتی بخشد که با اوضاع و احوال آن کشور متناسب درآید بویژه آنکه حقوق و حدود روستائیان در ایران با حدود و حقوقی که روستائیان شوروی قبل از انقلاب اکتبر داشتند، مشابهت کامل ندارد واصول

دین اسلام، هرچند کاملا هم رعایت نشود با این وصف از هزار وسیصد سال قبل روستائی ایرانی را از حال بردگی واسارت درآورده و مانند یك فرد آزاد شریك و همکار مالك قرار داده است.»

«کشاورزی در ایران، بر پنج پایه قرار دارد که عبارت است از خاك و آب و تخم و گاو و مرد، و هریك از این پنج پایه، یك سهم می‌برند. بنابراین هر گاه تنها آب وخاك مال مالك است، دو سهم از حاصل به مالك عاید می‌شود و اگر تخم را نیز مالك بدهد، سه‌سهم و اگر گاو نیز مال مالك باشد، سه سهم و نیم تا چهار سهم حق می‌برد و این در صورتی است که از دستبردهای معمولی رعیت وحیف ومیلهائی که در حاصل بعمل می‌آورد چشم بپوشیم؛ وگرنه می‌توان دعوی نمود سهمی که رعیت از حاصل می‌برد، هر گاه به نسبت پنج پای مزبور حساب کنیم، به درجات بیش از مالك است و بعلاوه رعیت آزاد است که در کشاورزی یك ملك پایدار بماند و یا کوچیده و از یك ده به ده دیگر برود و مالك حق جلوگیری از وی ندارد.»

رژیم مشروطیت به زیان رعایای ایران می‌باشد

«وضع حقوقی روستائی ایران در مقابل مالك بطوریست که شرح دادم. اما این وضعی است که می‌توان گفت که بالقوه چنین است، اما بالفعل ممکن است موردهای استثنائی بسیار باشد که مالك به رعیت ستم ورزد؛ بدین معنی که هر مالك از طبقهٔ نظامی یا طبقهٔ خوانین نیرومند باشد، هرچه بخواهد نسبت به رعیت می کند و همچنین بازرگانان ثروتمند که دارای املاك بسیارند، چون پول دارند و می‌توانند در دادگاهها وکیل بگیرند طبعاً رعیت را که بی‌سواد و از قانون بی‌خبر است و دارای تشکیلاتی نمی‌باشد که از طبقهٔ خود حمایت نماید به هر نوع بخواهند زجر می‌دهندو هستی وی را

می‌ستانند.»

«اما بزرگترین دشمن طبقهٔ روستائی همانا تشکیلات دولت و رویه و روال دوائر حکومت می‌باشد که در حقیقت ستمکاری ظالمترین مالکین را از یاد روستائی می‌برد و موجب آن می‌شود که در مقابل تجاوزات مأمورین دولت و یا در مقابل زوال حکمرانی ادارات، رعایای مظلوم همواره به دامان مالك چسبیده وخودرا در پناه وی قرار دهند. زیرا یك‌بار که مأمورین امنیه که به بهانهٔ ابلاغ یك احضاریهٔ قانونی یا فلان مأموریت مالیاتی در خانهٔ روستائی وارد شوند، به مصداق ضرب‌المثل ایرانی «در خانهٔ مور، شبنمی طوفان است»، کافیست که آذوقهٔ سال روستائی نابود شده باشد و یك بار که روستائی سروکارش به حکم تشکیلات و مقررات غلط با دوائر دولتی افتد و ناچار شود از قریهٔ خود تا مرکز ادارات سفر کند و روزهائی در درگاه این اداره و پیشگاه آن اداره سرگردانی بکشد، کافیست که رشته‌های معیشت وی از هم گسیخته گردد.»

«اینست که می‌بینیم پیدایش مشروطیت و عنوان حکومت قانونی بجای آنکه اسباب رفاه وآسایش رعایا شود و بر ثروت این طبقه بیفزاید موجب پریشانی کشاورزان و فقر و فاقهٔ آنها گردیده است زیرا پیش از مشروطیت، سروکار مردم دهات فقط با کدخدا و مباشر و مالك قریه بود و از این افراد، اگر بعضی ستمگر هم بودند باز روشی ملایمتر از روش مأمورین دولت داشتند زیرا می‌بایست عمری با همدیگر در یك قریه بگذرانند؛ بنابراین، میانهٔ خود، الفت و مماشات داشتند و بعلاوه رعیت برای حل و فصل مرافعات و دعاوی یا کارهای مالیاتی مجبور نبود به راههای دور سفر کند و مثلا برای تصفیهٔ ده تومان مالیات، پنجاه تومان خرج آمد و رفت او شود و در عین حال با تفننها و معیشت اوباش شهر آشنا و به رذایل اخلاقی مانند عرق خوردن و قمار باختن عادت نماید.»

«خلاصه آنکه رژیم مشروطیت و بعد از آن، رژیم دیکتاتوری،

چرخهای دولت را طوری ساخته است که طبقهٔ روستائی و حشم‌داران و عموم طبقهٔ فلاح و کشاورز را در دنده‌های خود خردو خمیر می‌سازد و ظاهراً به آبادانی و عمران شهرها و رفاه مردم شهرنشین خدمت می‌نماید اما از عواقب این روال موحش غافل هستند و نمی‌دانند که وقتی طبقهٔ روستائی بکلی از پا درآمد برای شهرنشینها ممکن نخواهد بود که روی پای خود بایستند.»

«آری، سیاست غلط و بیرویهٔ دولت کنونی بهیچروی با بهبود معیشت روستائی موافق نیست و هر گاه من بخواهم از قوانین عمومی و تشکیلات مملکت که تماماً بر ضرر و زیان روستائی بنیاد شده به تفصیل صحبت کنم می‌بایست روزهای درازی وقت شمارا گرفته باشم والبته این وضع ناگوار وقتی اصلاح خواهد شد که رژیم حکومتهای ملی در ناحیه، در ولایت و در ایالت با مشارکت خود مردم بوجود آید و مثلا در یك ده، یك جرگهٔ ریش سفیدان، مرکب از سه نفر، به انتخاب اهالی ده حکومت کند و چون اهل هرآبادی نسبت به نیك و بد یکدیگر واقفند و از حدود املاك هر کس و از زراعت و میزان حاصل و درآمد همدیگر باخبرند و حتی چهارپایان و اسباب خانهٔ همدیگر را می‌شناسند، طبیعی است که هر گاه جرگهٔ حکمرانی آنها در امری قضاوت کند، قضاوت برحق خواهد بود و هر گاه بر هر کس مالیاتی ببندد از روی عدالت خواهد بود و نیز هر گاه ازدرآمد مالیاتی مبلغی صرف و خرج بهداشت و یا کارهای عمرانی نماید، چون با نظارت و پشتیبانی و اطلاع خود اهالی صرف می‌شود، البته بجا و بمورد خواهد بود. همچنین است عمل انجمن بلوك و ناحیه و انجمنهای ولایت و ایالت و طبیعی است که این مسئله باید یکی از مواد اصلی مرامنامهٔ حزبی باشد که بخواهد در ایران برای اصلاحات قیام نماید و مادهٔ دیگر مرام آن حزب، تقسیم اراضی میان روستائیان و تهیهٔ آب خواهد بود.»

«اینجانب دلایل خود را دربارهٔ دشواریهای تشکیل حزب

کمونیست با حال حاضر به اجمال گفتم. بنابراین در تقسیم اراضی باید میانهٔ املاك اربابی و املاك خالصه تفاوتی قائل شد. بدین‌معنی که املاك اربابی میانهٔ رعایا باید قسمت گردد و حق مالکیت آنها شناخته شود. اما از درآمد هر قسمت یك مبلغ سالیانه بابت حقوق مالك بپردازند و در املاك خالصه چنین حقی معین نخواهد شد و نسبت به نواحی کم‌آب، که درایران فراوان است، باید درآمد دولتی آن نواحی بیش از هر چیز به بستن بند و سد وچاه آرتزین یا کندن کاریزها و قناتها اختصاص یابد. البته هر گاه روستائیان، مالك اراضی شوند و یك‌طبقهٔ بزرگ خرده‌مالك بوجود آید، بقدری بر عایدات و حاصل املاك افزوده خواهد شد که فقر و فاقه ازجلگه‌ها رخت‌خواهد بربست و طبقهٔ روستائی خواهد توانست با هدایت و حمایت حزب در بهداشت و فرهنگ پیشرفت کند.»

این بود مجملی از آنچه که اینجانب راجع به تشکیل حزب و بعضی از مرام آن در مرکز ادارهٔ کمینترن بیان نمودم و البته راجع به قیافهٔ آن بطور صریح گفتم که نمی‌توان کمونیست باشد. زیرا چنانکه اشاره شد سیاست دولت و سیاست نیرومند خارجی با تمام قوت مخالفت نموده و از ریشه آن را خواهند کند و بنابراین هر گاه واقعاً نظر این باشد که یك حزب انقلابی بوجود آید و کاری انجام دهد باید قیافهٔ آن با کمونیزم تفاوت داشته باشد و مرام خود را بهبودی، اصلاح احوال توده معرفی نماید.

هنگامی که ادارهٔ مزبور را ترك گفته و به خانه آمدیم، قیافهٔ گایچوفسکی و خانم وی را خیلی افسرده یافتم و اثنای گفتگو دانستم که مقاصد اینجانب و موقعیت خودم دچار اختلافات حزبی شده است و با اندك تفکری یقین کردم مادام که اختلاف نظرها درحزب کمونیست باقی باشد نه فقط اینجانب نخواهم توانست کاری انجام دهم بلکه ممکن است دچار مخاطراتی نیز بشوم زیرا مخالفین گایچوفسکی می‌توانستند با مختصر تهمتی مرا ضایع گردانند، چرا که در آن زمان

هنوز اقدامات مصلحانهٔ ژنرالیسیم استالین در حزب کمونیست بعمل نیامده و عملیات تصفیهٔ حزب از عوامل فتنه و فساد مجری نشده بود.

روز دیگر به اینجانب پیشنهاد شد که هر گاه مایل باشم درمسکو بمانم ممکن است یك پست استادی در مدرسهٔ السنهٔ شرق احراز کنم و اگر هم مایل به مسافرت به ایران باشم وسایل حرکت فراهم می‌شود. اتفاقاً در آن روزها، سرمای خشك مسکو در سینهٔ من تأثیر کرده و طبیبی که مرا معاینه کرد گفت که سرمای مسکو برای تو خطرناك است و این خود برای تقاضای مسافرت من به ایران حجتی بود.

بسوی تهران....

بالاخره وسیلهٔ سفر آماده گشت و قرار شد کتابها و لباسهای من که در اودسا مانده بود، بعداً فرستاده شود. پیش از ظهر شنبه، دوهفته قبل از سقوط سلطنت قاجاریه، اینجانب گایچوفسکی و بانوی وی را که تا ایستگاه مسکو با منتهای مهربانی بدرقه نمودند، بدرود گفته و سوار ترن شدم و در این سفر، برخلاف راه اودسا، اطاق من بکلی خلوت بود و تنها یك نفر در آن اطاق رفیق داشتم که گمان دارم او نیز جز مأمور پلیس چیزی نبود.

مسافرت بخوشی گذشت و چون وارد بادکوبه شدم با منتهای تعجب مؤتمن‌السلطنه و خانوادهٔ ایشان را در آنجا یافتم و حال آنکه روز حرکت من از استانبول، ایشان هم از آنجا، بطوریکه اشاره شد، عازم شده بودند و می‌بایستی به تهران رسیده می‌بودند.

همان روز که اینجانب وارد بادکوبه شدم، یمین‌الممالك اسفندیاری که ژنرال قنسول بادکوبه بود، مرا با مهربانی پذیرفته و خبر داد که خانوادهٔ ایشان و معتمدالسلطنه و چندنفر دیگرازایرانیان، غروب سوار کشتی خواهند شد و چون اینجانب پول نداشتم، ناچار

ساعت طلای کرونومترخود را توسط آقای یمین نزد یکی از خانمها گرو گذارده و پنجاه تومان گرفتم که به منات چرونس تسعیر شد و بلیط کشتی بدست آمد.

طرف عصر که به کنار دریا آمدیم، خانمی جوان و مسلح‌مأمور بازرسی بود و چون تذکره و معرفینامهٔ مرا که از مسکو بجای‌ویزای تذکره داده بودند، دید با شگفتی به زبان ترکی گفت: «عجب، شما از مسکو می‌آئید؟!» آنجا، آقایان ایرانی که همراه بودند دانستند که من از استانبول به مسکو رفته بودم.

خلاصه آنکه اثاثیهٔ اینجانب بدون بازرسی و مزاحمتی به کشتی انتقال یافت و بعد از تودیع با یمین سوار کشتی شدیم و روز بعد که به بندر انزلی رسیدیم، اینجانب دچار تبی سخت شده بودم و یکسر از پهلوی به رشت آمدم و در آنجا از مهمانخانه به نظام‌الدوله (امیرنوری) که حکمران گیلان بود، با تلفن ورود خود را خبر دادم و یك لحظهٔ بعد آقای موافق با ماشین حکمران آمده و مرا به خانهٔ نظام‌الدوله برد و بنا بر سوابق دوستی و اطمینانی که به آزادیخواهی آن مرحوم داشتم، آن شب درعین شدت تب دربسیاری از مطالب گفتگو کردم و نظام‌الدوله مخاطراتی را که متوجه من بود، شرح داده و گفت: «لازم است تلگرافی حاکی از ورود خود و اظهار اخلاص به سردار سپه مخابره کنید و فردا صبح با ماشین‌سواری که تهیه خواهم کرد، هرچند بیمار هستید عازم تهران شوید زیرا می‌ترسم راپرت ورودشما که از پلیس رشت‌به‌تهران می‌رسد، در پاسخ، دستور توقیف بدهند و دچار زحمت سخت بشویم.»

نصایح آن مرحوم را که تمام عاقلانه و از روی صمیمیت بود پذیرفتم و تلگرافی با عرض اشتیاق به شرفیابی نوشتم و فردا سحرگاهان روانهٔ تهران شدم.

روز سه‌شنبه اول آبان، بعدازظهر وارد پایتخت گشته وساعتی بعد همراه رفیق ناکامم، محمدعلی واله، شاعر و نویسنده و مدیر

روزنامهٔ «پرتو» به خانهٔ سردار سپه رفتم و از در سرائی که بعدها وزارت دربار شد، وارد شده و کنار حوض، برخی دوستان از وکلای مجلس و روزنامه‌نویسان ایستاده بودند که با گرمی مرا پذیرفتند و در آن هنگام، مدیرالملك جم، معاون رئیس دولت، روی پلکان نمایان گشت که پائین می‌آمد و مرا که دید با قیافهٔ خندان خودپیش آمده و گفت: «تلگراف شما رسید و حضرت اشرف خشنود شدند و چون الساعه وزیرمختار انگلیس خدمت ایشان آمد، بهتر است شما فردا صبح زود بیائید و امروز با حال تب و خستگی که داریداستراحت کنید.» من هم پذیرفتم و به خانه بر گشتم و تدریجاً درجهٔ تب به چهل رسید. در آن حال، مدرس به دیدن من آمد و از طرفی مفتشین تأمینات هم که باآن مرحوم‌همراه‌بودند فوری‌ورود مرا به‌سرتیپ‌محمد درگاهی خبردادند و او یك نفر مفتش بنام حسین آقای رضوی‌فرستاد در اطاق مجاور اطاقی که من افتاده بودم، پشت درنشست و رفیقم، واله، مطلب را آهسته به من فهمانید. مدرس بعد از مشاهدهٔ احوال من و چند کلمه صحبت‌بیرون رفت و بعداز ایشان، دکتر صحت‌السلطنه از دربار ولیعهد آمد و بعد از ایشان، ملك‌الشعرای بهار و سیدحسن زعیم، نمایندگان اقلیت، که دو رفیق با وفای مدرس بودند آمدند و ایشان مدتی دراز نشستند و من نمی‌دانم با آن حال و در آن درجه از تب با ایشان چه صحبتی کرده‌ام. به هر صورت، ورود این شخصیتها، که از هرجهت زیر نگهبانی تأمینات بودند، برای راپرتچیها کافی بود که طبق دلخواه شهربانی هر رطب و یابسی را مایل باشندبنویسند.

اینقدر مسلم است که آن شب، خانهٔ واله برای مفتشین تأمینات در حکم کاروانسرای دو در بوده است که مرتباً در آمد و رفت‌بوده‌اند و واله چون خیلی ضعف قلب داشت، جرئت نکرنه بود در خانه را به روی آنها ببندد.

من دراینجا نمی‌خواهم در صفات و خصایل اشخاص حرف بزنم، خصوصاً نسبت به کسانی که اکنون افتاده و کناره‌گیر هستند،

به حکم طرز تربیت و عفت اخلاقی خود سکوت می‌ورزم. اما اینقدر باید بنویسم که در آن زمان، رئیس نظمیه با حرص و ابرام زیاد مایل بود هرلحظه خدمتی نو تحویل رئیس دولت دهد و هر دم دشمنانی بزرگ برای سردار سپه خلق کند و همان دم آنها را سر ببرد و بدین طریق ضرورت وجود خویش را در پیشگاه مبارك به ثبوت رساند و اگر بیش از این درباب این خصلت درگاهی سخنی نگویم معذور خواهم بود. زیرا وقتی رئیس شهربانی و رئیس آگاهی دورهٔ اخیر دیکتاتوری را دیدیم، گفتیم: «رحمت به زن بابای اول!» و فی‌الحقیقه در مقابل سیل مهیب و غرشهای آن، دیگر همهمهٔ جویبار را به‌چیزی نشمردیم.

بالجمله، قدر مسلم اینست که مرا بعنوان چاپار مخصوص‌شاه برای ولیعهد و اقلیت معرفی و گزارش دادند، که البته تعلیمات‌خطرناك آورده‌ام. متأسفانه تب من مالاریا بود و صبح روز چهارشنبه نتوانستم از بستر بدر آیم و بـه خانهٔ سردار سپه بروم. عصر آن روز در بستر خفته بودم که برهان، معاون تأمینات، که بعد از عزل درگاهی، او نیز به ثبت احوال انتقال یافت وارد شده و مرا با چمدان کوچکی که شامل بعضی نوشتجات شخصی بود، درحالیکه از شدت ناخوشی یارای حرف‌زدن نداشتم به نظمیه برد و پس از سه چهار ساعت سرگردانی در دالانهای تأمینات، عاقبت به مریضخانهٔ نظمیه انتقالم دادند.

در آن هنگام، مریضخانهٔ نظمیه در مرکز پلیس سوار بود و دو سه اطاق بیشتر نداشت. مرا در یکی از آن اطاقها خوابانیدند و روز بعد، درگاهی آنجا آمده و ایستاده و احوالی پرسید و رفت. توقیف من در مریضخانه، تا دهم آبان ۱۳۰۴ بطول انجامید. روز نهم آبان، لایحهٔ الغای سلطنت قاجاریه به تصویب مجلس رسید و روز بعد، قانون عفوعمومی ابلاغ‌شد و جمیع‌زندانیان‌سیاسی از زندان شهربانی آزاد شدند که از آن جمله، اینجانب بودم و در اینجا یك فصل از حیات سیاسی من خاتمه یافت و با پایان آن، جلد اول یادداشتهای من

به انجام می‌رسد.

گروهی از دوستان وخوانندگان این یادداشتها اشاره نمودند که نویسنده بهتر است در پایان جلد اول ازطرف خود دربارهٔ حوادث تاریخی و وقایعی که به سقوط سلطنت قاجاریه منتهی گشت قضاوتی نمایم و عقیدهٔ شخص خود را به معرض افکارعمومی گذارم. اما از آنجائی که نویسنده می‌خواهد به دنبالهٔ جلد اول این یادداشتها، قسمت دیگری از وقایع سیاسی و اسرار بسیاری را که از هر جهت با موضوعات کتاب نخستین ارتباط دارد، در روزنامهٔ «داد» بنگارم و ممکن است خیلی چیزها که طی جلد دوم و سوم خواهد آمد، مانند علل و اسباب و موجباتی شمرده شود که موضوعات جلد اول را بوجود آورده است، بهتر چنان دانستم که مسئلهٔ بررسی و قضاوت را طی یک فصل مبسوط و جامع درپایان جلد سوم کتاب مندرج سازم که به حادثات سال ۱۳۲۰ شمسی منتهی خواهد گشت.

بنابراین از دوستان و خوانندگان گرامی خواهشمندم بانظر نویسنده موافقت فرموده و به مطالعهٔ یادداشتهای جلد دوم و سوم با اینجانب همراهی نموده و قضاوت را درپایان یادداشتها مطالعه کنند.

ضمائم

ضمیمهٔ اول: خاطرات سفر شوروی

ضمیمهٔ دوم: شرح زندگانی من

ضمیمهٔ اول:
خاطرات سفر شوروی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

دورنمای روسیه از سمت اروپا

من با خود اینطور قرار داده بودم که اگر در معاودت از فرنگ به ایران باز گذارم به روسیهٔ بزرگ افتد، آنقدری که در حدود، توانائی یك نفر مسافر متجسس است، دراحوال این مملکت خرده‌بینی و تفحص نمایم.

دوسال قبل، قسمتی از روسیه را دیده و سال گذشته از حصهٔ دیگران عبور کرده بودم. تا آنجا که مشاهدات خودم و روایات دیگران راکه ساکن روسیه بودند، بخاطر داشتم، در پاریس گردآورده و در دفتری نوشتم. اما شایعات و اخباری که هر روز در مطبوعات اروپا می‌خواندم، و آن مقالات عریض و طویلی که جراید فرنگ ازقول «مخبرمخصوص» یا «مسافر معتمدی» انتشارمی‌دادندهیچ‌وقت با معلومات دفترچهٔ حقیر من تطبیق نمی‌کرد و این مطلب را مکرر با بعضی از رفقای فرانسوی خود بمیان می‌آوردم.

واقعاً این نکتهٔ قابل توجهی است که وجود راههای آهنی که روسیهٔ کبیر را به اروپا متصل ساخته و دائماً با مسافرین بی حد وحصر و بطور منظم ترنها در آمد و رفت هستند، و با آنکه اخیراً مسافرت طیاره نیز کار را خیلی آسانتر ساخته و طیارات بسیاری از ملل اروپا بنام آزمایش در هوای روسیه پرواز کرده‌اند، و بالاخره با آنکه روابط عادی و سیاسی مابین روسیه و اکثر دول مقتدره و معظمه‌دائر

و مستقر است، هنوز احوال این مملکت در نظر توده‌های ملل اروپا با حالت اسرارآمیزی جلوه می‌نماید و علت عمدهٔ این سوءتفاهم بعقیدهٔ من تبلیغات دائم‌التزاید چندین دستهٔ مخالفین روسیه است که عبارتند از:

۱ـ از مهاجرین روسی، اعم از کارکنان رژیم امپراطوری یا تبعهٔ کرنسکی و منشویکها که در تمام اروپا و امریکا متفرق شده و کوچکترین اسلحهٔ آنها جعل مراسلات و اسناد و مکاتیبی است که دایربه سوءاداره‌وظلم وتعدی‌رژیم سوویتی درمطبوعات‌دست‌راست و در محافل و مجالس فرنگ شایع می‌سازند.

۲ـ قصه‌سرائیهای احزاب دست راست و مرتجعین و گروه فاشیست است. این حزبها در هر یك از ممالك اروپا، خود را با سوسیالیستهای تندرو و کمونیستها و سایرمؤسسات روزافزون کارگران مصادف دیده و برای رزم و حرب با رقباء خود، مؤثرترین سلاحشان حمله به روسیهٔ کمونیست می‌باشد و به اصطلاح خودمان، سخن را با در می گویند که دیوار بشنود و می‌خواهند با تضییع حکومت‌سوویت روس که نمونهٔ کامل حکومت تندروهاست، از محبوبیت و وجاهت تندروهای داخلهٔ خودشان بکاهند. استعمال این اسلحه بقدری در مبارزات حزبی ممالك اروپا رایج شده که گاهی مورث حیرت و تمسخر می‌شود. چنانچه وقتی در پارلمان فرانسه، ماه ژوئیهٔ اخیر، حزب کمونیست از دولت راجع به فجایع جنگ مراکش استیضاح نموده و مسیو «کاشن» پرسید: «چرا برخلاف تمام معاهدات ومقررات بین‌المللی رفتار شده؟» احزاب دست راست فریاد کردند: «شما از گرجستان حرف بزنید!...» و با امثال این مغالطه‌ها، دولت را از زحمت جواب دادن فارغ ساختند.

۳ـ تبلیغات و شایعاتی است که از طرف بعضی دولتهای قوی برعلیه روسیه پراکنده می‌شود و منابع سیاسی این دستهٔ اخیر بقدری قوی هستند که می‌توانند یك حقیقت روشنی را در نظر اهل

عالم غفلتاً تیره وتار ساخته و همان لحظه اگر لازم شود، باز روی دیگر آن را ظاهر نمایند و نمونهٔ این قبیل کارها در اروپا، هر روز دیده می‌شود.

بالجمله، با آنکه درظرف شانزده ماه اخیر چندین دستهٔ نمایندگان از جانب احزاب و مؤسسات سیاسی ملل اروپا مثل انگلیس، بلژیك، فرانسه و آلمان و غیره‌ها برای تحقیق و تفتیش به روسیه رفته و سرتاسر آن مملکت را بازدید نموده و در معاودت، نتایج مطالعات خود را انتشار داده‌اند و مخصوصاً راپرت جامعی که هیئت اعزامی حزب سوسیال دموکرات آلمان که قویترین رقیب حزب کمونیست ژرمن است منتشر ساخته، پرده از روی اسرار بیشماری برداشته و در عین مخالفت مسلکی، حقایق را از هموطنان خویش پوشیده‌نداشته. بازهم بطوریکه نوشتیم، شك و ریبها در کار می‌باشد.

به چه وسیله موفق به کسب این اطلاعات شدم

بالجمله طولی نکشید که من به آرزوی خود رسیدم و وسایل بازدید این روسیهٔ اسرارآمیز و مرموز فراهم شد. چه بسیار مردم متجسس از فضلا و نویسندگان بزرگ اروپا که مشتاق حصول‌چنین مقصودی هستند و برایشان میسر نمی‌شود!

***

روز آخر ماه سپتامبر اخیر بود که یك کشتی ایتالیائی از قسطنطنیه لنگر کشید و روی بجانب مشرق و شمال مشغول شناوری شد. در عرشهٔ این جهاز، من با دو نفر مصادف شدم که چهرهٔ جدی و ناصیهٔ پرچین اولی و قیافهٔ ملایم با لبان متبسم شخص دویم، در همان نظر اول توجه مرا جلب کرد و بدون مراعات تشریفات و عبارت‌پردازی قصه‌نویسان، برایتان می‌گویم که شخص نخستین،

رفیق گایچوفسکی، یکی از اعضاء مهم حزب کمونیست روس و دومی، «ابراهیم آنتوان خوری» از مسیحیان سوریه و استاد زبان عربی در مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ مسکو بودند و هر دو از راه اودسا به مسکو می‌رفتند.

به همان قاعدهٔ طبیعی که سفرکردگان بخوبی خبر دارند، در ساعت اول عزیمت، ماسه نفر به هم‌نزدیک شده و الفت و مؤانستی پدید آمد که امید است سالها برقرار ماند. وقتی که صحبت ماگرک انداخته بود و گایچوفسکی با هفت‌تیر خود یکی از ماهیهای پرنده را که با جست و خیزهای متوالی و منظم خود همدوش جهاز ما می‌آمدند می‌رفت نشان کند، به من گفت: «افسوس که عمر سفر کوتاه است و ما در اودسا شما را وداع خواهیم گفت.» من به او جواب دادم: «اگر شما از کشتن این همسفر آبی خود منصرف شده و به سخن من گوش دهید، به شما خواهم گفت که مساعدت شما می‌تواند مرا تا قلب روسیه به همراهی شما بکشاند.»

گایچوفسکی این جواب مرا با مسرت و تعجب شنیده، رشته را دنبال کرده و بالاخره کار به آنجا رسید که او قول داد هرگونه همراهی را دریغ ندارد تا اشکالی که در امر ویزای پاسپورت من موجود بود مرتفع و از راه مسکو رفته و درآنجا همه‌گونه مساعدت نماید که بتوانم بقدر دلخواه اقامت و سیاحت کنم. این قول مشارالیه اسباب خورسندی ما هر سه نفر گشت و حقاً انصاف می‌دهم که در نهایت مردانگی تا به آخر نیز انجام گرفت.

بعد از این مقدمه که لازم بود متذکر شود تا خوانندگان بدانند به چه وسیله و با کدام اسباب، نویسنده توانسته است تاحدی از احوال روسیهٔ کنونی و سبک ادارهٔ آن مطلع گردد، داخل مبحث مطلوب شده و امیدوارم همان حسن‌نیتی که مرا وادار به جمع این مطالعات کرده است تا نفع عمومی داشته باشد، خامه‌ام را از خطا و غرض که عیب بزرگ یک مرد، خاصه یک نگارنده، است محفوظ بدارد.

احتیاط ضدانقلابی* همه یك‌لباس!* عقاید جوانان* از اودسا به مسکو

برای شخصی که از بحبوحهٔ تجملات اروپائی بیرون آمده، برای کسی که چشمش به دیدن مردم مزین فرنگ عادت کرده و به رسوم و قیود خسته کنندهٔ آنجا آشنا شده است، ورود به روسیه درنظر اول بهت‌آور خواهد بود. انسان در شهری وارد می‌شود که گویا پایهٔ آن را بر سادگی گذاشته‌اند. در مملکتی گردش می کند که همه چیز آن تقریباً رنگ واحد دارد. در محیطی قدم می گذارد که باید حتی کلمهٔ «آقا» و «خانم» و «جنابعالی» و «سرکار شما» را هم از خاطر خود بزدايد. واقعاً وقتی غفلتاً به زبان شما لفظ «آقا» می گذرد، خودتان پیش نفس خویشتن خجل می‌شوید و دیگران نیز با چشم عبرت و حیرت به شما می‌نگرند!

به بندر اودسا که رسیدیم، يك دسته مأمورین برای استقبال کشتی و انجام وظایف اداری پیش‌آمدند. اینها غالباً جوانان نورسیده، با لبهای خندان، چشمهای فتان و پر از هوش و ذکاء و درعین حال قیافهٔ جدی دارند. بانهایت مهربانی، اما بدون مراعات آداب مرسوم یا بگفتهٔ خودشان «آداب سرمایه‌داری»، از شما می‌پرسند: «آیا نوشته و مکتوبی با خود دارید؟» و مقصود عمده از این سؤال، همان احتیاطی است که در نشر تبلیغات ضدانقلابی بعمل می‌آورند.

لباس مأمورین از رئیس تا مرئوس و از صاحبمنصب تا تابین با هم تفاوتی ندارد، جز بعضی نوارهای سبز و سرخ و خیلی باریك که تفاوت مراتب را نشان می‌دهد. اعمال اداری و وظایف مرجوعهٔ هر يك از این مأمورین با نهایت نظم و جدیت صورت می‌پذیرد. اینها جوانانی هستند که نشو و نما و تربیت آنها در سایهٔ توجهات حکومت

سوویت انجام گرفته و تعلیمات آنها با تبلیغات مسلکی و حزبی کاملا توأم بوده. اینست که در اعماق دماغ و قلب هر کدام از این نورسیدگان جز احترام به رژیم کنونی و تعظیم و تقدیس تعالیم مسلکی و مدافعه و حراست آن هیچ چیز دیگر وجود ندارد. همانطوریکه اگر خاطرتان باشد یك زمانی اطفال ما با نفرت از غیر دین پرورش یافته و هر شخص خارجی و هر رسم و عادت و ادبی را که با آداب خود آنها تفاوت داشت با نظر استهزا و تمسخر می‌دیدند، این جوانان نیز به آنچه که غیر از تشکیلات حزبی و آداب و رسوم اشتراکی است یعنی به عالم سرمایه‌داری و جهان بورژوازی با لبخند استهزا می‌نگرند و آن را محو شدنی می‌پندارند. از عقاید ثابتهٔ نوباوگان کمونیست اینست که سعادت و نیکبختی بشر باید از ثمرهٔ تعالیم لنین تولید گردد.

در کوچه و بازار اودسا که گردش می کردم کمتر به پیران سالخورده‌ای مصادف می‌شدم و شاید صدی سی نفر در آن شهر از پیرمردان یا پیر زنان بیشتر نباشند و در آنجائی که طرز لباس و پوشاك همگی یکسان است، فرقی میان مسلمان و ارمنی یا یهودی و روسی نیست و از این جهت روسیه خیلی از اروپا پیشتر افتاده است، در صورتیکه قبل از انقلاب اینطور نبود و هنوز هم در دهات و قصبات، تاتارها لباس ملی خود را دارند.

گایچوفسکی که در مقدمه او را معرفی کردم، مرا به مفتش سیاسی سرحد شناسانید. این جوان که هنوز مراحل اول شباب را طی نکرده بود، مانند سایر همقطارهایش بسیار مهربان بود و بعد از قدری گفتگو معلوم شد صاحب اطلاع نیز است و فرانسه هم خوب حرف می‌زد. از سیاست دنیا با خبر بود و به من خیلی کمك کرد.

بعد از ورود به اودسا باید مرا به ادارهٔ حکومتی معرفی می‌کردند و اجازهٔ مسافرت از راه مسکو تحصیل می‌شد، لذا روز دوم ورود، به همراهی مفتش سیاسی، به ادارهٔ حکومتی رفتیم. ادارهٔ مزبور عبارت از مرکز عمومی حزب کمونیست اودسا می‌باشد و منشی

کل حزب بمعنای حاکمی است که ما فرض می کنیم حاکم یا منشی کل حزب یك نفر جوان بسیار ساده و فروتن ولی مانندسایرهمکارانش هوشیار و متجسس بود.

این را فراموش کردم بنویسم که در این ادارات همانقدر که مساوات و همرنگی وجود دارد و از فراش و دربان تا شخص اول و فرمانده، حقوقاً و ظاهراً مساوی می‌باشند، انتظام و ترتیب نیزحکومت می کند. ورود و خروج را دربان معین نموده و اشخاصی راکه عضو جمعیت نیستند بدون جواز مخصوص نمی‌پذیرند.

اودسا * بلای حمال و درشکه‌چی * مد لباس جدید * منع مسکرات * فراوانی گداها

گفتگوی من با منشی حزب حاکم «اوری» بیش از نیم ساعت امتداد یافت. مشارالیه سؤالات عدیده نموده و می‌خواست بداند آیا مقصود دیگر نیز در این مسافرت محرك من بوده است.

جواز حرکت به مسکو داده شد و باید خیلی زود بسمت مقصد رهسپار شویم. ولی قبل از ورود به داخلهٔ روسیه شایسته است چند کلمهٔ دیگر از اودسا حرف بزنیم.

شکی نیست که ظاهر شهر و عمارات و خیابانها نسبت به حالت قبل از جنگ تفاوت بسیار کرده و مخصوصاً هنوز آثار بمباردمانهای جهازات در همه‌جا مشهود است. اما اگر بخواهیم اوضاع سه‌سال قبل را با امروز مقایسه نمائیم باید گفت که تفاوت بسیار کرده. در بندر، در خیابانها و کارخانجات و همه جای این‌شهر، آثار یك جنبش‌عمومی بنظر می‌آید. کشتیهای تجارتی روس بکار افتاده و تعمیرات در هر نقطه‌ای شروع شده است.

در شهر اودسا، درشکه‌های کرایه، فقط یك اسبه و بی‌پوش کار

می کند و بزحمت دو نفر در آن جای، می گیرند. اتومبیل کرایه نسبتاً کم است و تراموای برقی در اکثر خیابانهای بزرگ ایاب و ذهاب دارد. در این بندر هم مانند سایر نقاط روسیه، دردسر مسافر از حیث مقابلهٔ با درشکه‌چی و حمال رنج‌آور است. حمالهای روسیه و درشکه‌چیهای این مملکت جان مسافرین را می گیرند و خون آنها را مثل زالو می‌مکند.

از سال پیش، حکومتهای محلی به این مفسدهٔ بزرگ توجه نموده‌اند. معهذا چون غالب افراد این طبقات عضو حزب هستند به اتکاء کارگر بودن و عضویت جمعیتی که فرمانروای کشور است، بیش از اندازه به آزار مسافرین می کوشند و اگر مسافر، شخصی زبان‌دان و هوشیار و از قوانین مطلع باشد و به پلیس مراجعه نماید، فوراً آن حمال یا درشکه‌چی خود را به مستی زده و کج و معوج راه رفته و جوابهای بی‌معنی می‌دهد، مثل اینکه این آدم نیم ساعت قبل نیست و با این حقه بازی، از مجازات، خویشتن را می‌رهاند. به این حالت، ادارهٔ پلیس مسکوامسال قدری بیشتر سختگیری می کنند و امید است سایر حکومتهای روسیه نیز سعی نمایند شاید این بلای مبرم به جان مسافرین روسیه نیفتد که واقعاً مورث تنفر خاطر است.

در شهر اودسا من خیلی تجسس کردم شاید یك وجه مشابهتی مابین سبك ملبوس روسها با فرنگیها پیدا کنم، اما نشد. زیرا بعد از انقلاب، ملت روس فهمیده است که تقلید صرف و مطلق او از طرز اروپائی با آب و هوا و مقتضیات مملکت راست نمی‌آید. لباس اکثریت اهالی در روسیه عبارت از کتهائی است که یقهٔ آن «شکاری» و دامنهٔ آن قدری بلندتر می‌باشد، بطوریکه هم سینه و هم کمر را از سرما حفظ می کند. شلوارهای دهانه‌دار بسیار نادر بوده و غالباً چکمه می‌پوشند که تا زانو را می گیرد. فکل و کراوات نیز معدوم شده و از صدی سه نفر فکلی پیدا نمی‌شود.

بالاخره باید اعتراف نمائیم که اصول تقلید، بطوریکه قبل از

جنگ در امپراطوری روسیه حکمفرما بوده، فعلا معدوم گردیده است.

چیز دیگری که آشنایان روسیهٔ امپراطوری را به حیرت می‌اندازد تقلیل مشروبات الکلی است. در حالت حاضره، جز مملکت اتازونی، همه‌جای عالم متمدن گرفتار انواع این زهر جانفرساست. ولیکن روسیهٔ سوویتی با قدرتی حیرت‌افزا توانسته است از استعمال الکل بکاهد و حال آنکه ملت روس تنها قوم الکلیست و عرق‌خور مشهور دنیا بود. در مهمانخانه‌ها و خوراك‌پزخانه‌ها (رستورانها) جز آبجو ساده یا لیموناد به مشتریان نمی‌فروشند و فروش مشروبات منحصر به مغازه‌های معینی است که شخص معتاد از آنجا خریده و در خانهٔ خود صرف می کند و از آنجائی که بیشتر کارگران و اهل حرف در خوراك‌پزیها غذا می‌خورند طبعاً از استعمال الکل محروم می‌مانند. میخانه‌هائی که نظیر میخانه‌های فرانسه مشروبات را در گیلاسی به مشتری می‌فروشند نیز در روسیه مجاز نیست.

در اودسا مثل سایر شهرهای روسیه، عدهٔ فقرا و اهل تکدی زیاد است و از این جهت با ترکیه و ایران تقریباً همدوشی می کند.

آنچه من تحقیق کردم، آمد و رفت جهازات اجنبی به اودسا کمتر از باطوم است. زیرا در بندر باطوم کشتیهای تجارتی فرانسه متعلق به کمپانی «پاکه» و کشتیهای ایتالیائی منظماً آمد و رفت می کند و ایام حرکت آنها معلوم است ولی در اودسا اینطور نیست. از جملهٔ نهضتهای اقتصادی روسیه، که شرح آن را در خاتمهٔ همین مقالات خواهم نوشت، یکی اقدامات ادارهٔ کشتیرانی و بحریهٔ تجارتی است که بنا دارد بر توسعه و انتظام کار خود بیفزاید و قدمهای بلندی هم در پس این مقصود برداشته. اما هنوز بندر اودسا از جهت ارتباط با ممالك خارجه خود را آماده نساخته است.

از اودسا به مسکو * ترنهای روسیه * وظیفه شناسی یك سرباز * یك واقعهٔ باور نکردنی

ساعت شش بعد از ظهر، ترن سریع‌السیر از اودسا بجانب مسکو می‌رود. انتظام راه آهن و نظافت واگونها در این قسمت از روسیه بی‌اندازه شایان توجه است. راه‌آهنهای روسیه که دارای خط عریضی است، طبعاً تکانش کمتر و آسایش مسافرین در آنها بیشتر است. ولیکن از سایر جهات نیز باید گفت که بر عده‌ای از ممالك اروپا، خاصه جنوب و مشرق، رجحان دارد.

اولین ساعت عزیمت، در قسمت واگون ما اتفاقی افتاد که برای شناسانیدن اوضاع کنونی نمونهٔ خوبی خواهد بود. دو نفر رفیق از جمعیت کمونیست و اعضاء کمیتهٔ مرکزی، صاحب مقامی بلند و رتبهٔ ارجمند در کارهای دولت، از اودسا به مسکو می‌رفتند. یکی از آنها مطابق نمرهٔ بلیط (پلاس کارت) پهلوی ما جا گرفته و می‌خواست رفیقش را هم نزد خودش جا بدهد. جائی را که می‌خواست، روبروی من، صندلی نمرهٔ هفت بود و خانمی که آن نمره را داشت آنجا را گرفته بود. آن شخص از خانم تقاضا کرده جایش را با رفیق او عوض کند و خانم نپذیرفت. آن شخص با تعرض گفت: «من به آسانی شما را مجبور به تبدیل جا خواهم کرد!» خانم مذکور بدون جواب سرش را از در خارج و مفتش واگون را خواست. بعد از لحظه‌ای، مفتش و یك نظامی وارد و بعد از تحقیقات، آن شخص را دعوت کردند به اطاق صاحبمنصب آمد. شخص، خودش را معرفی کرده و با جوش و خروش بسیار، مقاماتش را در کار دولت وصف نمود. صاحبمنصب تا به آخر سخنان او را شنیده و در نهایت ملایمت گفت: «رفیق! شما هر که هستید بجای خود، اما باید در اطاق من حاضر

شده و استنطاق بدهید!» و از در بیرون رفت. سرباز، آن شخص را جداً احضار و او چون تعلل نمود، سرباز «موزر» خود را کشیده و گفت: «رفیق! بحکم قانون سوویتی با من بیائید، وگرنه در اخطار دویم این گلوله را از من هدیه خواهید گرفت!» شخص مزبور با آن نشان مخصوص و آن مقامات عالی، در برابر این اخطار چون موم نرم شده و رفت و در اطاق صاحبمنصب علاوه بر دادن استنطاق، توقیف گشت.

در عرض راه، در این صحاری وسیع و دامنه‌داری که مانند صفحهٔ آسمان زیر دیدهٔ انسان صاف و هموار جلوه می‌نماید، تا چشم کار می‌کند مزرعه‌های سبز و خرم، جنگلهای بهم پیوسته، دهقانان پیر با نشاط و ساعی و گله‌ها و رمه‌های بیشمار نمایان هستند.

حکومت روسیه، بزودی در سیاست اقتصادی خود راه سعادت را شناخته و بخوبی از آن پیروی می‌نماید و ما سزاوار می‌دانیم چند کلمه دربارهٔ اصول جدیدی که برای فلاحت اتخاذ کرده‌اند و نتایج حاصله و معاملات روسیه با آلمانیها و راجع به فلاحت بنگاریم، شاید برای عاشقان فلاح و نجاح ایران نیز سرمشق گردد.

تغییر سیاست حزبی * رویهٔ اقتصادی سوویت * ترقیات فلاحتی

برای فهم سیاست اقتصادی روسیه، قبلا لازم است متذکر شویم که این موضوع با تبدیل سبك حکومت شروع شده. همینکه حزب کمونیست روسیه قدری از مقابله با دشمنان مسلح خود فراغت یافت و توجهی به احوال داخله نمود، بخوبی احساس کرد که ادارهٔ سیاست «کمونیزم نظامی» دیگر مفید نیست. شدت عمل و تفتیش اعمال و سختگیریهای پلیس انقلاب نسبت به مخالفین و سایر اوضاعی که نتیجهٔ طبیعی حکومت نظامی است و مورث اختلال امور اجتماعی

و اقتصادی می‌شود، تدریجاً از میان برداشته شد. طرفداران ادامهٔ رویهٔ کمونیزم نظامی بزودی در کنگره‌های عمومی حزب مغلوب شدند و بسیاری از کار افتادند و سیاست آیندهٔ حزب، یعنی حکومت روسیه، بر زمینهٔ ائتلاف طبقاتی طرح شد و آن عبارت بود از نزدیک ساختن صنف کارگر با دهقان ثروتمند (بورژوازی جدید) و متحد کردن این دو صنف با دهاقین متوسط و روستائیان و نیز آزاد نمودن سرمایه‌های کوچك انفرادی و بالاخره تجدید حیات عمومی و تطبیق کامل آن با اصول سوسیالیزم و لنینیزم.

در نتیجهٔ تبدیل رویهٔ حزب و حکومت روسیه، نسبت به احوال فلاحت و زراعت توجه عظیمی مبذول گشت، زیرا دولت روسیه مرز و بوم خود را شناخته و می‌داند که پیشرفت اقتصادی وی از طریق افزایش محصولات خام زودتر بعمل خواهد آمد. ممالکی که بیش از فلاحت به صناعت پرداخته‌اند برای آنست که استعداد فلاحتی آنها زیاد نبوده، وگرنه برای دولتی که تازه می‌خواهند در شارع ترقی اقتصادی قدم بگذارند، نخستین پلهٔ صعود همان توسعهٔ زراعت خواهد بود.

حکومت روسیه، بدواً یك بانك فلاحتی با سرمایهٔ مکفی ایجاد نمود که شعب آن در سرتاسر کشور وسیع منتشر و با شرایط بسیار سهلی به کمك دهاقین پرداخت. ادارات فلاحتی دولت سوویت درجمیع ایالات و ولایات تحقیقات عمیقه نموده و استعداد هر یك را از حیث آب و زمین و هوا سنجیده و توسعهٔ زراعت نوعی از محصولات را در هر ایالتی که مناسب دیدند ترویج کردند و می کنند. چنانچه امروز پنبه کاری روسیه به اوج ارتقاء رسیده و فعلا از مزروع پنبهٔ خود گنج بادآوری نصیب می‌سازد وشهادت نمایندگان اقتصادی دول خارجه از جمله وزیر فلاحت ترکیه دلیلی مکفی است که مجاهدات سه چهار سالهٔ حکومت سوویت را نشان می‌دهد: انواع ماشینهای فلاحتی با قیمتهای ارزان و شرایط سهل مابین دهاقین تقسیم شده، از آن جمله

چهار هزار ماشینی است که از کارخانه‌های خود روسیه بیرون آمده و بالاخره در این مدت کم با وجود محاربات عظیمهٔ خارجی و داخلی و مخالفتها و ضدیتهای بزرگی که از هر جانب با رژیم سوویت بعمل آمده و پیوسته خاطر حکومت به دفاع خود مشغول بوده، بقدری در ترویج و ترقی امر فلاحت کوشیده‌اند که محصول سنهٔ اخیر روسیه به ۷۱ درصد از کل محصول سال ۱۹۱۳ بالغ شده و به ۹۰۰۰ ملیون منات همان سال تقویم گردیده است و پیش‌بینی می‌شود که سال آینده به ۹۵ درصد از محصول ۱۹۱۳ بالغ آید.

دو سال قبل بسبب مالیاتهای کمرشکنی که نتیجهٔ تحمیلات جنگ و احتیاجات سیاست کمونیزم نظامی بود دهقانان و صنعتگران هر دو صنف در زحمت بودند و چنانچه اشاره نمودیم، وجود همان عوارض باعث نارضائی روستائیان و تنزل زراعت گشته و بالاخره به مغلوبیت طرفداران آن رویه منجر شد. فعلا از مالیاتهای فلاحتی بی‌اندازه کاسته‌اند و هنگامی که من از داغستان می گذشتم دهقانان را غرقهٔ نشاط و مسرت یافتم، زیرا محصولشان خیلی خوب شده و مالیات هم بسیار کم پرداخته و آزادی و حریت و حکومت داخلی خود را نیز مالك بودند.

تقسیم اراضی به دهاقین * تعلیم عمومی و اجباری * اسلحهٔ جدید کارخانهٔ کروپ * ماشینهای زراعتی و صنعتی آلمان و روسیه * مهاجرین آلمانی در روسیه * مصنوعات روسیه

در هر آبادی، به زارعین، اراضی معینی را حصه داده و به هر دهقان، مسکن و منزل مخصوصی به ملکیت بخشیده‌اند. به روستائیان متوسط، حکومت گاو و بذر می‌دهد و با آنکه آب و زمین نیز ملك حکومت است و از پنج پای زراعت (آب، زمین، بذر، حیوان، مرد

کار) فقط یك پای آن که کارگری باشد از آن رعیت است، معذلك محصول را حکومت با روستائی بالسویه قسمت می کند. در دهاتی که هنوز ماشین زراعتی نداده‌اند و با اسب یا گاو شخم می کنند، اگر چهارپا بمیرد، خسارت آن را ادارهٔ فلاحت بر عهدهٔ خودش می گیرد و به زارع عوض می‌دهد.

مأمورین فلاحتی روسیه از اقصی نقاط عالم بذر هر محصول یا میوهٔ خوبی را خریداری و حمل می‌نمایند و همانطوریکه مصریها در عرض ۲۵ سال اخیر توانستند بعد از امتحانات بذر، بهترین انواع پنبه را افزایش داده وکشت و زرع نموده و بالنتیجه امروز پنبهٔ مصری را ممتازتر و اعلاترین پنبهٔ عالم قرار دهند و کارخانه‌های بزرگ اروپ و آمریك را خریدار محصول مصر نمایند، روسهای کمونیست نیز همین رویه را پیش گرفته‌اند.

در دهات، همه جا کلاسهای درس تشکیل یافته و بر حسب تصمیم کنگرهٔ بزرگ حزب که ده ساله باید یك نفر مرد و زن بیسواد در سرتاسر مملکت پیدا نشود، فعلا حتی پیرمردان روستائی نیز به آموختن قرائت و کتاب اشتغال دارند. سال اخیر در دوائر صحی روستاها نیز توسعهٔ مهمی داده شده و در مرکز هرناحیه، دواخانه و طبیب صحی مأمور و معالجات مجانی می‌شود.

اضافه براینها، روسیهٔ سوویتی برای تشویق و تزیید امر فلاحت، با آلمانها نیز معاملات مهمی نموده است. از جمله، کمپانی کروپ آلمان که توپهای مشهور او عالم را به حیرت انداخته بود، حالاکه بر طبق «عهدنامهٔ ورسای» ازساختن اسلحه ممنوع است، توجه بزرگی به روسیه نموده ومعاملات عدیده با مسکو کرده. منجمله، امتیاز زراعت در اراضی ایالت مشهور «دون» را گرفته و انواع ماشین‌آلات بزرگ و کارخانه‌های عظیم برای استفاده از آب و تولید الکتریسیته و غیره وارد آن اراضی نموده است. چندین چاه آرتزین حفر کرده و آخرین اصول سودمند فلاحت را بکار انداخته است، بطوریکه آبادی سریع و

محصول هنگفت آن ناحیه اسباب حیرت سیاحان می گردد. همین کمپانی در قسمتی از اراضی مخصوصهٔ خود به تربیت احشام ومواشی پرداخته و وضع و نوع استفادهٔ آن از امور مختلفهٔ فلاحت، برای دهاقین روسیه یك سرمشق و نمونهٔ بسیار مفیدی تشکیل داده است.

علاوه برامتیازات کمپانی کروپ، مهاجرنشینهای متعدد نیز از ملت کارگر و کاردان آلمان در نواحی مختلفهٔ روسیه ایجاد شده است. سبك بنای دهات و خانه‌ها و زراعت این آلمانیها راستی برای بیننده لذت‌بخش می‌باشد و نظافت و سلیقه و فعالیت آنها در انسان آرزوی دهقانی و فلاحت را تولید می کند.

گذشته از ماشینهای زراعتی که دائماً در کارخانه‌های سوویتی تهیه می‌شود، حکومت مسکو مقدار کثیری نیز به آلمان و امریکا دستور داده که پی در پی وارد و مابین دهاتیان تقسیم می‌نمایند.

بعد از این مختصر که دربارهٔ فلاحت روسیه نوشتیم و از بیان امور بسیاری مثل تربیت احشام و کارخانه‌های لبنیات که پنیر و روغن و کره و چیزهای دیگر را با ماشینها و اصول جدیده در آنها بعمل می‌آورند صرفنظر کردیم، مقتضی است چند کلمه هم بطور اختصار در موضوع صنایع روسیه بگوئیم و سپس رشتهٔ قصهٔ سفر را بدست آوریم.

با آنهمه موانع و مشکلات و گرفتاریهائی که برای حکومت سوویت موجود بوده و خوانندگان اخبار و جراید در سنوات اخیره بخوبی مستحضرند، قیمت کلیهٔ محصولات صنعتی و مصنوعات روسیه در سال گذشته بالغ بر ۵۰۰۰ ملیون منات می گردد، در صورتیکه منات را به مظنهٔ سال ۱۹۱۳ بگیریم و این مبلغ مساوی با ۷۱ درصد از کل مصنوعات سنهٔ مزبور می‌باشد.

چون رژیم کنونی عبارت از حکومت کارگران و دهقانان است، لزوماً مقداری از طرز معیشت این طبقه می‌نگاریم.

اولا در روسیه، یك نوع کارخانه‌ها یا مکاتب تهیه تشکیل یافته

است که اطفال و زنان و اشخاصی که باید در فابریکهای بزرگ کار کنند و طبعاً بایستی هر یك در حصهٔ شغلی که تعهد خواهند کرد متخصص باشند وارد آن مکاتب می‌شوند و حد اعلا تا چهار سال در آن مکاتب مشغول تحصیل هستند. این تحصیلات بر دو نوع است نظری و عملی. قسمت تحصیلات نظری عبارت است از: ریاضیات، مانند هندسهٔ علمی و عملی و حساب و جبر و مختصری از طبیعیات و تاریخ نهضت کارگران عالم و غیره. و قسمت عملی منحصر است به کار کردن در کارخانه و شناختن ماشینها و آلات و لوازم آن و غیره. محصلین، چهار ساعت به تحصیل حصهٔ نظری و چهار ساعت به حصهٔ عملی مشغول هستند.

مکاتب تهیه * مراعات نسوان و اطفال * دارالتربیهٔ دولتی * برای آسایش کارگران

در مکاتب تهیه، کارگرانی که سن آنها کمتر از ۲۰ سال است وارد می‌شوند و برای جوانانی که عمر آنان از ۲۰ سال متجاوز می‌باشد، مکاتب جداگانه تأسیس نموده‌اند.

اما وضع کار در کارخانه‌ها از این قرار است که: اطفال کمتر از ۱۶ ساله، روزی چهار ساعت کار می‌کنند و تا ۱۸ ساله، روزی شش ساعت و بالاتر از آن مثل مردها هشت ساعت به کار مشغول هستند. این مراعات مهمی که نسبت به کودکان می‌شود هنوز در اروپا نظیری پیدا نکرده است. بعلاوه، جیره و حقوقی که در فابریکها و کارخانه‌های روسیه به اطفال و زنان داده می‌شود تقریباً با جیرهٔ مردهائی که روزی هشت ساعت کار دارند مطابق است و در اروپای متمدن عکس این قضیهٔ بعمل می‌آید، زیرا زنها هر قدر کاردان و کاری باشند همیشه از یك ثلث تا یك نیمه کمتر از مردها جیره

می گیرند و به همین علت است که دراکثر مغازه‌ها و کمپانیهای اروپای غربی مستخدم زن بیشتر است چونکه برای صاحب کار ارزانتر تمام می‌شود.

اضافه بر انواع مراعاتهائی که نسبت به احوال زنان و اطفال کارگر ملحوظ شده، در هر کارخانه‌ای که در آنجا زن کارگر است، دو مؤسسهٔ دارالتربیه نیز ایجاد شده است تا زنهائی که اطفال رضیع و شیرخوار یا کودك خردی دارند که محتاج سرپرستی دائمی باشد، درموقع کار، طفل خود را به آن مؤسسه که با خرج ادارهٔ کمپانی مرتب شده بسپارند. درآن مؤسسه، زنهای مخصوصی مأمور توجه و تغذیهٔ کودکان هستند و بعلاوه در هرساعت، نیم ساعت به مادر طفل وقت داده می‌شود که نزد طفلش باشد. این دو مؤسسه، یکی برای اطفال تا سه ساله و دومی از سه تا هفت ساله تخصیص یافته. تربیت اطفال نیز سبك زیبائی دارد، مثلا هر روز، یکی‌از کودکها بنوبه مأمور خدمت سایرین می‌باشد.

برای کارگرها، مجامع و اتحادیه‌ها و مؤسسات سودمندی تأسیس شده. در کارخانه‌های بزرگ و معادن، علاوه‌بر دوائر صحی و مریضخانه‌ها و غیره چندین دایرهٔ مخصوصی موجود است، ازجمله: قرائتخانه و کتابخانه؛ دایرهٔ اقتصادی، علمی و سیاسی؛ دایرهٔ موسیقی وتآتر که کارگران در آنجا اجتماع کرده و تفریح نموده و وقت‌خود را به خوشی و با ساز و آواز و تماشا می گذرانند؛ دایرهٔ رادیو و بیسیمها؛ دایرهٔ ورزش.

وسایلی که برای آسایش و حفظ صحت و مسرت کارگران اتخاذ شده بقدری وسیع و مهم است که جلب‌نظر و تحسین اغلب احزاب تندرو و طرفداران سوسیالیزم اروپا را نموده و ما برای احتراز از تطویل کلام، در این موضوع بیشتر نمی‌نویسیم.

دربین راه* مسکو: وسائل حمل و نقل* تجمل کمونیستی* کمونیست ساخت بادکوبه یا شله‌قلمکار

ایستگاههای بین راه، همه‌جا رو به آبادی است و تدریجاً مردم می‌روند روزگار جنگ را فراموش کنند. در «بوفتها» و خوراک پزیهای هر نقطه، حالت عهد اغتشاش و خودسری دیگر دیده‌نمی‌شود. انواع اغذیه و گوشتهای سرد و شیرینی و میوه روی میز چیده شده و با مظنهٔ ثابت بفروش می‌رسد و تفاوتی که از این جهت با زمان قبل از جنگ موجود است، فقدان مشروبات الکلی است؛ چه درآن ایام، عرق روسی یك عضو لاینفك میز بود و اکنون ندرتاً پیدامی‌شود.

وقتی که وارد مسکو شدیم، برخلاف شایعات اروپا، منظرهٔ بااحتشام و انتظامات شهر مورث آفرین گردید. علاوه بر تراموا‌های برقی و اتومبیلهای کرایه‌ای و درشکه‌ها، اخیراً حکومت سوویت مقدار زیادی «اتوکار» و اتوبوس از امریکا وارد نموده و در تمام قسمتهای داخلی مسکو برای حمل و نقل مسافرین بکار انداخته است. این اتوبوسها از حیث زینت و قشنگی و راحتی بر اتوبوسهای شهر پاریس ترجیح دارد و تفاوت ساخت امریکا با اروپا از آنها مشهود است.

من با گایچوفسکی بطور شوخی گفتم: «مملکت کارگر و دهقان شما، درتجمل، از ملل سرمایه‌دار پیش افتاده است؟» با تبسمی جواب داد: «این تفاوت هست که آنجا آسایش و تجمل مخصوص یك طبقه است و اینجا برای همه. چنانچه می‌بینید این اتوبوسها، درجهٔ اول و دوم ندارد. صندلیها همه نرم و راحت و قیمت آنها واحد است.»

سال پیش در قفقاز، راجع به احوال اجتماعی و عقاید و اخلاق

مردم ملاحظاتی کرده بودم و انتظار داشتم در مسکو نیز نظایر آن را ببینم، ولی برعکس آن واقع شد. از جمله، در یك کلوب مسلمانان قفقازی لوایح و اعلاناتی به دیوار آویخته بودند. با نهایت تأسف مجبورم آن را نتیجهٔ فساد اخلاق بدانم.

این قفقازیها راستی مانند شخصی هستند که تمام عمر خود را در یك سیاهچال محبس گذرانیده و چشم او هیچ وقت به دیدن نور عادت نکرده و خودش نیز در هوای آزاد تنفس نداشته است. وقتی این شخص را ناگهان در نور آفتاب و در یك میدان آزادی وحریتی رها کنید، تا مدتی دیدگانش روی هم افتاده و پوست بدنش آزرده شده و حرکاتش کج و معوج و مضحك است.

بسیاری از این قفقازیها عضو حزب کمونیست هستند ولی‌از شرکت در مراسم محرم نیز خودداری ندارند. بعضی دیگر، ادیان و مذاهب را مسخره می‌کنند اما طرفدار اتحاد اسلام می‌باشند!... یك نفر از اولاد شیعه‌های قفقاز را دیدم که جداً برضد دیانت حرف می‌زد و نسبت به اولیای تشیع با اهانت سخن می‌راند ولی درهمان حال اسم یك ولی اهل‌سنت را با احترام می‌برد. پرسیدم: «چه‌مذهبی داری؟» گفت: «کمونیست هستم!» این بیچاره تصور کرده بود کمونیست یعنی کسی که مذهب پدرانش را بنفع یك مذهب دیگر ترك نماید.

وقتی این حکایت را برای یك کمونیست گرجی وصف‌کردم، خندید و گفت: «این کمونیزم، ساخت بادکوبه است.» مطلب در اینجاست که وجود تبلیغات مختلفهٔ پان‌ترکیزم، کمونیزم مساواتچیها و مذهبیها و غیره مابین مسلمین بیسواد قفقاز تأثیرات عجیبی کرده و حالت آنجا را نمی‌توان برای اوضاع روسیهٔ حقیقی، نمونه قرار داد.

مخالفت کمونیزم و مذهب* ادامهٔ نفوذ مذهبی برغم اصول بلشویزم* تلفن بیسیم در مسکو * ترقیات الکتریسیته

برای یك شخصی که از اروپا تازه وارد مسکو شده و گوشش از انواع اخبار و شایعات متضـاد پر است، نخستین منظرهٔ اجتماعی مسکو تعجب‌آور است. در این شهری که مرکز عمومی و بـزرگ حزب کمونیست روسیه، بلکه دنیاست، درعین مخالفت جدی وزننده‌ای که مابین این مسلك با ادیان عالم موجود است، شما کلیساهای محتشم را می‌بینید که قبهٔ خود را به آسمان کشیده و ناقوسها مرتباً در ساعات مقرره نواخته می‌شوند و کشیشها هریك سر خدمت می‌باشند.

شبهای عید انقلاب، حالت شهر مسکو برای یك نفر سیـاح خیلی دیدنی بود، زیرا از یك سمت، مجامع و محافل بیشمار حـزب کمونیست مشغول جشن و خطابه‌خوانی و شادمانی بودند و از سمت دیگر، کلیساها درگاه خود را باز گذارده و از متدینین مقدس‌پذیرائی می‌نمودند. همان طوری که مردم آزادانه در مجامع‌اشتراکیون حضور می‌یافتند، عدهٔ دیگر نیز در کلیسا حاضر می‌شدند و عده‌ای که وارد کلیسا می‌شد خیلی هم زیاد بود.

گویا در تمام عالم، فعلا هیچ شهری بیشتر از مسکو از جهت داشتن کلیساهای متعدد، ثروتمند نباشد، مگر شهر رم و امثال آن در ایتالیا، عدد دیرها و کلیساهای شهر مسکو به ۳۶۳ می‌رسد، درحالتی که جمیع آنها از حیث زینت و زیبائی و تجملات قابل توجه می‌باشند و معماری آنها اکثر به سبك «بیزانتین» و معماری «رومن» است که بعد از نفوذ آن سبك در روسیه، با ذوق ملی روسها مخلوط شده و یك طرز مخصوص روسی ایجاد کرده است.

در بین این عمارات کلیساها، فقط چند دستگاه را حکـومت

سوویت بنفع ایتام ضبط نموده و دخترهای بی‌پدر یا بی‌بضاعت را در آنجاها جمع کرده است و مشغول کارهای دستی و صنعتی هستند.

بالاخره آزادی عقاید در شهر مسکو که پایتخت صوری و معنوی بلشویزم می‌باشد خیلی نموداتر است تا مثلا شهر بادکوبه. و رویهم رفته از این جهت تفاوتی با ممالك خیلی آزاد اروپا دارد، یعنی آزادی عقاید در روسیه بمراتب بیش از سایر نقاط است و اگر اغتشاشات عهد جنگ و اوایل انقلاب را کناری بنهیم، می‌توان دعوی نمود که فعلا حقوق و حدود هر یك از دستجات مختلف العقیده از تعرض مضون و محفوظ است.

یك چیزی که بیش از همه در شهر مسکو نظر من و هر تازه واردی را جلب نموده واسباب استغراب می‌شود فزونی تلفنهای بیسیم است. در تمام شهر، روی تمام عمارات، شما ستونهای رادیو را افراشته می‌بینید. فعلا در مسکو و نواحی، کمتر خانه‌ای بدون یك دستگاه بیسیم وجود دارد و وقتی این حالت را با بزرگترین ممالك اروپا، مثلا فرانسه تطبیق نمائیم، دستگاههای تلفن بیسیم شهر مسکو به تنهائی با تمام تلفنهای بیسیم آن مملکت نسبت ۵۰ در صد را دارد و علت عمدهٔ عقب‌ماندگی ممالك اروپا از حیث تلفن بیسیم، امتیازاتی است که سابقاً به‌کمپانیهای تلفن باسیم و کابل‌داده شده و اقلا تا انتهای مدت آن امتیازها، اوضاع تلفنهای شهری را نمی‌دانند تبدیل عمده‌ای بدهند، ولیکن چون همه چیز مسکو به‌حکومت مربوط است، این گونه تبدلات را به سهولت بعمل می‌آورد.

واقعاً در قسمت الکتریسیته، روسیهٔ سوویتی ترقیات سریع و مهمی کرده و حسن توجهی که حکومت به علماء این فن مبذول داشته و می‌دارد یعنی غالباً از هرجهت وسایل آسایش فکر علماء مذکور را با اسباب کار آنها تهیه دیده است، این نتیجه را داده که هر کدام از این اشخاص با یك عده دوستان و شاگردان دائماً در لابراتوار خویشتن به کشف و تکمیل آلات فنی مشغول و استفاده از الکتریسیته

را در غالب موارد حیات عمومی آزمایش می کنند.

ترقیات فنی سوویتها در این قسمت، خودمبحث مخصوصی است که بعد از جمع‌آوری یادداشتهای متفرق شده ما آن را مشروحاً بنظر هموطنان گرام خواهیم رسانید. حالا شمه‌ای هم از کیفیت جا و منزل و ترتیب تقسیم خانه‌ها مابین اهالی و چگونگی اعاشهٔ ملت کارگر و دهقان بیان باید کرد.

نتیجهٔ ضیق‌مکان بواسطهٔ ازدیاد نفوس * گرانی‌مهمانخانه‌های‌مسکو * مقایسه با مهمانخانه‌های ایران * تقسیم منزل

در مسئلهٔ تقسیم خانه‌ها که مکرر مطرح مباحثهٔ جراید و نویسندگان مهم اروپا واقع شده است، من نهایت میل را داشتم بقدر مکفی و از روی دقت غور و مطالعه کرده باشم. این اشتیاق من بخودی خود پیش آمد، زیرا بعد از ورود به مسکو، گایچوفسکی اجازه نداد در یکی از مهمانخانه‌ها سکنی بگیرم و دلیل او این بود که چون شما می‌خواهید در احوال اجتماعی و اداری روسیه تحقیقاتی نمائید و طبعاً محتاج هستید که در محافل و جمعیتها و به اصطلاح در میان توده وارد شوید، لازم است از بدو امر مابین همانها امرار معیشت نمائید. و از طرفی گرانی معیشت‌در مهمانخانه‌ها نیز یك‌دلیل قناعت‌بخشی بود برای من که مهمان‌نوازی گایچوفسکی را با امتنان بپذیرم.

واقعاً این نکته قابل توجه است که مظنهٔ مهمانخانه‌های روسیه عموماً برای مسافرین و راهگذرها تحمل‌پذیر نیست و سببش هم این است که در حال حاضر از جملهٔ مردمی که ساکن خود روسیه هستند کمتر کسی بی‌خانمان است و هر شخصی برای خود اطاقی دارد. بنابراین مهمانخانه‌ها برای مسافرین تخصیص یافته و چون هر چیزی که طرف احتیاج قاطبهٔ مردم‌یك شهرنبود، بندرت مورد توجه‌حکومت

واقع می‌شود، ادارهٔ سوویت نیز اصلاح کار هتلها را به تأخیر انداخته و البته هر روزی که روسیه مایل به ازدیاد آمد و رفت اجانب گردد و بخواهد مثل فرانسه مملکتش را آسایشگاه سیاحان اجنبی قرار دهد، ناچار اقدامی خواهد نمود که مهمانخانه‌ها ارزانتر، تمیزتر و برای قبول مسافرین آماده‌تر باشند.

در اینجا بطور معترضه تذکر می‌دهیم که مهمانخانه‌های ایران در گرانی، شاگرد ساعی خواهران روسی خود هستند، ولیکن در نظافت و تکمیل لوازم کار... هوشمندان حدس می‌زنند از چه قرار است. در بندرپهلوی، یك مهمانسرا جنب دارالحکومه به توسط یك نفر ارمنی تأسیس یافته. قیمت اطاقهای آن با تختخوابهای عجیب و روشوی مضحك و کابینهٔ مضحکتر شاید از محتشمترین هتلهای روسیه واپس نمی‌ماند و بهای اغذیهٔ آن به حساب دقیق، شش برابر مظنهٔ خاك فرانسه است و از این جهت با آن یونانی که در سمت قازیان مهمانخانه دارد وبلای‌جان مسافرین است رقابت می کند، معهذا اسباب کارش هم خیلی ناقصتر از یونانی است.

من با گایچوفسکی به منزل او رفتم. مشارالیه در عمارتی واقع در خیابان پاکروفسکی منزل دارد. تقسیم اطاقهای این عمارت را حالا برای نمونه شرح می‌دهم. این عمارت ۹ طبقه است و هر طبقه به دو قسمت تقسیم شده که پلکان، میان آن دو قسمت واقع می‌شود. هر قسمتی شامل چندین اطاق و یك مطبخ، یك کابینهٔ آرایش و حمام و غیره است. رفیق من با خانم و فرزند کوچکشان نیز در همان اطاقند. خواهر زن گایچوفسکی نیز با شوهرش یك اطاق دارد. برادر زنش با زوجهٔ خود نیز یك اطاق. سه اطاق دیگر نیز به سه خانوادهٔ علیحده واگذار شده و مطبخ و آرایشگاه این جمله یکی است.

به این طریق، از شخص اول مملکت و کمیسرهای ملی و رؤسا و زمامداران تا آن فعله و کارگر، هر کدامی یك اطاق بیشتر ندارد. این اطاقها را بوسیلهٔ معجرهای پارچه‌ای (پاراوان) برای خود بطرز

زیبائی تقسیم و خوابگاه و غیره فراهم ساخته‌اند. سایر قسمتها در هر طبقهٔ عمارت و سایر عمارتهای شهر در تمام بلاد روسیه به همین طریق تقسیم شده‌اند.

اهمیت مسئلهٔ منزل در خارجه * بیخانمانهای پاریس * طریقهٔ تجارت در روسیه: تجارت داخلی و خارجی

در این موقع لازم است خاطر قارئین گرام از اهمیت مسئلهٔ منزل و مسکن در خارجه مستحضر شوند. زیرا در مملکت ما این گونه بحرانها موجود نیست و اگر مرد غنی بستان‌سرای خود را دارد، آن فقیر و بی‌بضاعت نیز کلبهٔ محقری پیدا کرده است که بتواند از گرمای تابستان و سرمای زمستان خود را به پناه سقف آن کشیده و شبی را به صبح آورد. ولی در اروپا اینطور نیست و امریکای شمالی بدتر از اروپاست. مثلا در شهر پاریس با آن همه مؤسسات خیریه و حسن ادارهٔ دولت که از هر جهت سعی می کنند آسایش فراهم شود، شبها در گوشه و کنار کوچه‌ها و خیابانها و زیر دالانهای راه‌آهن (بعضی نقاط که از بالای خیابان می گذرد) و هر جائی که سایه‌افکن و پناهگاه پیدا می‌شود، دسته دسته پیرمردان و دختران و اطفال یتیم را خفته می‌یابید.

همیشه نزدیك موسم زمستان، بحران منزل با حالت مدهشی در اروپ و امریك ایجاد می گردد و این خود یکی از عوامل عمدهٔ عدم رضایت عامه است. زیرا بیخانمانها مدعی هستند به چه دلیل یك نفر صاحب قصرهای متعدد است و هزارها نفر دیگر باید از سرما و گرما هلاك شوند. اخیراً حکومتهای فرنگ در شهرهای خیلی بزرگ وسایلی برای جلو گیری بحران اتخاذ نموده و حتی صاحبخانه‌هائی را که دارای خانهٔ چند طبقه و اطاق متعدد هستند مجبور کرده‌اند قسمتی از خانهٔ خود را اجاره بدهند ولی این جمله بعلاوهٔ خانه‌های متحرکی

که ساخته شده و اقدامات دیگر هنوز از شدت بحران نکاسته است.

اما در امریکا، چون بیابانهای وسیع و کم‌آبادی موجود است، بیخانمانهای شهر را سرمایه‌داران اجیر می‌کنند و به آبادی بیابانها واداشته برای آنها شهر می‌سازند. در روسیه، فعلا چون کسی بیش از یك اطاق ندارد، هرگاه حکومت موفق بشود که تمام عماراتی را که در هنگامهٔ جنگ عمومی خسارت دیده تعمیر نماید، مسئلهٔ بحران منزل بروز نخواهد کرد.

ما وعده دادیم بقدر وسع و امکان خود در اطراف احوال تجارتی روسیه و طرز معاملات و غیره سخن رانده و خاطر هموطنان خود را از امور بسیاری که تا بحال پوشیده مانده است مستحضر نمائیم. اولا باید دانست اساس تجارت روسیه از هر جهت به دو قسم منقسم می‌گردد: ۱- تجارت دولتی ۲- معاملات جاریهٔ کوپراتیفها یعنی مؤسسات تعاونیه. قسم اول که عبارت است از تجارت دولتی شامل بیشتر معاملاتی است که یك طرف آن مؤسسات و ممالك اجنبی می‌باشد. بدین معنی که تجارت خارجی روسیه من حیث المجموع با دولت سوویت و کارهای آن به توسط کمیساریای تجارت خارجی و نمایندگان وی انجام می‌پذیرد.

و اما تجارت داخلی دو نوع است. یکی باز همان مؤسسات دولتی است که تمام سرمایه و موجودی آن مستقیماً متعلق به دولت است و دیگر سندیکاها (اتحادیه‌ها) و مؤسسات کوپراتیف (تعاونیه) می‌باشد که سرمایهٔ آن بوسیلهٔ طبع اسهام و نشر آن مابین کارگران جمع‌آوری شده، یعنی سرمایه‌دار و شرکاء این مؤسسه‌ها همان کارگران روسیه هستند. این گونه اتحادیه‌ها هم دارای جنبهٔ استحصالیه هستند، یعنی خودشان کارخانه‌های مهم ایجاد کرده و امتعه را تهیه می‌کنند و هم فروشنده می‌باشند. یعنی جنسی را که از کارخانه‌های خودشان درآورده‌اند در مغازه‌های خود می‌فروشند و از دکانهای بزرگ و کلی‌فروشی دارند تا دکانهای کوچك و خرده‌فروشی که در جمیع

ولایات و حتی قصبات، شعبه تأسیس نموده و نیز کاسبهای کوچك بساط‌انداز و سوداگران دوره‌گرد نیز دارند که در کوچه‌ها جنس را راه می‌برند.

و به‌اصطلاح، تمام انواع کاسبی وسوداگری را این اتحادیه‌های بزرگ تمرکز داده و جمیع عمال این شعب مختلفه، عضو یك اداره و مستخدم اتحادیه می‌باشند. مثلاً در مقابل یك مغازهٔ بسیار وسیعی که دویست نفر مستخدم و فروشنده در آن کار می‌کنند و انواع امتعه و مأکول و مشروب می‌فروشد، شما یك دکان کوچك یا بساط‌انداز را گوشهٔ خیابان‌مشاهده می‌نمائید که فرضاً پنیر یاشوکولات می‌فروشد و گمان می‌برید برای خودش کاسبی می‌کند، درصورتیکه هم آن مغازهٔ بزرگ و هم این دکان کوچك متعلق به اتحادیه است. ولی چون غالباً بی‌بضاعتها و فقرای یك محل با کاسب خرده فروش بهتر معامله می‌کنند و او به آنها نسیه می‌دهدو زودتر راهشان می‌اندازد و هر قدر یك جنسی را کمتر بخواهند، نمی‌گوید نمی‌فروشم و اسباب خجلت مشتری فقیر نمی‌شود، لـذا اتحادیه، هر دو قسم، بلکه تمام اقسام کاسبی را در نظر گرفته و وسایل آن را فراهم داشته است.

در موضوع تشکیل این قبیل اتحادیه‌ها و تعاونیه‌ها، علماء بزرگ اجتماع و اقتصاد اروپا خیلی بحث کرده‌اند و غالباً امیدوار نبودند اینطورها که در روسیه پیشرفت حاصل شده ممکن باشد. و اما روابط این اتحادیه‌ها با دولت نیز یك اصول معینی دارد که تذکر آن بی‌فایده نیست.

طرز سرمایه‌داری سوویت * ترقیات الکتریسیته و علت حقیقی آن *

حالا سرمایه‌داری روسیه فقط زیر نظر حکومت درآمده، یعنی در روسیه، حکـومت سوویت یگانه سرمایـه‌دار است. سرمایه‌داری

حکومتها، در اروپا هم صورت گرفته. مخصوصاً هنگام جنگ خیلی از دولتها ادارات راه‌آهن و کمپانیهای اسلحه‌سازی و بسیاری از صنایع دیگر را تحت تصرف خود در می‌آوردند و با کمپانیهای ارزاق عمومی نیز عنداللزوم همین رفتار می‌شود. در نقاط مهم فرنگ، امر سوخت و روشنائی را بلدیه بدست می گیرد و با اصول سرمایه‌داری اداره می کند. اما سرمایه‌داری حکومتهای غرب با حکومت مسکو تفاوتی دارد، زیرا آنها تصرفات خود را روی همان اصول کهنهٔ کاپیتالیزم بعمل می‌آورند و حکومت مسکو روی نقشهٔ جدید سیاست اقتصادی سرمایه‌داری را می گیرد که به سمت اشتراك سوق دهد.

برای ترقی صنایع وحرف در هر یك از اتحادیه‌ها و تعاونیه‌ها، یك مرکزعمومی قرار داده شده که تقریباً مستقل‌است و این اتحادیه‌ها اعم از اینکه مابین کارگران و دهاقین هم اسهامی داشته باشند یا کلا ملك حکومت باشند، هر یك نسبت به دیگری معاملات امدادی دارد. مثلا آن اتحادیه که مال خام حاضر می کند، به اتحادیهٔ دیگری که فابریکهای پارچه‌بافی دارد، پنبه و پشم می‌دهد و پارچه می گیرد. آن یك، ادوات و ماشین آلات می‌سازد و چهارمی، ادوات را به معرض فروش می گذارد و تمام اینها معاملاتشان با یکدیگر بر روی یك نظامات منظم و معینی است و یك کمیسیون عالی وجود دارد که ترتیب و قاعدهٔ کار هر یك از اتحادیه‌ها و ادارات بزرگ اقتصادی و محصولات آنها را تحت‌نظر داشته‌اند.

در موقع لزوم و حاجت، از طرف دولت برای آنها قرضه‌هائی تصویب می کندبه مدت طویل یا قصیر که بتوانند کار خود را تکمیل نمایند. گاهی دو یا چند اتحادیه در ولایات مختلف برای پیش بردن یك مقصود شرکت و اتحاد می‌نمایند. مثلا شرکت بلورسازی شهر ولادیمیر با کاغذسازی شهر مینسك اتحاد نمودند، زیرا ادوات و محصول هر یك بکار دیگری می‌آید.

یك نقشهٔ مهم حکومت سوویت، ترقی صنایع فلزسازی و

الکتریك و سوخت است. نقشهٔ حکومت اینست که در تمام صنایع و راه‌آهنها و حتی در کار فلاحت ودهات قوهٔ‌الکتریسیته را بکار اندازد و چنانچه قبلا نیز اشاره شد در این زمینه، پیشرفت بزرگی تا بحال حاصل شده است.

باید دانست که روسیه هر قدر برای آسایش و ترقی احوال دهاقین و فلاحین کوشش نماید ذیحق‌است، زیرا یگانه خریدار جنسها و محصولات کارخانجات و به اصطلاح مشتری بازار شهرها صنف دهاتی روس است و حال که این کارخانه‌ها ملك خود حکومت است طبعاً باید مشتریهایش را سعی کند خوشدل و پولدار باشند، لهذا از تهیهٔ هرگونه وسایل جدید فلاحت و اصول مفید و علمی زراعت کوتاهی نمی‌شود.

منات وچرونس * تاریخچهٔ اسکناس‌درروسیه* علت اعتبار داخلی * عدم اعتبار خارجی چرونس * یك نکتهٔ‌قابل توجه

چون رشتهٔ کلام به احوال تجارتی و اقتصادی روسیه کشیده شده، بی‌مناسبت نیست اگر شمه‌ای از داستان منات و اعتبارات و بی‌اعتباری گذشتهٔ آن نگاشته آید و وضع کنونی سکهٔ روسیه و پول چرونس را نیز اجمالا بیان کنیم. زیرا در مملکت ما کمتر می‌دانند که چگونه منات بی‌قیمت روسی که میلیارد آن به شاهی ما تقویم می‌شد، حالا به چرونس بهادار تبدیل یافته، درصورتیکه هر دو کاغذند.

برای شروع به موضوع، چند کلمه از تاریخ پول کاغذی روسیه بیان می‌کنیم. سال ۱۷۶۸، عهد سلطنت کاترین دوم، چون تجارت رو به توسعه می‌رفت و کار حمل مسکوك که برای سوداگران بسیار دشوار بود خاصه درحالیکه‌اکثر مسکوك روسیه‌هم‌ازمس بود بانك

دولتی به تهیهٔ اسکناس مأمور شد و این اسکناس درست حالت بروات تجارتی را داشت و اعتبار آن سکهٔ مسی بود که خود بانک به مبلغ اسکناس چاپ شده همیشه حاضر داشت.

اما بانک و دولت نتوانستند اعتبار این کاغذها را حفظ کنند، زیرا سال ۱۷۸۶ سکهٔ فلزی بیش از نصف اسکناسها موجود نبود و بعد از آن تاریخ نیز چون دائماً خزانهٔ دولت محتاج پول بود اسکناس می‌زدند، بطوریکه اواخر سلطنت کاترین، قیمت کاغذ، خمس سکهٔ فلزی بود.

از سال ۱۸۱۰ که واحد سکهٔ روسی از مس به نقره تبدیل شد قیمت منات کاغذی دو هفتم نقره تعیین گردید و مجدداً یك کاغذهای اعتباری منتشر شد که مدتی با نقره برابر بود، تا جنگ «سواستوپول» که باز احتیاج دولت به نقود باعث ازدیاد پول کاغذ و سلب اعتبار آن شد و تا سال ۱۸۹۷ این بی‌اعتباری پول کاغذ مورث سکتهٔ بزرگی در تجارت خارجی روسیه می گشت.

سال ۱۸۹۷ که مظنهٔ نقره تنزل داشت و روسیه هم طلای کافی برای ایجاد سکهٔ نو تهیه دیده بود، اعتبار کاغذهای سابق را لغو و اساس نقود را به متابعت سایر دول معظمه بر طلا گذارد. پنج مناتی و ده مناتی طلا تقریباً به وزن ۲۲ نخود و ٤٤ نخود سکه زده و چون بنای پول بر طلا بود، حفظ اعتبار نقود نقره نیز امکان داشت. لهذا مناتهای نقره نیز به وزن پنج مثقال (قدری کمتر) سکه زدند و در نتیجه، مناتهای کاغذی نیکلا را طبع کردند که در حقیقت اوراق اعتبار بود نه پول کاغذ و تا اوان جنگ بین‌المللی با طلا برابری داشت.

بعدازاعلان‌جنگ، تبدیل اوراق‌اعتباربه‌نقره ممنوع شد وخزانه از بانك دولتی پی‌درپی نقدینه می گرفت و هرچند خود بانك برای حفظ اعتبار منات، اوراق زیادی طبع نکرد، ولیکن مطبعه‌ها به اختیار خزانه‌داری درآمده و هرقدر می‌خواستندمنات از چاپ در می‌آوردند

و به همین علت مبلغ ۱۷۰۰ ملیون اوراق معتبر سابق هم جزء سایر مناتهای تازه بطبع رسیده از قیمت افتاده‌اند.

اندازهٔ پول کاغذ در سال ۱۹۱۶ به مبلغ ۵۷۳۷ ملیون و ۱۹۱۷ در ماه ژانویه به ۹٫۵ میلیارد و تا ماه اکتبری که انقلاب آغاز گشت به ۱۸ میلیارد رسیده بود. در مقابل آن، محصولات داخلی نیز رو به نقصان گذارد و حرب عمومی از صنایع کاست که خود آن بر گرانی امتعه و بی‌قیمتی سکه کمك می کرد. حکومت سوویت نیز، اول کار، یگانه چشمهٔعایداتش همین طبع منات‌بود. در این ضمن، غالباًدهاتیهاو اشخاصی که از علم اقتصاد بی‌بهره بودند و حتی بیشتر سوداگران ایرانی و هموطنان بینوای ما به‌امید باطلی که یك روز منات به حالت سابق بر گردد، صندوقها را از آن کاغذهای منقش پر می کردند.

بی‌لطف نیست تذکر بدهیم که تنزل منات و ترقی امتعه به جائی رسید که سال ۱۹۲۱، قیمت نان در مسکو نسبت به زمان قبل از جنگ ۱۴۰ هزار برابر و قند ۷۱۴ هزار برابر گرانتر شده بود، یعنی یك منات را ۷۱۴ هزار منات می‌پرداختند و اخیراً یك چیزی را که سابق یك منات‌قیمت‌داشت هزارملیون منات‌برای‌آن تأدیه می کردند!!! چون کار به جائی رسید که نگهداشتن حساب این پولها باعث زحمت بزرگ بود، سال ۱۹۲۲ ده هزار مناتی را به یك منات حساب کردند و باز سال ۱۹۲۳ همین عمل را تکرار کردند.

تاریخ ایجاد چرونس کاغذی * اعتبار داخلی و عدم اعتبار خارجی چرونس و علت این * نکتهٔ قابل توجه

از سال ۱۹۲۲ که کمیسار مالیهٔ روس به تنظیم بودجهٔ کل مملکت و تعدیل آن شروع نمود، لازم دید یك قسم پولی بتواند در داخله یك مظنهٔ ثابتی داشته باشد و تدریجاً آلت مبادلهٔ خارجه هم

واقع شود ایجاد گردد و بعد از مطالعات عمیقه به تهیهٔ «بانکنوت» پراختند.

البته اهل اقتصاد می‌دانند که بانکنوت در ممالك سرمایه‌دار جزء سکه‌های دولتی محسوب نمی‌شود، زیرا عبارت از اوراقی است که یك بانك به اعتبار موجودی طلا و اشیاء قیمتی خویشتن تهیه دیده و در دسترس مشتریهای مخصوصش می گذارد، بانکنوتها در اروپا، اکثر برای مدت کوتاهی تهیه شده و بعد از آنکه چندی دست بدست متداول شد، بالاخره به خود همان بانك اولی برمی گردد، ولیکن در همان مدت کوتاه تزلزل ندارد. اما بانك روسیه، دولتی است و چون همین بانك بایستی قرضه‌هائی به مؤسسات صنعتی و کارخانجات (که آنها نیز چنانچه سابقاً نوشته شده، ملك حکومت است) بپردازد تا بتواند نواقص خود را تکمیل و برقوهٔ استحصالیهٔ خویش بیفزایند، قرار شد بانکنوتهائی ایجاد شود که هم عجالتاً قائم‌مقام سکهٔ رسمی نیز باشد تا زمانی که کمیسار مالیه قرار سکهٔ طلا را بدهد.

پس بر طبق قرارداد کمیسار مالیه با بانك دولت شوراهای روسیه، مورخهٔ اول اکتبر سال ۱۹۲۳، بانکنوتهای کنونی موسوم به چرونس، مرکب از ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ۱۰، ۲٥ و ٥۰ چرونسی به طبع رسیده و متداول گردید.

بانك روس خودش اینطورمی‌نویسد که برابر یك ربع از کلیهٔ بانکنوتهای منتشر شده، طلا و سایر فلزات و اشیاء قیمتی موجود دارد، اما در ازاء سه ربع دیگر، امتعه و اجناس سهل‌البیع را مالك است و انواع سندها و تمسکهای قصیرالمدة دارد که رویهم‌رفته با قیمت اوراق، برابری می کند. امابهائی که در حقیقت مردم داخلهٔ روسیه به این اوراق می گذارند، مبتنی بر این اصل است که حکومت سوویت آن را قیمت کار و محصول خود قرارداده. مثلا صاحب معادن نفت، حکومت است و نفت خودش را در ازاء همین اوراق می‌فروشد. چیت و ذغال و بلورآلاتش را به همین ورقه سودا می کند.

دهقان و زارع روسیه هم که یگانه مشتری بازارهای شهر است، وقتی گندم خود را می‌فروشد، در ازاء آن سکه‌ای می‌خواهد که آن را بهر چائی و قند و پارچه خریداری نماید. وقتی آن سکه برای این مصرف خوب باشد برای آن زارع فرقی ندارد که از طلا ساخته شده یا از کاغذ سفید باشد. برای کارگر کارخانه و کاسب خرده‌فروش بازار نیز همین حال را خواهد داشت. و درصورتیکه یگانه سرمایه‌دار و صاحب مال، خود حکومت است هیچ اشکال بزرگی برای ترویج این سکه در داخله پیش نمی‌آید.

حال باید دید اعتبار این اوراق در خارجه چه حالتی احراز می کند. چون تجارت خارجی منحصراً با حکومت است، اعتبار و عدم اعتبار چرونس در ممالك دیگر برای کسبهٔ داخل روسیه مؤثر نیست. و اما اساساً وقتی پول چرونس در بورسهای بزرگ عالم وارد گیرودار خواهد شد که مال‌التجارهٔ روس در آنجاها پهن شده باشد.

هروقت تجار ایرانی از انگلستان خرید هنگفتی می کنند، باید لیرهٔ انگلیسی بپردازند، لذا مظنهٔ لیره در ایران رو به بالا می‌رود. اما هیچ‌وقت «پروس» (مسکوك شیلی) در تهران مورد بحث نیست زیرا از آنجا چیزی نمی‌خرند. روسیهٔ کنونی هرزمان که قراردادهای تجارتی با یك، دو یا چند دولت معظم دنیا امضاء نمود طبعاً محصولات فلاحتی و معادنش را وارد بازارهای آن ممالك می‌نماید و خریداران آن محصولات، قیمتی را که باید بپردازند طبعاً به چرونس خواهد بود و آن وقت است که مظنهٔ چرونس مثل لیره و دلار به جریان می‌افتد.

پس اعتبار حقیقی چرونس در خارجه نیز عبارت از محصولات روسیه خواهد بود. لذا اگر چرونس در رشت، قیمت خوب داشته باشد و در نیویورك نداشته باشد، برای اینست که در گیلان ما، فقط، شیشه‌آلات روس را خریده‌ایم. یك تاجر گیلانی که مال‌التجاره‌اش را در روسیه فروخته و عوض آن چرونس گرفته وقتی در ایران آن

را با مظنهٔ عالی تبدیل خواهد کرد که واردات آن ایام گیلان از روسیه بیش از صادرات آن به روسیه باشد.

توجه عامه به سیاست* تآترهای مسکو* مدارس عالیه* آکادمی روسیه

وقتی وارد مسکو می‌شوید، در یك کارخانه‌ای خود را می‌بینید که تمام اعضای آن مشغول کارند و همهٔ چرخها، ماشینها و پره‌ها گردش می کنند. شخص در مشاهدهٔ این وضع و حالت نمی‌تواند تصور نماید که این گروه کارگر و پرکار فرصت این را داشته‌باشند که به سیاست هم توجهی کرده و در احوال محیط دورتر از خود نیز بنگرند. ولی‌درحقیقت اینطور نیست. روسهای اشتراکی از کارگر سادهٔ یك کارخانه تا کمیسر ملت، همگی با دیدگان گشاده و بینا به اوضاع دنیا نگرانند.

جراید و مطبوعات، از جمیع‌ممالك‌اروپا بفاصلهٔ سه چهار روز وارد مسکو می‌شود و قرائت جراید سایر ممالك اروپا، مخالف‌سوویتها یا موافق، علی‌السویه آزاد و مردم با توجه و ذوق‌مخصوصی‌می‌خوانند. اخبار راجع به شرق، بعد از لندن، در مسکو بیش از سایر ممالك مغرب رواج دارد و می‌خواهم بگویم که قسمتی از اخبار شرق، به مسکو زودتر و درست‌تر از لندن می‌رسد.

تآتر و نمایش در تمام خاکهای سوویتها کما فی‌السابق رایج و مطلوب، است و همان ذوق و مهارتی که در آکتور و آکتریسهای عهد تزار پیدا می‌شد، پیش‌آکتورهای حکومت کارگران نیز دیده می‌شود. واقعاً از این حیث باید اعتراف کرد که در ملت روس یك لیاقت طبیعی موجود است که بر بسیاری ملل دیگر رجحان دارند. پرده‌های سینما خیلی زیاد است و ماه اکتبر اخیر، اولین پردهٔ سینما

که بعد از انقلاب در خود روسیه بعمل آمده است، در مسکو به‌معرض نمایش گذارده شد و به همین سبب جمعیت تماشاچی بقدری زیادآمده بود که بالا رفتن از پله، در مدت هشت دقیقه برای من طول کشید.

در قسمتهای گذشتهٔ این مقالات، وضع تحصیلات ابتدائی و توسعهٔ آن را به جمیع نواحی و دهات و انحاء مملکت گوشزد کردم. حالا لزوماً تذکر می‌دهم که در حصهٔ تحصیلات متوسطه و عالیه نیز هیچ کوتاهی نشده است. علاوه‌بر دارالعلمهای مسکو و لنینگراد و کیف و سایر بلاد که از عهد تزارها میراث مانده است، خود حکومت‌سوویت نیز با دقت و جدیت به تزیید و توسعه و تکمیل تعلیمات عالیه کوشیده. مخصوصاً مؤسسات علوم‌طبیعی ومیکانیکی روسیه که‌آثار بلشویکهاست، شایان تمجید است.

مدرسهٔ السنهٔ شرقیه نیز برقرار سابق باقی و شعب جداگانه‌ای بر آن افزوده شده. همان ایامی که من در مسکو بودم، عمارات جدیدی برای شبانه‌روزی بنا کرده بودند. طلاب این مدرسه و سایر مدارس عالیه، همگی به خرج حکومت تحصیل کرده و در مدرسه بطوراجتماع صرف غذا می‌نمایند. در مدرسهٔ السنهٔ شرقیه، استاد زبان پارسی، آقا میرزا جعفر ایرانی است که از سالهای دراز همین قسمت را در آنجا دارا بوده و کتاب «مکالمهٔ روسی- فارسی» مشارالیه مشهور ومطبوع است. استاد زبان عربی، ابراهیم خوری است از عیسویان سوریه و یکی از عشاق آزادی و ترقی ملل شرقیه می‌باشد و درحالتی که شخصاً عضویتی در حزب کمونیست ندارد، چون سیاست سوویتها را برای مشرق سودمند شناخته، داوطلبانه زندگی در ناحیهٔ سرسیری مسکو را متعهد شده است. مساعدتهائی که از این شخص نسبت به دو نفر مسلمان، یکی اهل «خوقند» ترکستان و دیگری اهل «باغچه‌سرای» دیدم و ملاحظه کردم تا چه پایه نسبت به ملل شرقی دوستدار و صمیمی است، از او یك احترام واقعی و تأثیر همیشگی در قلبم باقی گذارده است.

اقدام دیگر حکومت سوویت، تأسیس ثانوی مجلس آکـادمی روسیه است. سال اخیر جمیع علماء و اساتیدی که سابقاً عضو آکادمی بوده و یا بعدها لیاقت این مقام را یافته‌اند، احضار و با تشریفات و مراسم پراحتشامی، مجلس آکادمی افتتاح یافت. در این موقع، از طرف آکادمیهای اروپا، مخصوصاً فرانسه، نمایندگان دعوت وحضور یافتند.

هیئتهای حفریات و تحقیقات علمی در روسیه نیز با مساعدت حکومت دوباره بکار افتاده و چند دسته از میسیونهای علمی درنواحی جنوبی و شرقی مشغول هستند و ما از آنهائی که در ترکستان شرقی و مغولستان مشغول تفحص می‌باشند امیدهای بزرگی داریم که نتایج کاوشهایشان بیش از پیش بر تاریخ شاهنشاهی قدیم ایران پرتـو انداخته و معماهای لاینحلی که مورث حیرت بسیاری از علماء اروپا شده حل نماید.

تذکر* کمونیستهای فرنگ* سیاست شرقی* سیاست روسیه

مقصود من از نگارش مقالات راجع به روسیه این بود که‌یك مملکت همجوار ایران را همانطوریکه هست به اهل وطنم ارائه نمایم. حسن استقبالی که از طرف روزنامهٔ «ستارهٔ ایران» در انتشار ایـن مقالات ابراز گردید برای من اسباب تشویق شد و توجهی که رجال سیاست و طبقهٔ برجستهٔ مرکز به این رشته اطلاعات نمودند طبعاً مزد واقعی نویسنده است.

همانطوریکه اکثر دوستان و مطلعین اوضاع تصدیق‌فرموده‌اند، نگارنده کوشش داشته و دارد که هیچ زشت و زیبائی را با رویهٔ یك طرفانه ننویسد و به ملاحظهٔ خوشآمد زید یا ملامت عمرو از بیـان

حقیقت خودداری نکند. اگر مشکلاتی از بسط کلام و تشریح بعضی نکات مانع آمد، اینقدر اطمینان می‌توانم بدهم که کلیات امور را تا هر جا که میسر شده است بقلم آورده‌ام و اینك برحسب وعده‌ای که داده‌ام وارد قسمتی می‌شوم که بیشتر جالب دقت بوده و رشته را بطرف اختتام مطلب می کشاند.

در اروپا که بودم از سیاست رژیم سوویت سخنها می‌رفت. مخالفین کمونیزم در هر یك از ممالك مغرب، اشتراکیون داخلی را عمال واقعی روسیه معرفی می کنند. مثلاً در پاریس، روزنامهٔ «اومانیته» را ناشر افکار سوویت می‌نامند و در پارلمان فرانسه، احزاب دست راست و مرکز، فراکسیون نمایندگان حزب کمونیست را هنگام مناقشه و جنجال، «دشمنان سیادت فرانس» لقب می‌دهند. در مقابل، کمونیستها بدون تحاشی و با نهایت جرئت اعتراف می‌نمایند که با هرگونه تجاوز و تعدی فرانسه در خارج از خاکهای طبیعی خودش مخالف هستند.

اخیراً، عدلیهٔ فرانسه، عده‌ای از بزرگان کمونیست و همقدمان آنها را از احزاب تندرو بعنوان آنارشیزم و تشویق سربازان فرونت مراکش به برادری با دشمن (مسلمانان) متهم داشته و به محاکمه جلب نمود. از جملهٔ متهمین، یکی مسیو دوریو نمایندهٔ مشهوراشتراکی در پارلمان بود که به رئیس محکمه، در مقابل قضات، اینطور جواب داد: «آقای قاضی! شما خوب می‌دانید که من از کهنه مشتریهای این دکان هستم (غرض، عدلیه است و به محاکمه‌های سیاسی و مکررخود اشاره می کند). ما هرگز آنارشیست نبوده و نخواهیم بود و طرفدار یك رژیم بشریت‌پسندی هستیم که نمونهٔ آن در عالم موجود است (مقصود، روسیه است). اما آنچه که راجع به برادری سربازان با مسلمین «ریف» به ما نسبت می‌دهید، عین واقع است، زیرا وقتی که اراضی خود فرانسه بسبب کمبود نسل بایر مانده هرگز نمی‌توان اجازه داد بروند خانهٔ دیگران را با خون و آتش غصب کنند. ما می گوئیم:

فرانسه باید تمام مستملکات غیرفرانسوی خود را به ملتهای بومی همان ممالك واگذارد و برای شهوترانی چند نفری که شیفتهٔ آهن سرخ و نفت سیاه می‌باشند، فرزندان دهاقین فرانسه قربانی نشده و هر کس در مرز و بوم خود، صاحب خانهٔ خودش باشد. تودهٔ ملت فرانسه بیش از این تاب شنیدن نالهٔ مادران پسر کشته و پیرمردان فرزند باخته را ندارد....»

طبعاً در مملکتی مثل فرانسه که حرص جهانگیری و سیادت دنیا بحد وافر موجود است، این لهجه و رویهٔ اشتراکیون که صدها هزار کارگر نیز پشتیبان دارد، مورث هیجان بزرگ می‌شود و مخصوصاً برای سرمایه‌داران و استعمارطلبها شنیدن و دیدن آن بسی دشوار و رعب‌انگیز است. همین زبانی که در دهان مسیو دوریو وجود دارد و در ممالك دیگر اروپا نیز هزاران هزار نمونهٔ کاملش موجوداست، وقتی که وارد روسیه می‌شود عمومیت پیدا می کند. هر کارگر و هر دهقان جوانی چون دید که شما أهل مشرق هستید فوراً به سؤالات می‌پردازد: «آیا در مملکت شما نفوذ اروپائی زیاد است؟» «آیا ملت شما طرفدار استقلال ملل شرقی است؟» «آیا برای جلوگیری از تجاوزات سرمایه‌داران اروپا به‌برادران ضعیفتان چه کمکی کرده‌اید؟» اینقدر از این قبیل سؤالات مکرر و جوربجور در سرتاسر روسیه روی شخص می‌ریزند که هر کس باشد از عهدهٔ جواب حسابی عاجز می‌ماند.

این حالت طبقات ملت است. و اما سیاست حکومت که مستقیماً با دول دیگر تماس دارد، ظاهراً تفاوت می کند و در این خصوص، جوابی که مسیو کراسین، سفیر سابق سوویت در پاریس به یکی از نمایندگان مطبوعات داد نمونهٔ خوبی است. چند ماه پیش، در کوچه‌های پاریس، مابین جمعیتی از کمونیستها که نمایش می‌دادند باحزب دیگری تصادم واقع شده و چند نفر کشته و مجروح شدند. روز بعد آن، روزنامه‌نویس، سفیر مسکو را ملاقات و عقیدهٔ مشارالیه را می‌

پرسد و اینطور جواب می‌شنود: «... البته رژیم داخلی روسیه‌عبارت از کمونیزم است. اما من نمایندهٔ دولت هستم و مناسبات بین دول، مربوط به مسائل حزبی نیست. من در امور داخلی مملکت شما نه مداخله و نه اظهارعقیده می کنم.»

واقعاً حکومت روسیه محتاج نیست در داخلهٔ ممالك اروپا انگشتی بدواند، زیرا او تخم انقلاب را مدتها پیش بدست خود آنها، مابینشان پاشیده و حاصل روزافزونی هم می‌دهد. حالا این روسیه نیست، بلکه احزاب اشتراکی خودآن ممالك اند که خار راه جهانگیران شده‌اند.

سیاست روسیه* رویهٔ پلتیکی* سوویتها*
شناسائیهٔ روسیه

وقتی که می گوئیم «سیاست روسیه»، باید در این جملهٔ کلی دو رویهٔ جداگانه را تشخیص بدهیم. زیرا سیاست روسیه دو شعبهٔ اصلی دارد. از این دو شعبه، یکی سیاست دولت است. دولت یعنی‌ادارهٔ مملکت شوراها، در حال فعلی، اصل معنی را پیش روی خود قرار داده است که عبارت از احراز مقام بین‌المللی روسیه می‌باشد. حکومت سوویت می‌خواهد ملل و دول بزرگ دنیا را برغم خودشان وادار سازد که رژیم اشتراکی را دوش به دوش خود و در زمرهٔ ممالك عظیمهٔ مقتدره بشناسند. اگر دقت کنید این کار سهلی نیست!...

چگونه دولتهای سرمایه‌دار و استعمارطلب که چندین سال است منفرداً و مشترکاً برای محو اصول کمونیزم جان‌نثاری کرده و از بذل مال و قوه خودداری ننموده‌اند، حالا مجبور می‌شوندد شمن عنود و بنیان‌کن خود یعنی رژیم بلشویزم را به رسمیت و حالت‌قانونی شناخته و بعلاوه در حل و فصل مقدرات عالم نیز شرکت دهند؟ راستی

خنده‌آور است که نمایندهٔ کمونیست پهلوی یك نمایندهٔ کاپیتالیست بنشیند و هر دو بخواهند مثلا دربارهٔ مقدرات اهالی سوریه و هندوستان گفتگو کرده و توافق نظر حاصل کنند!...

هر چند در بادی امر شناسانیدن رژیم سوویت به دولتهای سرمایه‌دار یك امر ناممکن و محالی جلوه می کند، اما باید اعتراف نمود که هیچ چیز در دنیا غیرممکن نیست. چنانچه می‌بینیم بدون آنکه روسیهٔ بلشویست مجبور شود اصلی از اصول مرام و مسلکش را تبدیل کند، بر اثر صبر و ثبات و پافشاری و سعی و عمل، امروز برای نخستین قدم، سفرای خود را به دربارهای دول معظمه فرستاده و نمایندگان آنها را در مرکز خویش پذیرفته است.

همینکه مناقشات داخلی و جنگهای با عساکر سفید مانند قوای دنیکین و کولچاك و غیره خاتمه یافت و مملکت وسیع تزارها زیر برق داس و چکش درآمد، حکومت سوویتی بصدد افتاد دوباره مقام بین‌المللی خود را احراز کند و برای وصول به این مقصود، با حفظ اصول مسلك و مرام خویش، مطالعاتی بعمل آورده و خیلی زود به این نکته منتقل شد که اگر بتواند حالت اقتصادی مملکت را بهبودی داده، فلاحت و تجارتش را رونقی بخشد، کاپیتالیستهای دنیا که مذهب و مرامشان تنها طلای براق است، بی‌اختیار مجذوب احتشام و ثروت روسیه شده و بدون آنکه عقلشان بخواهد، قلبشان متوجه آن کشور گشته، هرچند چشمها را روی هم می گذارند اما دستشان را دراز خواهند کرد.

آری، عشق است که دیدهٔ تعقل را کور می‌سازد! عاشق وقتی که جمال معشوق را دید، هرگز بیاد خطری نمی‌افتد و شب وصل را به فکر فردای نامعلوم، با غم و درد طی نمی کند. همانطوریکه سرمایه‌داران مغرب نیز وقتی بیاد ثروت هنگفت روسیه می‌افتند و ترقیات اقتصادی سوویتها را می‌بینند، دهانشان پر آب شده و آن همه زشتی و ظلم را که به رژیم بلشویکی نسبت می‌دادند فراموش کرده و

دولتهای خود را برای ایجاد روابط با روسیه ترغیب می‌نمایند.

بالجمله، روسیه خوب می‌دانست که بازار اروپا به تخم‌مرغ او کرانی و گندم و سیب‌زمینی آن محتاج است و کارخانه‌های‌فرنگ نفت بادکوبه را باید شبانه‌روز بنوشند. روسیه درست حساب کرده‌بود از چه راهی باید وارد شود که کارخانه‌ها و صنعتگران اروپا را شیفتهٔ محبت خود سازد، بطوریکه سرمایه‌داران مغرب معتقد گردند که روسیه یك مشتری پادار مصنوعات آنها خواهد شد و کارگران بیکار ماندهٔ اروپا را اعتقاد این شود که بدون معامله با روسیه ممکن نیست فابریکها بکار افتد و آنها دارای شغل و مزدی گردند.

حکومت سوویت در اتخاذ طریق مشی خود بخطا نرفت‌وبزودی معلوم گردید که باید اروپا با روسیه رابطه داشته باشد. مالداران به تکاپو افتادند. دربار لندن، هیئت نمایندگی روس را پذیرفت؛ آلمان پذیرفته بود و ایتالیا نیز تقلید کرد و حالا فرانسه را می‌بینیم که دارد از همه جلوتر می‌دود و بالاخره سناتورهای عاقل اتازونی طرحی را تهیه می کنند که بر طبق آن، سوویت در واشنگتن برسمیت شناخته شود. ژاپن، معاهدهٔ داد و ستد وتجارت منعقد ساخت و چین، پیشتر، این کار را کرده بود. اما نباید این موفقیت دیپلوماسی ایران را فراموش کنیم که از همه زودتر سنجیده و فهمیده بود و به همین علت، اولین دولتی بود که حکومت مسکو را بطور مشروع برسمیت شناخت.

سیاست روسیه * پلتیك شرقی در اروپا و غرب و در مشرق زمین

بطور اجمال رویهٔ سیاسی حکومت سوویت رانوشتم و مخصوصاً تذکر دادم که جملهٔ کلی «سیاست روسیه» شامل دو شعبه می‌شود که

اولی شعبهٔ حکومت است؛ اما شعبهٔ دوم عبارت از سیاستی است که حزب کمونیست و بین‌الملل سوم تعقیب می‌نمایند. گویا کمتر کسی یافت شود که اجمالا از اصول مرام و مقصد بلشویکی خبری نداشته و نداند که نقطهٔ منظور این‌جماعت، ایجاد انقلاب عمومی عالم و ویران کردن بنای عظیم سرمایه‌داری است تا بتوانند بجای آن، عمارت جدیدی بسازند و پایهٔ آن را مرام اشتراکی قرار دهند.

ولیکن باید دانست که طریق مشی این حزب انقلابی در مشرق و مغرب تفاوت بزرگی دارد. زیرا بعد از تجارب دقیقه معلوم شد که دشمن عنود کمونیزم، یعنی سرمایه‌داری، در شرق هنوز پا نگرفته و به اصطلاح خودمان، روی عدوی افتاده، کسی شمشیر نمی کشد. و نه تنها در شرق هنوز سرمایه‌داری ملی پا نگرفته، بلکه بیچاره مشرقی، خودش نیز اسیر سرمایه‌داری مغرب مانده است.

توجه به احوال شرق و ملاحظهٔ‌حال تأثرانگیز ملل واپس‌افتادهٔ این سامان، در جمعیت اشتراکیون دنیا یك حس همدردی و موافقتی ایجاد نمود، زیرا دشمن خود و آنها را یکی دیدند و دانستند که ممکن است از احساسات ملل محکومه بر علیه حکمداران اروپا کمك عظیمی دریافت و با آنکه اصول کمونیزم ربطی به وطن‌پرستی و مرام ملی ندارد، معهذا سیاست بین‌الملل سوم در جمیع ممالك آسیا وافریقا عبارت از تأیید افکار و تشبثات ملیون است. زیرا قیام آنها برای استقلال و درهم شکستن زنجیر اسارت دول غربی سکتهٔ بزرگی است که بر پیکر سرمایه‌داری وارد می‌شود و آن را بقدری ضعیف خواهد نمود که به یك حملهٔ طبقهٔ کارگر و دهقان از میان خواهد رفت.

اما در اروپا، رویهٔ اشتراکیون کاملا بر عکس آسیاست و جنگ حقیقی کارفرما با کارگر در آن سرزمین است. اروپا و امریکاست که در هر شهرش میلیونها کارگر با خون دل از صبح تا شام رنج می‌برند و معدودی کارفرما که از دسترنج آنها غرقهٔ احتشام و تبختر شده‌اند و از شام تا سحر به تعیش می گذرانند. در مغرب است که

مرامهای ملی و دمکرات و حتی سوسیالیست دستخوش تعرض و هجوم دائمی اشتراکیون می‌باشد و بالاخره همانقدری که مرز و بوم شرق از غرب دوراست و به همان اندازه که قدرت و حاکمیت مغربی با زبونی و محکومیت مشرقی به حد افراط و غلو حیرت‌انگیز رسیده، مابین رویهٔ سیاسی جمعیت اشتراکی نیز در این دو قسمت دنیا فرق و تفاوت پیدا می‌شود.

آنجا بر ضد ملیون می کوشند، بر علیه رژیم نظامی و جنگهای استعمارطلبی قیام کرده، وطن‌پرستی‌ها را علت حقیقی خونریزی عالم معرفی نموده و بالاخره احساسات نژادی و قومی را استهزاء می کنند. اما در شرق، هر جا احساسات وطنی خفته است بیدار نموده، با ملیون هر مملکتی همدست شده و هر حکومت بومی که برای حفظ حقوق قومی خویش برخیزد، از یاری و مددکاری کمونیستهای روسیه بسی فایده‌ها می‌برد. حالا می‌فهمیم که چرا ملیون چینی، دوست یکدل روسیهٔ اشتراکی شده‌اند.

چرا امیر عبدالکریم مراکشی در عین آنکه با فرانسه می‌جنگد، در قلب آن مملکت، صدها هزار حامی و غمخوار دارد؟ چرا در هر نقطهٔ شرق، مثل سوریه یا سودان، انقلابی بروز می کند، فوراً جراید اروپا کمونیستها را علت اصلی و سبب واقعی آن می‌شناسند؟ هرگاه امیر عبدالکریم مراکشی تمام موجودی ملت فقیر ریف را در راه تبلیغات صرف می کرد نمی‌توانست قلمی صریحتر و جریده‌ای شجاعتر و دوستی قویتر از روزنامهٔ «اومانیته»، ارگان اشتراکیون فرانسه پیدا کند. همینطور است حالت ملیون چین نسبت به اشتراکیون روسیه و سایر ممالک اروپا.

تشکیلات حزبی * بین‌الملل سوم و اروپا * احزاب تندرو و کمونیزم * چکاها

تشکیلات سیاسی و تبلیغی بین‌الملل سوم بقدری وسیع و منظم است که هیچ یك از نویسندگان دقیق و حتی جواسیس دول معظمهٔ اروپا نتوانسته‌اند در گفتگوی آن از تمجید بمورد خودداری نمایند.

بین‌الملل سوم که مرکز آن شهر تاریخی مسکو است، یگانه تشکیلاتی است که در داخلهٔ آن از هر رنگ و هر نژاد بشر کار می کنند. در کنگره‌های سالیانهٔ بین‌الملل، با مردمی مصادف می‌شوید که نژادهای محو شدهٔ انسان را بخاطر شخص می‌آورند. استرالیائی، افریقائی، زردپوست تنگ‌چشم و سرخپوست پهن‌ناصیه و سیاهپوست فراخ‌بینی، هر یك نمونه‌ای روی کرسیهای کنگره می‌نشانند. در آنجا، دیگر صحبت از منافع یك ملت یا تجارت یك مملکت بمیان نمی‌آید. مردی که از افریقای جنوبی تازه سررسیده، از هندوستانی حمایت و غمخواری می کند و نمایندهٔ لاتینی نژاد امریکای جنوبی در مظلومیت کارگران چینی سخن می‌راند!

بین‌الملل سوم که آخرین درجهٔ سوسیالیزم را رویهٔ خود قرار داده، با تمام احزاب تندرو دنیا رابطهٔ منظم دارد و از جمیع انحاء عالم و کم و کیف معیشت و گذران دهاقین و کارگران با خبر می‌شود.

هر چند احزاب اشتراکی در سایر ممالك اروپا، مثل فرانسه، انگلستان و آلمان، خود را مستقل دانسته و اینطور نمایش می‌دهند که جز در اصول مرام از حیث سیاست داخلی تابع مسکو نیستند، ولیکن بقدری این جماعت با یکدیگر و با مسکو مربوط هستند و تا حدی دائماً از نظر و عقیدهٔ خود، رفقای سایر ممالك را مستحضر می‌دارند که بقول یکی از نویسندگان ضد اشتراکی، نمی‌توان باور کرد که مسکو از

سیاست فردای اشتراکیون برلن یا لندن، امروز خبری نداشته است.

این نکته را باید توضیح بدهیم که در ممالك اروپا، دشمن عنود سرمایه‌داری، حزب کمونیست، تنهانیستزیرادر خارج، تشکیلات حزبی جمعیت اشتراکی یك کمك عظیمی دارد و آن مجمع اتحادیه‌ها (سندیکاها) می‌باشد.

راست است که «اتحادیه‌های متفق» مثلا در فرانسه جزء حزب اشتراکی نیستند، ولیکن در مواقع عدیده و هنگام خطر، بدون تردید با کمونیستها همدست شده و جبههٔ متحدی تشکیل می‌دهند، چنانچه اخیراً در آغاز جنگ مراکش که حزب اشتراکی فرانسه، جنگ برضد جنگ را اعلام داشت و چند چیز را نقطهٔ مقصود خود قرار داد: یکی سلب حکومت فرانسه از مستعمرات؛ دوم رفع تحمیلات مالی دولت که سنگینی بار عوارض، طبقهٔ کارگر و دهقان را کمرشکن کرده بود و چند مادهٔ دیگر شبیه اینها. فوراً مجمع اتحادیه‌های متفق که شامل چندین صنف بزرگ از کارگران است دست همراهی بسوی اشتراکیها دراز و یك کنگرهٔ عمومی از نمایندگان هر دو جمعیت تشکیل یافته و مطالبی را که کمونیستها شعار خود ساخته بودند، آنها نیز تصویب کردند. پس ما حق داریم اگر بگوئیم بین‌الملل سوم علاوه بر احزاب اشتراکی، با سایر جمعیتهای تندرو نیز روابط خوب و اتفاق‌نظر دارد و می‌تواند داشته باشد.

تشکیلات حزبی در داخلهٔ روسیه یك فسحت و قدرت عظیم دارد که شایان بحث و تذکار است. راستی خوب بخاطرم آمد روز گذشته یکی از دوستان و رجال مطلع و محترم به من ایراد گرفتند که چرا از اوضاع «چکاها» حرفی نمی‌زنی؟ من فرصت نداشتم این اعتراض نیشدار ایشان را جواب بگویم و لازم دیدم همینقدر بنویسم که آنچه از چکاها و اعمال آنها خوانده‌اند یك وقتی اساس داشت ولی فعلا جز یك خیال و خوابی نیست و تفصیل را با دلیل خواهم نوشت.

ضمیمهٔ دوم:

شرح زندگانی من

فر و استعدادی که یزدان بخشد پایدار باشد.

(مؤبد زرتشت قرن دوم هجری)

زبان حسود الکن است و چشم بدخواه ناییناست.

(عبدالله مقفع)

شنیدم شخصی که با مؤلف این کتاب دعوی آشنائی و دوستی داشته است در محفلی از دوستان هندوستانی من گفته است: «فلانی از نوادگان شاه سلطان حسین صفوی و از جانب مادر، اسمعیلی است.»

نویسنده از این نسبت باکی ندارد اما از آنجا که سخنان گوینده را با تیرگیهای حسد و تلخیهای کینه‌توزی ممزوج یافتم خود را ناگزیر دیدم که در پایان این کتاب به تبار و نژاد خاندان و سرگذشت اجمالی خویش اشارتی نمایم، زیرا احوال مفصل گذشتگانم را خوانندگان عزیز در «تاریخ ایران معاصر» که بزودی منتشر می‌شود مطالعه خواهند فرمود.

شاه سلیمان صفوی دو پسر داشت، یکی بنام سلطان حسین و دیگری بنام سلطان مرتضی و هنگامی که طی سفر مازندران دیده از این جهان فرو می‌بست، خطاب به درباریان و رجالی که در آن سفر ملتزم رکاب و در آن موقع اطراف بسترش بودند گفت: «پیشرفت کارها و سیاست مملکت از مرتضی ساخته است واما اگر می‌خواهید دست خودتان دراز و شکمهایتان دائم گنده‌تر شود باسلطنت حسین میسر خواهد شد. دیگر

خود دانید و خدای خود!»

پادشاه ایران با ادای این جمله که رنجش قلبی وی را از رجال مملکت می‌رساند به رحمت ایزدی پیوست و چون درباریان فاسد و بی‌انصاف، البته خواهان شق دوم بودند، چاپار به اصفهان فرستادند تا نخست دیدگان زیبای سلطان مرتضی را میل کشیده از بینائی محروم ساختند و سپس سلطان حسین را از اندرون بیرون آورده، بر تخت سلطنت نشانیدند.

در هجوم افغانان، سلطان مرتضی همراه خانواده به حصار اصفهانك پناه برد که تیول وی بود و مردم آنجا با شهامت و جوانمردی در مقابل تقاضای محمود افغانی پافشاری نموده و دلاورانه جنگیدند و شاهزاده را تسلیم دشمن ننمودند و نامبرده تا پایان استیلای افغانیان در اصفهانك اقامت داشت و بعد از شکست دشمن، هنگامی که برادر زاده‌اش، شاه طهماسب، به اصفهان وارد شد او نیز به پایتخت آمد. سپس موقعی که نادرشاه، طهماسب را بی‌اختیار گردانید و از اصفهان به خراسان فرستاد، جمیع بازماندگان صفویه را نیز به فاصلهٔ چندروز بدنبال شاه روانه نمود که از جمله، سلطان مرتضی و وابستگانش بودند. سلطان مرتضی بعد از چندی که مقیم سبزوار بود طبق تقاضای خودش و با موافقت رضاقلی میرزا، فرزند نادر، که در هنگام مسافرت پدرش به هندوستان، نایب‌السلطنه بود، از سبزوار به «خبوشان» (قوچان) انتقال یافت.

در انقلابات ایران که پس از کشته شدن نادر روی داد، هرچند خراسان در دست اولاد وی باقی ماند اما در سرزمین عراق و فارس و آذربایجان و قفقاز مدعیان قدرت و حکومت از هر گوشه و کنار سر برداشتند و اغلب آنان می کوشیدند که از محبوبیت خاندان صفویه و میل قلبی مردم بجانب ایشان استفاده کنند و هرکس که دستش به دامان یکی از احفاد صفویه می‌رسید وی را عنوان پادشاهی می‌داد و خود را پیشکار و وکیل آن پادشاه معرفی می‌نمود چنانچه کریمخان

زند تا پایان عمرش با همین لقب «وکیل‌السلطنه» مشهور بود و اینکه برخی از نویسندگان و مورخان او را «وکیل‌الرعایا» خوانده‌اند سهو کرده‌اند.

کریمخان و همچنین سرداران قاجاریه، چون از وجود سلطان مرتضی و فرزندش مصطفی در حدود ولایت قوچان باخبر بودند، فرستادگانی نزد ایلخانی، رئیس طایفهٔ «چمشگزك» (بر وزن طپش نمك) اعزام و با دادن وعده‌ها و نویدهای فراوان، از خان تقاضا نمودند فرزند جوان سلطان مرتضی را برای اشغال و تصرف تخت و تاج به عراق اعزام دارد.

سلطان مرتضی که از آغاز جوانی هنوز روی دنیا را ندیده، بحکم سیاست از بینائی محروم شده بود، بقدری نسبت به دنیا و اهل دنیا و کارهای دنیائی متنفر بود که به مجرد خبریافتن از تقاضای سرداران عراق، لباس فقر و درویشی پوشیده به مزار امامزاده‌ای مشهور به «شاهزاده ابراهیم» که مورد احترام اهالی قوچان است پناه برد و پسرش را به میان ایل «چاپشلو» به ولایت درگز فرستاد تا در آنجا بطور ناشناس زندگی کند.

بالجمله، مساعی و کوششهای خان چمشگزك برای اعزام‌بجائی نرسید و بعدها که معلوم شد هر کس از منسوبان خاندان صفویه را بعنوان سلطنت برداشته‌اند، اغلب ضمن زد و خوردهای مدعیان قدرت با یکدیگر، آن جوانان بیگناه تلف شده‌اند، خان مذکور نیز از اصرار و ابرام خود منصرف گردید و سلطان مرتضی تا پایان عمر درازخویش در گوشهٔ انزوا قرین آرامش گذرانید و نظر به ریاضت و پرهیزکاری و مراقبات روحی، صاحب مقامات معنوی گردید.

هنگامی که روز وفاتش نزدیك رسید به بازماندگانش با تأکید و سوگندهای فراوان وصیت کرد: پیشه‌ای را جز فلاحت و طبابت نپذیرند؛ از خدمات پادشاهی (دولتی) پرهیز نمایند؛ از نان مفت خوردن و روزی خود را از راه منبر و محراب بدست‌آوردن خودداری

کنند؛ در بازار کسب وارد نشوند مگر کسبی که نرخ خرید وفروش آن معلوم باشد و راه دغل‌بازی و ارزان خریدن و گران فروختن و خالی کردن جیب مشتریان بدان کسب مسدود باشد.

سلطان مرتضی بازماندگـانش را برحذر ساخت که هرگاه از وصایای او تخلف کنند روی آسایش و سعادت را نخواهند دید!...

در اواخر سلطنت شاهرخ شاه، نوادهٔ نادر، که از جانب مادر صفوی بود، از طرف وی، خاندان سلطان مرتضی مورد نوازش قرار گرفتند و چند آبادی بنام «نانخانه» به تیول ایشان دادند. اما بعد از هجوم آغا محمدخان قاجار که دودمان نادر را برانداخت، بازماندگان سلطان مرتضی بار دیگر گمنامی را پسندیدند و پسر دوم وی موسوم به علاءالدین از قوچان به سبزوار رفته و در آنجا بنام میرعلاءالدین، کانونی بوجود آورد و برای ارشاد و تربیت ایلات، خانقاهی ساخت و به کرامت و معجزه شهرت یافت و در زبان طوایف کرد که مابین سبزوار و قوچان ساکنند، هنوز نامش بعنوان «میر قل‌الدین جناب» خوانده می‌شود.

اما فرزند ارشد سلطان مرتضی بنام سلطان مصطفی در قوچان باقی ماند. ارشد اولاد مصطفی، ابوالفتح بود و ارشد اولاد وی باقر و فرزند وی سلطان محمد و پسر بزرگ محمد موسوم به رحیم در اواخر سلطنت فتحعلی شاه زائیده شد و تا آن زمان دودمان مزبور با منتهای اختفا زیسته و در دهات ملکی خویش مشغول فلاحت بودند. تنها یک رشته از اولاد ابوالفتح به لباس روحانیت درآمده بودند‌که دودمان امام جمعه‌های قوچان از آن رشته می‌باشند. لیکن بعدهـا وقایعی رخ داد که تاحدی باعث پریشانی خاندان سلطان‌مرتضی گردید که داستان مختصر آن چنین است:

آصف‌الدوله (الهیارخان)، دائی محمد شاه بود، اما او از «قاجار سرفراز» (یوخاری بـاش) محسوب می‌شد و «سرفرازها» تا زمانی که قدرت و حشمتی داشتند به سلطنت «قـاجار سرافکنده»

(اشاقی‌باش) رضایت نمی‌دادند.

آغا محمدخان و فتحعلی‌شاه خیلی کوشیدند تا از یک طرف با وصلتها و دختر گرفتن و ایجاد خویشاوندی، آنان را رام سازند و از طرف دیگر باانواع وسائل، قدرت ایشان را نابود گردانند. چنانچه نیروی اصلی ایران را در جنگهای بیست و پنج‌سالهٔ ایران و روس، طوایف «قاجار سرفراز» تشکیل می‌دادند و تلفات عمده نیز بر آنها وارد می‌شد. با این وصف، همینکه محمدشاه ضعیف و به بستر مرگ خوابید، آصف‌الدوله از تهران بیرون رفته برای رفع بدنامی عازم عتبات شد و پسرش محمد حسن‌خان سالار، فرمانفرمای خراسان طغیان خویش را آشکار گردانیده دعوی سلطنت نمود.

سالار محمد حسن‌خان پیش از آنکه دعوی خود را آشکار سازد، جمیع امرا و خوانین و علمای معروف و سادات مشهور و ناموران خراسان را از جمیع شهرهای آن استان دعوت کرد وسام‌خان ایلخانی، حکمران قوچان که خودش نمی‌خواست به مشهد برود، تنی چند از مردم صاحب استخوان ولایت را با جبر و زور یا با رضا و رغبت به مرکزاستان فرستاد که ازآن جمله محمد صفوی و فرزندش رحیم بودند.

سالار، انجمنی بزرگ از بزرگان خراسان آراسته، خویشتن آغاز سخن کرده، مفاسد و معایب سلطنت «قاجار سرافکنده» را با فصاحت بر شمرد و در پایان خطابه به شرح جامعی از خدمات «قاجار سرفراز» که از آغاز سلطنت صفویه تا آن زمان برای کشور و ملت ایران انجام داده بودند بیان کرد. آنگاه به تفصیل ستمکاریها و حق‌ناشناسیهای پادشاهان «قاجار سرافکنده» پرداخته و گفت: «مردان سرفراز ما در قفقاز جان‌نثار کردند، زیرا بحکم اسلام در راه خدا جهاد می‌کردند اما فتحعلی شاه و جانشینانش پاداش مجاهدین مزبور را چنین دادند که مواجب و تنخواه شهیدان را مقطوع و نوامیس آنان را به خاکستر مذلت نشانیدند و زنان و دوشیزگانی را که از

فشار گرسنگی به دربار ایشان ملتجی شدند به روزگاری دچار ساختند که اردوگاه قاجار سرفراز که ظاهراً دارالجهاد و مرکز غیرت و حمیت دینی شمرده میشد اکنون با سعی و همت شهریاران سرافکنده، مرکز قباحت و آبروریزی شناخته‌می‌شود.» (مقصود سالار ازاردوگاه، همین حدودی است که به «محلهٔ قجرها» مشهور گردیده و بعد از زمانی «کوچهٔ قاجاریه» خوانده شد و مدتی مدید یعنی از زمان فتحعلی‌شاه به بعد اقامتگاه فواحش بود تا مشیرالدوله (حسن پیرنیا) اندك مدتی پیش از سلطنت رضا شاه، زنان معروفه را از آن محله بیرون راند و کوچهٔ قاجاریه را از بدنامی نجات بخشید.)

وقتی سخن سالار به شرح غم‌انگیز احوال شهیدان وبازماندگان آنان رسید، اشك تأسف از دیده فرو ریخت و حاضران مجلس نیز متأثر شدند و بر حق‌ناشناسی خاقان و اولادش نفرین نمودند. در آن هنگام چون فرصت مناسبی پیش آمده بود، هواخواهان و دستیاران سالار همصدا فریاد زدند که: «سلطنت حق شما و طایفهٔ سرفراز است، ما از فرمانروائی ایل سرافکنده ننگ داریم!»

بدین طریق سالار موفق شد از حاضران مجلس جلب موافقت کند و تعهد مساعدت بگیرد، از آن جمله دو میر صفوی و هم سلطان محمد و هم رحیم، وی را به پادشاهی شناختند و ناگزیر در مشهد ماندند. زمانی که حسام‌السلطنه شهر را محاصره کرد، حفاظت باروی سمت شرقی مشهد برعهدهٔ ایشان افتاد که با خرج خود و نفرات خود می‌بایست آنجا را دفاع نمایند. وقتی سالار به نیروهای اعزامی تهران تسلیم شد، آن پدر و پسر از برجی که مقر فرماندهی ایشان بود خود را به خارج حصار افکنده، به کوه‌پایه گریختند و به یکی از دهات تابع نیشابور پناه بردند که اهالی آنجا اسمعیلی بودند و یکی از خوانین آنجا سابقاً به میرمحمد دختر داده بود و رحیم از آن دختر بود.

بعد از مدتی که حسام‌السلطنه با نیروهای مرکزی از مشهد

بسوی هرات کوچید و تعقیب گریختگان موقوف گردید، میر سید رحیم با رخصت پدر به سفر پرداخت و از راه قفقاز و استانبول به مصر رفت و در مراسم گشایش تنگهٔ سوئز، آنجا بود. سپس از مصر به مراکش رفت و از آنجا با کشتی به ایتالیا و اتریش رفته مدت چهارسال در وین اقامت ورزید. میر مزبور در شمال افریقا و اتریش دانشهای فراوان آموخت و از جمله در طب و جراحی و گیاه‌شناسی و کشیدن انواع جوهرها از نباتات و در فنون سودمند دیگر استاد شد. سپس به زیارت کعبه و عتبات نائل آمد. در کربلا، یکی از روحانیون متنفذ خراسان را که بیمار شده بود معالجه کرد و درپناه وی بی سر و صدا به مشهد برگشت و اندك مدتی نگذشت که‌شخصیت علمی و معالجات استادانه‌اش موجب محبوبیت و شهرت گردید و سوابق سیاسی او فراموش گشت و چون از راه فلاحت و توجه مستقیمی که به امور املاك موروثی خویش داشت درآمد کافی حاصل می‌کرد و نیز اندوختن مال و ثروت را بیش از حد حاجت مکروه می‌شمرد، بیماران را رایگان معالجه می‌کرد و به مردم بی‌بضاعت دوای رایگان می‌داد و از این راه دلهای مردم را صید می‌کرد وسپاس‌داری مردم و مهرو محبت آنان را بجای زر و سیم برای خویش‌می‌اندوخت.

دانشمند مزبور در مداوای دردهای خطرناك معجزه می‌کرد، از جمله زخمهائی که بنظر پزشکان اروپائی در بیمارستان انگلیسی مشهد رسیده، تشخیص قانقرایا و شقاقلوس داده و بریدن عضومریض را واجب شمرده بودند. همچنین استخوانهای گردشکن و خرد شده را در موارد بسیار معالجه کرده بود و پیرمردی که هنوز درخراسان زنده است گفت: «پای من شقاقلوس گرفت و پزشکان حکم کردند که باید بریده شود اما وی با خورانیدن یك من «ساق ترشك» وچند من آبغوره مرا از آن بیماری نجات بخشید.» ساق ترشك نوعی از سبزی می‌باشد که در تهران «ترشك» می‌نامند و درباغچه‌ها فراوان می‌روید.

در زمانی که ناصرالدین شاه به خراسان سفر کرد، پیشآمدها سبب شد که رحیم را شاه بعنوان «ناظر دارالشفاء» تعیین نماید. در اینجا باید یادآوری شود که در ایران، از قدیمترین عهد، شاید از عهد ساسانیان و در عصر اسلام تا همین دوران خودمان، برای مؤسسات و بنگاههائی که بدست یك عده از اهل دانش باید اداره شود، مانند مدرسه‌ها و بیمارستانها، رسم چنان بود که هیچ کس را نام «رئیس» نمی‌دادند و هیچ کدام از دانشمندان نیز خواهان چنان لقبی نمی‌شدند. زیرا اگر مدرسه بود، فضلای دیگر نیز در آنجا درس می‌دادند و هر گاه بیمارستان بود، جمعی از پزشکان دیگر هم درآنجا بودند که هر کدام متصدی ادارهٔ قسمتی بودند و هر کدام برای خود حوزهٔ درس و شاگردانی داشتند که هم علم پزشکی را فرا می گرفتند و هم زیردست استاد، عمل معالجه را می‌آموختند و بنابراین نه اولیاء دولت راضی می‌شدند به مقام علم و دانش گستاخی ورزند و برای دانشمندان یك نفر رئیس و فرمانده معین نمایند و نه آن شخص عالم که می‌باید به مدیریت کل تعیین گردد حاضر بود خود را برتر از علمای دیگر معرفی کند. اینست که بحکم ادب و تراکت، رئیس کل بیمارستان را به لقب «ناظر» می‌نامیدند، بمعنای «نگران» و بازرس و مدیر کل مدرسه‌را نیز «مدرس» می‌نامیدند و گاهی هم لقب«شیخ‌المدرس» می‌دادند که با مدرسان دیگر همان مدرسه اشتباه نشود.

بالجمله، هرچند از موضوع خارج شدم، اما بیان این نکته‌لازم بود تا نسل معاصر بداند که چرا ایران درگذشته، بزرگ بود وچرا آن همه دانشمند و عالم از این کشور برخاست و چرا اکنون دیگر آنگونه مردانی که مورد احترام جهانیان قرار گیرند، در این مملکت پرورش نمی‌یابند.

یکی از فضلای اروپائی، در زمان «فرانسوای اول» شهریار فرانسه، منباب سرزنش یا راهنمائی دولت خود چنین می‌نویسد: «در کشور ایران و حتی در همین مملکتی که سلطان عثمانی و ترکهای

او زیر تسلط دارند، از وظایف مهم وزیران پادشاه یکی اینست که در هر کس و هر کجا دانشی و فضل و هنری سراغ کردند بدنبال او بروند، او را پیدا کنند و با اصرار و ابرام، درعین عزت و احترام، مرد صاحب فضل را به مجلس رسمی پادشاه بیاورند و او را سرشناس سازند و در صنف دانشمندان جایش را معین کنند تا همواره در مواقع رسمی، آن دانشمند خود را مکلف بداند که به دربار شهریار حضور یابد و در جای خود قرار گیرد. بدین سبب می‌بینیم هر وقت سفرای خارجه به حضور پادشاهان مسلمان راه می‌یابند گروهی از دانشمندان و فلاسفه و مورخان و نویسندگان و پزشکان و نجوم‌شناسان وشاعران را در آنجا یافته و از وجود علمای بسیار در کشورهای مشرقی دچار حیرت می‌شوند. پس باید بدانیم که اگر در این کشورهای خودمان یك نفر طبیب یا روحانی یا فلسفی دنبال مطالعات خود را رها کرده می کوشد در ردیف اهل سیاست جا بگیرد برای آنست که بشر عاشق شهرت است و مایل است در ردیف اول مملکت او نیز مقامی داشته باشد و در مهمانیها و جشنهای رسمی دعوت شود و حال آنکه برای دانشمندان مسلمان، آن امتیازات حاصل است و دلیلی ندارداز تحقیقات علمی خود دست کشیده و عقب سیاست بازی را بگیرند!»

خوانندگان عزیز، جمله‌های بالا را با دقت و مکرر مطالعه فرمایند. زیرا همین نکته‌های مهم است که نشان می‌دهد در پرتو راهنمائیهای خردمندان، اروپای واپس‌مانده چگونه جلو تاخت و ما مردمان مشرق از شومی ترك آداب خوب و از نحوست تغییر خصال و اخلاق و عادات پسندیده، چگونه عقب افتادیم.

بالجمله، رحیم صفوی ناظر دارالشفاء یعنی بیمارستان آستان رضوی (ع) بود تا وفات یافت. دانشمند مزبور در اواخر ایام‌زندگانی دارای نه پسر و سه دختر بود. بزرگترین فرزندش در سن ۲۷ سالگی وی از یك بانوی مراکشی و شیعی در همان بلاد زایش یافته بود و کوچکترین فرزندش، نویسنده می‌باشم که در سن ۷۴ سالگی پدر

بوجود آمدم و مادرم از احفاد «ایزباش خلیل» بود.

بطوریکه تواریخ رسمی از جمله «تاریخ عالم‌آرای عباسی» تصریح نموده است، منصب «یوزباشی» یا «صدمیر» در دولت صفوی از عمده‌ترین مناصب بود. زیرا گروه قورچیان که از نجبای بزرگ و از نامداران ایران تشکیل می‌یافت، زمانی تا ۳۰۰۰ تن و بعدها به ۱۰۰۰ تن منحصر شده‌بودند و اکثر اوقات، استانداران‌وفرمانداران‌و مرزداران و صاحبان مشاغل مهم و سفرای مأمور به خارج، از افراد قورچی انتخاب می‌شدند، چرا که علاوه‌بر فضل و دانش و تربیت ممتاز و فصاحت و شجاعت، در دوستی میهن و شاه نیز آنها امتحان کافی می‌دادند تا صلاحیت قورچی شدن را بدست می‌آوردند.

نیروی قورچی به ده دسته تقسیم می‌شد و بر هر دسته یك نفر بنام «یوزباشی» ریاست داشت و یوزباشیان همواره در حضورپادشاه حاضر و در شورای دولت نیز با کسب اجازه، راه سخن داشتند.

«یوزباشی خلیل» یا به زبان اهل محل «ایزباش خلیل» که مانند همقطاران دیگر خود، مشرب تصوف داشت، در اواخر عمر به تجرد و انزوا میل می کند و میان گروهی از شاهیسونهای مأمور خراسان که زیر فرماندهی وی بودند به کرامت و بزرگواری شناخته می‌شود. بهرحال مادرم از احفاد او و زنی تحصیل‌کرده بود و در خواندن «شاهنامه» و در شناسائی حافظ تخصصی داشت. مادر او که مادربزرگ من می‌شود، از دخترش ادیب‌تر بود و با فقه و قدری حکمت و نجوم آشنا و بویژه در تاریخ مقامی داشت.

نویسنده می‌توانم با اطمینان‌خاطر بگویم که نکته‌های اصلی تاریخ ایران و کلیاتی از علوم مختلف را مادر بزرگ به زبان کودکانه و با قصه و افسانه هنگامی به‌من یاد داده بود که هنوز الفبای فارسی را بدرستی نمی‌شناختم.

مابین ما رسم بود که راجع به انواع سنگهای قیمتی و طلا و نقره و انواع ترمه و زری و بافته‌های ممتاز و راجع به انواع مرقعها

و خطوط نیك و بد و نقش و تذهیب روی قلمدانها و کتابها، با بچه‌های دبستان‌رفته خیلی حرف می‌زدند و پیرزنها و مردان کامل‌مباحثه و شرطبندی می کردند و سر و صدای زیاد و آشوب براه می‌انداختند و مقصودشان این بود که کودکان را به آن چیزها علاقه‌مند سازند تا دقت کنند و همه را بشناسند و مرغوب و نامرغوب آنها را بدانند؛ تا وقتی کودك وارد جامعه شد فریب نخورد و نیکل را عوض نقره، سنگ نو را بجای الماس و یاقوت، شال کرمانی را بجای کشمیری، طلای ۹ عیار را بجای۱۸ عیار و ۲۲ عیارنخرد. همانطوریکه‌بزرگترها با شرطبندی و جار و جنجال مشاعره می کردند و قصدشان این بود که کودکان را به ادبیات فارسی علاقه‌مند سازند.

بهرحال، هنگامی که دوران دبستان و آموزش رسید من از برکت حکایات و تعلیمات افسانه‌آمیز مادربزرگ خود، خود رامردی کارشناس می‌یافتم نه آموزنده. امید است که خداوند آن دوبانوی گرامی را غریق رحمت خود گرداناد.

به درگاه بلند خدای خود نیاز برده و دعا می کنم هیچ فردی را در کودکی از وجود پدر محروم نسازد. من در کودکی بی‌پدر شدم. از حسن اتفاق، در آن ایام، به سود اینجانب و اکثر اطفال‌مشهد واقعه‌ای روی داد به شرح زیر:

دو برادر که ارشد آنها حاج محمد ابراهیم خامنه‌ای نام داشت، در روسیه بازرگان بودند و جوانی که فرزند یکی از آنها بود، متهم می‌شود و در دادگاههای عهد امپراطوری محکوم می گردد و او را به سیبری می‌فرستند. حاجی نذر می کند هرگاه پسرش از زندان آزاد شود مبلغ بیست هزارمنات یا به پول ایران تقریباً ده هزار تومان آن زمان، در آستان مقدس حضرت رضا (ع) به امور نافع صرف‌نماید.

همان ماه پسرش آزاد می‌شود و حاجی با برادرش عازم ایران می‌شوند تا نذر خود را به آستان رضوی (ع) ادا کنند. اما پیش از آنکه شهر بادکوبه را به قصد خراسان ترك گویند، با طالباوف

(عبدالرحیم) که مردی فاضل، روشن‌فکر و در آنجا پیشوای ایرانیان و مبلغ آزادی و مشروطیت بود، مطلب را بمیان نهاده راجع به چگونگی مصرف نذر از استاد راهنمائی می‌طلبند. طالب‌اوف می گوید بزرگترین خدمتی که شما می‌توانید انجام دهید تأسیس یك مدرسه با معلمین خوب و اصول جدید است، تا کودکان و جوانان مشهد تربیت ممتاز و معلومات امروزی تحصیل کنند. زیرا مشهد، یعنی شهری که در شهادتگاه آن حضرت واقع شده و البته سزاوار است مردم آن چنان شهری از حیث علم و اخلاق لیاقت آن را داشته‌باشند که از وابستگان‌ومنسوبین‌آستان‌مقدس محسوب‌شوند. رأی طالب‌اوف را همه می‌پسندند و دو برادر با تعلیمات و راهنمائیهای اهل تدبیر به مشهد می‌آیند.

در آن ایام، چند بار از طرف خیرخواهان و ترقی‌پروران کوشش بعمل آمده بود تا در مشهد مدرسهٔ جدیدی تأسیس شود. اما با وجود توجه مردم و با اینکه به مجرد بازشدن در مدرسه، بیش از سیصد چهارصد شاگرد برای تحصیل هجوم می‌آوردند، هنوز عمرآن مؤسسات به هفته نرسیده درش تخته می‌شد و مردم دانش‌دوست مشهد با تأسف و اندوه آن اوضاع را می‌نگریستند؛ چراکه برخی‌ازعالم‌نماها و آخوندهای صاحب نفوذ، منکر معارف و فرهنگ جدید بودند. راجع به علت‌حقیقی مخالفتها، اهل‌خبره چنین می گفتند که‌قنسولگری امپراطوری روس محرك مخالفین است، زیرا سیاست امپراطوری مزبور می کوشید ایران را در ردیف بخارا قرار دهد و آنقدر مردم را در جهل و نادانی و فقر و عقب‌ماندگی نگاه بدارد که امیر و فقیر، همچون بره‌های زبان بسته، تسلیم امپراطوری شوند.

اما ترقی‌پروران ایرانی از آن مخالفتها و از دسیسه‌های پنهانی و از مقاصد بدخواهان تجربه اندوخته راه کار خود را فرا گرفته بودند. چنانچه دو حاجی خامنه‌ای در آغاز ورود به مشهد از علمای بزرگ و متنفذ دیدن کرده، برای هر کدام هدیه و ارمغانی بردند و

از تقدیم پوستینهای کابلی و عباهای نائینی و تسبیح شاه‌مقصود و شاه مرادی، و در مورد تنگدستان، از دادن نقدینه خودداری ننمودند و خلاصه آنکه بیش از هزار تومان به پول آن زمان صرف این مقدمات شد. سپس به تأسیس مدرسه پرداختند و نام آن را «مدرسهٔ معرفت» گذاردند.

مدرسهٔ معرفت، گروهی از بهترین استادان و دانشمندان عصر را برای تعلیم شاگردان، با حقوق کافی دعوت نمود. از جمله آقاسید حسین اردبیلی، معلم ادبیات بود که برای دومین دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده، به تهران آمد و در تهران وفات یافت.

برای زبان فرانسه، مسیو محمد خان تازه مسلمان را استخدام کردند که نام سابقش مسیو «کات» بود. برای ریاضیات، مهندس احمدخان شیرازی را آوردند و همچنین در مورد علوم دیگر از دانشوران نامور استفاده کردند.

سال دوم، در مدرسهٔ معرفت، جشنی بزرگ برپا شد و شاهزاده رکن‌الدوله والی خراسان و جمیع علمای روحانی و بزرگان و اعیان حضور یافتند. در آن جشن پرشکوه، شاگردهای اول، هر کدام نمایشی دادند. از جمله اینجانب هم که در تاریخ و جغرافیا و حساب اول‌بودم روی تخته نشان دادم که یك خروار گندم چند دانه می‌شود و این نمایش ساده بقدری مؤثر افتاد که حاضران مراروی دست گرداندند و حاجی میرزا حبیب‌الله شهیدی، مجتهد معروف و عارف بزرگوار، که اکنون اشعار آبدارش از رادیو تهران غالباً خوانده می‌شود، نطقی پراثر در تمجید مدرسه و مؤسسین و معلمین آن ایراد فرمود و از این روز به بعد نه تنها کسی بر ضد مدارس جدید دیگر نتوانست قیام کند، بلکه جمعی از روشنفکران خراسان همت کرده «انجمن سعادت» را بقصد ترویج معارف تأسیس نمودند و حاجی عبدالرحیم صراف خراسانی، عضو آن انجمن، نخستین دبستان را بنام «رحیمیهٔ

سعادت» با خرج خود تأسیس فرمود.

درآن اثنا، دو برادرخامنه‌ای که مبالغی بیش‌از مبلغ‌نذری‌خرج کرده بودندو به مقصد خود نیز که دفع مخالفت روحانیون و جلب موافقت‌عام‌نسبت به‌فرهنگ‌جدیدبود نائل‌شده‌بودند، مدرسهٔ‌معرفت را به‌انجمن سعادت تسلیم کرده، ازمشهد رفتند وماشاگردان سرشناس آنجا را به انجمن سعادت تسلیم کرده، از مشهد رفتند و ما شاگردان آنجا به رحیمیه منتقل شدیم و یك سال بعد، انجمن سعادت، مدرسه‌ای بنام «علمیه» تأسیس کرد و شاگردان کلاس آخر رحیمیه را به علمیه فرستاد. مدرسهٔ علمیه از دبیرستانهای امروزی به درجات عالیتر بود و استادانی مانند سید حسین ادیب بجنوردی و دیگران در آنجاتدریس می کردند.

از همدرسها و از شاگردان مدرسهٔ علمیه، درآن‌دوره، اقبالها، رام (انتخاب‌الملك)، محمد ملك‌زاده برادر ملك‌الشعرای بهار، ملك‌ایرج رکنی و دیگران را بیاد می‌آورم که بحمدالله، اغلب به مدارج عالی علمی رسیده‌اند.

نویسنده، بنا بر اصرار برادرم، میر ابوالقاسم حفظ‌الملك، در ضمن آنکه به مدرسهٔ علمیه می‌رفتم، در مدرسهٔ مستشار واقع در صحن امام (ع)، نزد دو استاد گرامی به تکمیل معلومات قدیمی پرداختم.

در خدمت شیخ نعمة‌الله دامغانی، حکمت را روی کتاب «هدایه میبدی» مباحثه می کردم و در خدمت حجة‌الاسلام آقا شیخ احمد دامغانی که اکنون امام مسجد مقبرهٔ نادری هستند، یك دوره فقه را از «تبصرهٔ علامه» و اصول را از کتاب «خلاصة‌الاصول» با روال و روش بحث و جدل که بهترین طرز آموزش و موجب نیرومندی‌منطق می‌شود فرا می گرفتم.

بالاخره، در خراسان با دسیسه و تحریك امپراطوری روس، فتنه و انقلابی شد که عنوان ضدیت با مشروطه و هواخواهی از محمد علی شاه مخلوع را داشت و در آن هنگام اینجانب بقصد تکمیل

تحصیلات خود به تهران آمدم و از این شهر به بیروت، سپس به لوزان سویس رفتم و در اثنای جنگ ۱۸–۱۹۱۴ به ایران برگشته و ازطرف مستشاران بلژیکی در گمرک و دارائی استخدام شدم و بعد از مدتی بنا به تمایل حزب دموکرات خراسان از خدمت دولت کناره گرفته سردبیری روزنامهٔ «چمن» را که از ناشران افکار حزب بود متعهد شدم.

درهمان ایام، حاج شیخ احمد بهار از نویسندگان و شعرای دانشمند، روزنامهٔ «بهار» را انتشار می‌دادند که آن هم ارگان کمیتهٔ حزب دموکرات بود.

بالاخره کابینهٔ وثوق‌الدوله تشکیل یافت و وقایعی روی داد که نویسنده، خراسان را برای همیشه ترک گفته به تهران آمدم و این مهاجرت هنگامی روی داد که حزب نیرومند دموکرات بنا برسیاست وقت دچار اختلاف و نفاق گردیده، جدال تشکیلی و ضدتشکیلی را دشمنان و بدخواهان ایران بر افراد صمیمی و جانفشانی که آن حزب را تشکیل می‌دادند تحمیل کردند؛ همان جدالی که به فنای تشکیلات و تفرقه و نابودی اعضای جمعیت مزبور منتهی شد.

حزب دموکرات (عامیون ایران) یگانه جمعیتی بود که‌همواره صدای ملت، آمال‌ملت‌وافکارعمومی‌را به‌عرصهٔ‌ظهور می‌آورد وهمیشه در مواقع خطر و در هنگامه‌هائی که حادثات روزگار، موجودیت مملکت و ملت ایران را تهدید می‌نمود، حزب دموکرات ایران قیام می‌کرد و عموم قوم میهن‌دوست ایران نیز بی‌دریغ به هم‌آوازی وی برمی‌خاستند و حتی احزاب مخالف نیز در چنان مواقعی پشتیبان دموکرات می‌شدند و شاید همان فر ناموس و استقلال دوستی بود که محکومیت وی را به فنا و نابودی ایجاب نمود. آری، دشمن طاووس آمد پر او!

در تهران یگانه روزنامه‌ای که می‌توانست منتشر شود روزنامهٔ «ایران» بود که نیم‌رسمی و زبان دولت شمرده می‌شد و باقی جراید

توقیف شدند و فقط روزنامهٔ «رعد» به قلم آقا سید ضیاءالدین طباطبائی انتشار می‌یافت. در روزنامهٔ «ایران» جمعی از نویسندگان نامور کار می کردند، همچون بهار (ملك‌الشعرا) و شیخ یحیی کاشانی و میرزا علی‌اکبرخان خراسانی و اسمعیل یکانی رئیس سابق دادگاه انتظامی قضات و دیگران، و اینجانب را نیز در آن جرگه وارد کردند.

در اینجا باید یادآوری نمایم که چون سرگذشت سیاسی نویسنده در پایان کتاب «تاریخ معاصر ایران» به تفصیل نگارش یافته است، در اینجا به شرح وقایع نپرداخته و همینقدر توضیح می‌دهیم که بعد از مدتی که در بنگاه نیمه رسمی «ایران» کار می کردم، حسین صبا، مدیر روزنامهٔ «ستارهٔ ایران» مرا به سردبیری آن جریده دعوت‌نمود و مدتی بعد، امتیاز روزنامهٔ «آسیای وسطی» را گرفتم که یك سال و نیم، همه روزه منتشر می گردید.

در آن ایام، بنا بر تصادف، با رضاخان سردارسپه (وزیرجنگ و فرماندهٔ کل قوا) آشنا شدم و آن آشنائی خیلی زود به ارادت و ایمان و نزدیکی معنوی منتهی گشت. زیرا شخصیت بزرگ و خصال بیمانندش در چنان پایه‌ای بلند قرار داشت که صاحبدلان و ایرانیان میهن‌دوست را همچون قطب مغناطیسی افلاك به دور خود جذب می کرد.

در آن ایام، دربار قاجاریه به عادت دیرین، درگاهش بر روی مردم بسته بود و جز اعیان و رجالی که از عهد استبداد با آنجا رابطه داشتند، کسی از ملت به حضور شاه نمی‌رفت. حتی نمایندگان مجلس که در آن زمان بیشتر آنها وکیل طبیعی بودندو با رأی مردم انتخاب شده بودند، به حضور احمد شاه بار نداشتند و شاه نیز با آنان کار نداشت.

روزنامهٔ «آسیای وسطی» در این موارد انتقاداتی می‌نمود که علتی جز دوستی مملکت نداشت و بحقیقت برای دربار بیش از همه نافع بود. اما دربار قاجار را خوشایند نیفتاد و در صدد آزار نویسنده

برآمده، یك‌بار راجع به سن اینجانب اشکال نمودند که هنوز تا نصاب قانونی که سی سالگی است چند سال مانده و نمی‌تواند مدیر روزنامه باشد. البته اشکال مزبور با کمك دوستان رفع شد اما هنگامی که احمد میرزا پادشاه اخیر قاجار، عازم اروپا شد، روزنامهٔ «آسیای وسطی» یك فوق‌العاده انتشار داد که با سفرهای پیاپی وی به فرنگستان که هیچگونه هدف ملی و منافع دولتی نداشت طی آن فوق‌العاده جداً مخالفت و تقاضا شده بود: «حال که به وظایف و تکالیف مقدس شاهانه توجه ندارد، بهتر است تاج و تخت نادر افشار و شاه عباس کبیر را واگذارده، از سلطنت استعفا دهد.»

آن فوق‌العاده، روز جمعه که چاپخانه‌ها تعطیل بود، به همت حسین باقرزاده، مدیر چاپخانهٔ باقرزاده که خودش شخصاً کارچیدن و طبع آن را انجام داد، آماده شد و عصر آن‌روز، بیرون‌دروازه‌دولت، میتینگ بزرگی بود که بیش از پنجاه هزار جمعیت برای شنیدن سخنرانی خالصی‌زاده گرد آمده بودند. در آن میتینگ، آن‌فوق‌العاده انتشار یافت و اثر عجیبی نمود، بطوریکه عموم مردم با مندرجات‌ورقه هم‌آواز شدند.

متأسفانه حسین مکی، مؤلف محترم «تاریخ بیست سالهٔ ایران»، دچار سهوی شد و آن فوق‌العاده را به سرکشیك‌زاده و روزنامهٔ «اتحاد» نسبت داده‌اند.

بالجمله، احمد شاه از آن اخطار ملی سخت رنجید و به رئیس دولت فشار آورد که روزنامه، توقیف و اینجانب نیز تبعید شوم.

روز بعد، رضا شاه، که نخست‌وزیر وقت بودند، برای نویسنده حکایت فرمود که از دیروز چندین مرتبه شاهزادگان بلافصل، مثل عضدالسلطنه و نصرت‌السلطنه، نزد من آمده و امر شاه را دایر بر توقیف روزنامه و تبعید نویسنده ابلاغ نموده‌اند. سپس بطور مزاح فرمود: «حال من گمان دارم بهتر است خودت را تبعید کنیم، زیرا روزنامه‌ای که زبان فصیح ملت ایرانست نباید توقیف شود.»

من عرض کردم: «همه می‌دانند که این سفر، سفر آخر و این ساعات، آخرین ساعات سلطنت قاجاریه است و بنده نمی‌خواهم کاری که مربوط به بنده می‌باشد موجب رنجش شاه از شخص عالی گردد. بهتر است که روزنامهٔ «آسیای وسطی» توقیف شود تا چند روزی هم بنده نفس راحت بکشم.»

در آن ایام، ژنرال «وستداهل» سوئدی و سایر همراهانش از خدمت شهربانی مرخص شده بودند و هنوز سرتیپ درگاهی به ریاست نصب نشده بود. از اینرو، رضا شاه، مشیر همایون شهردار را که متعهد امور بود، احضار و فرمودند: «بفرستید به چاپخانه اخطار کنند که روزنامهٔ «آسیای وسطی» توقیف است.»

بعد از این امر، بار دیگر به مشیر همایون تأکید فرمودند: «فهمیدید که فقط به چاپخانه اخطار شود، نه آنکه بریزند توی دفتر روزنامه و مزاحمتی فراهم نمایند.»

فردای آن روز احمد شاه از کاخ گلستان به باغ شاه نقل‌مکان کرد که با رجال مملکت خداحافظی نموده و عازم شود. نمی‌دانم چه فکر و چه حسی مرا وادار کرد که به باغشاه بروم.

درآنجا، شاهزادگان بلافصل و وزیران و معدودی از رجال دربار قاجاریه حضور یافته بودند. احمد شاه با ماشین سلطنتی جلو چادر آمد و بی‌درنگ به تودیع و خداحافظی پرداخت. در آن اثنا، حکیم‌الدوله که می‌بایست بعنوان پیشکار و رئیس تشریفات در التزام باشند، مرا دیده، پیش آمده و با همان لهجهٔ مزاح‌آمیز و شیرین خود پرسیدند: «چطور؟ مگر شما هنوز تبعید نشده‌اید؟ اینجا چه می‌کنید؟ بلکه می‌خواهی راجع به منع تبعید استدعائی نمائی؟»

من که با افکار ملی و میهن دوستی خاندان و فرزندان لقمان‌الممالک آشنا بودم پاسخ دادم: «قربانت بروم، من از کسی که‌خودش دارد به تبعید می‌رود چگونه استدعای منع تبعید کنم؟» ایشان قاه‌قاه خندیدند و توصیه کردند ساکت و آرام باشم.

بالاخره آخرین پادشاه قاجار در محیطی سرد و عاری از همهمه سوار شد و از جمعیت ساکت و متفکری که برای بدرقه و تودیع آمده بودند دور شد و رضا شاه نیز در ماشین خود نشسته و تا مرز ایران، وی را همراهی فرمود.

ماه بعد، اینجانب، طبق امر رئیس دولت، بعنوان تفتیش سفری به آذربایجان کردم و بعد از آن، وقایعی روی داد و اینجانب که به وکالت مجلس پنجم انتخاب شده بودم به سفر اروپا رفتم و شرح آن سفر، طی یادداشتهائی بعنوان: «در راه سلطنت رضا شاه» از طرف روزنامهٔ ملی «داد» چاپ و بصورت کتابی انتشار یافته است.

بعد از آن، از طرف سفارت افغانستان برای خدمت در وزارتخارجهٔ آن دولت به کابل رفتم و داستان آن مسافرت در روزنامهٔ «حبل‌المتین» کلکته (سال ۳۶ و ۳۷، مصادف با سالهای ۱۳۰۷ و اوایل ۱۳۰۸ شمسی) به تفصیل نگارش یافته. (رجوع شود به مقالات با امضای «دماوند» یا «د.ـ د.» و یا «د. مطالعات ادبی حبل‌المتین» یا «د. مطالعات اجتماعی حبل‌المتین».) و البته در «تاریخ معاصر ایران» آن داستانها با نکته‌های مهمی از سیاست آن روز افغانستان و با بسیاری از وقایع پنهانی که تاکنون آفتابی نشده است به شرح و تفصیل آمده است که امید است بزودی در دسترس خوانندگان عزیز قرار گیرد.

از افغانستان به هندوستان رفته و بنا بر دعوت و تقاضای سید جلال‌الدین مؤید، مدیر «حبل‌المتین»، مدتی سردبیری آن روزنامه را متعهد شدم. «حبل‌المتین» از پرانتشارترین و بانفوذترین مطبوعات مشرق زمین شمرده می‌شد و زمانی در سه زبان فارسی، بنگالی و اردو تا شصت هزار نسخه بچاپ می‌رسید و در برقراری مشروطه و حکومت ملی تأثیر فراوان داشت. در عصر پهلوی نیز مورد توجه و عنایت کامل رضا شاه بود. «حبل‌المتین» سه سال پیش از قتل ناصرالدین شاه منتشر و سال ۱۳۱۰ شمسی با فوت مؤید، مؤسس خود، از انتشار

بازماند.

بعد از دو سال اقامت در کلکته بیمار شدم و چون شرح مؤثری که «حبل المتین» راجع به بیماری اینجانب و مسافرتم به‌شهر «سیملا» نوشته بود به استحضار رضا شاه می‌رسد، امر می‌فرمایند پاکروان، کفیل وزارت خارجه، تلگرافی معاودت مرا بخواهد تا در آب و هوای میهن عزیز از خطر تب مالاریای هندی نجات بیابم.

همینکه امر شاهانه را توسط ژنرال قنسولگری ایران دریافتم، بی‌درنگ عازم میهن شدم. در آن‌موقع، باقر عظیمی، ژنرال قنسول و بی‌درنگ عازم میهن شدم. در آنموقع باقر عظیمی، ژنرال قنسول و غلامعباس آرام که اکنون در خدمت وزارت خارجه مقام مهمی‌دارند، معاون و دستیار ژنرال قنسول شمرده می‌شد.

در ایران بعنوان مترجم عربی و انگلیسی و ترکی استانبولی و هنگام احتیاج بعنوان مترجم فرانسه در ادارهٔ تهیهٔ قوانین‌دادگستری مشغول خدمت شدم.

در سال ۱۳۱۳ به عضویت کنگرهٔ فردوسی دعوت و برای افتتاح آرامگاه فردوسی به مشهد رفتم.

از سال ۱۳۱۴، بنا بر امر رضا شاه، همه ساله به ریاست هیئتهای بازرسی کل کشور، مأمور قسمتی از مملکت می‌شدم.

خطرناکترین سفر من مأموریت زنجان بود که در آن عهد تبعیدگاه چند هزار متهم سیاسی شده بود. مأموریت اینجانب در آن سفر این بود که به طرز کار و سلوك ذوالفقاریها نظر کنم و عملیات یدالله‌خان اسلحه‌دارباشی را که از ملازمان بازنشستهٔ رضا شاه بود و صدای شکوای مردم بر ضد او بلند شده بود بازرسی کنم و ضمناً علت حقیقی فرار دو سه هزار نفر از تبعیدشدگان سیاسی را که بتدریج از زنجان بیرون رفته و متواری شده بودند دریابم و مسئولین واقعی را بشناسم.

بحمدالله از آن مأموریت پرخطر بصورتی برگشتیم که‌موجبات

زحمت بی گناهان فراهم نشد. شکایاتی که بی‌اساس بود معلوم و آنچه که اساسی داشت از مردم رفع زحمت گردید و اما راجع به فراریهای سیاسی با شرح کافی در «تاریخ معاصر» بحث کرده‌ایم.

آخرین مأموریت نویسنده در بازرسی کل کشور، سفر گیلان، سال ۱۳۱۶ بود.

از عجایب آنکه اولین شب که وارد رشت شدیم، اینجانب و حسین ریاحی، عضو هیئت بازرسی، اطاقی در منزل شیوا عضودارائی گرفته و آنجا خوابیدیم، زیرا نمی‌خواستیم در خانه‌های صاحبان نفوذ وارد شده باشیم. سه ساعت بعد از نصف شب اینجانب که خوابی هولناك می‌دیدم چشم گشودم دیدم ریاحی نیز بیدار شده گریه‌می کند. علتش را پرسیدم، گفت خوابی هولناك و فلاکت‌آور دیده‌ام و چون شرح آن را بیان کرد تمام بدنم بلرزه درآمد، زیرا تقریباً از جهات مختلف عین همان خوابی بود که همان دم من می‌دیدم!

ما تصمیم گرفتیم به هر بهانه که ممکن شود از آن مأموریت شانه خالی کنیم. اما همکاران دیگرمان با زبانهای تسلیت‌بخش ما را به ادامهٔ بازرسی قانع کردند و بالاخره عواقب زشت آن سفر دامن ما را گرفت.

کسانی که در آن مأموریت، مورد تعقیب می‌بایست واقع شوند از رجال بسیار متنفذ و دارای دوستان و خویشاوندان قوی بودند و متأسفانه از حقایق احوال و جریانات زیر پرده هم خبر نداشتند و با آنکه من منتهای سعی را بکار می‌بردم که آنها با آسیب و زیان کمتری از دام حادثات رهائی یابند، آنان برضد من به تمام وسایل متشبث می‌شدند و بالاخره وزیر وقت هم که با هم دوست صمیمی بودیم، بی‌جهت از من رنجید.

از طرفی نزد رضا شاه چنان وانمود شده بود که نویسنده وجاهت‌پسند هستم و می‌خواهم در نظر مردم مرغ بهشتی باشم و بنابراین، اوامر شاهانه را بدست خود اجرا نکرده و بیشتر به طفره و تعلل

بر گذار می کنم.

اجمال سخن آنکه تعداد بدخواهان من فراوان بود و همینکه مطمئن شدند که شاه از من ظاهراً حمایت نمی‌فرماید، به پرونده‌سازی پرداختند و بالاخره نویسنده را دیوان کیفر به سه جرم‌بزرگ (خیلی بزرگ!) محکوم کرد، از این قرار:

۱ـ قصد کلاه‌برداری از دولت.

۲ـ اتخاذ سمت مجعول.

۳ـ نشر اکاذیب.

در جرم اول ملتفت باشید که قصد کلاه‌برداری داشته‌ام امـا متأسفانه کلاهی برنداشته‌ام. (مثل اینکه قصد جرم هم جرم شناختـه می‌شود.)

در جرم دوم، گویا مخلص هیچ عنوان رسمی نداشته‌ام و مدتی نزدیك به یك سال مزاحم عالیترین مأمورین گیلان بوده‌ام ولی در تهران کسی را آگاهی نبوده است.

جرم سوم هم عبارت بود از مکتوب خصوصی که به یکی از خویشاوندان خود نوشته و گویا از وزارت شکایتی نموده‌ام!

هر چند مدت یك سال به حبس محکوم شدم اما خیلی زود حقیقت بر خاطر رضا شاه روشن گشت.

روزی از راه جعفرآباد به دربند می‌رفتم. غفلتاً با شاه مصادف شدم که پشت به سمت من رو به باغ، به تماشای بنائی می‌پرداخت. نویسنده با شتاب از کناری گذشته، وارد کوچه‌ای شدم که در آن وقت هنوز بسته نشده بود. اما هنوز چند قدم نرفته، دیدم یك‌نفرو کیل نظامی که او را می‌شناختم مرا صدا می کند. بر گشتم. گفت: «شما را می‌خواهند.»

همینکه نزدیك رسیدم رضا شاه با قیافهٔ پـر از شرم و آزرم ذاتی و جبلی که مخصوص خودش بود، درمنتهای مهربانی پـرسش فرمود و برای تسلیت من جمله‌های مزاح‌آمیز و شیرین ادا نمود و

از جمله خطاب به سرلشکر بوذرجمهری که تازه از توی باغ بحضور آمد فرمود: «این رفیقت را می‌شناسی؟ این همان دماوند «حبل‌المتین» است. نمی‌دانم چه می گویند که ایران ترقی کرده و حال آنکه دماوند ما، با آن بزرگی، می‌بینیم اینقدر ریز و کوچك شده است!»

شاه پس از اظهارات لطف‌آمیز فرمود: «می‌دانم که به تو ظلم شده و خیلی ظلم شده است. گفته بودم کار مهمی به تو بدهند. معلوم شد باید در تمیز، اعادهٔ محاکمه بدهی. زود برو بده.»

این گفتگو روز جمعه بمیان آمد، البته حیرت می کنید بگویم که روز بعد، اول شب، در منزل سید احمد هرمز، از مدیران وزارت دارائی و از اهل ادب، میرزا محمد رضا وجدانی دادستان کل رادیدم که با نهایت گرمی گفت: «باش، با هم برویم.»

وقتی بیرون آمدیم، در خیابان آهسته شرح داد که مدارك من در کجاست و تأکید کرد بروم بگیرم و عرضحال اعادهٔ محاکمه بدهم (زیرا پیش از محاکمه، اوراق و مدارك مرا دادستان دیوان کیفر از خانه‌ام برده و ضبط کرده بود.)

چنین بود سخنان شاهانه و قوام و استحکام وعده‌ها وچنین بود نظم کارها و ارتباط شخص اول مملکت با مقامات مؤثر دولتی.

تقاضای اعادهٔ محاکمه دادم و با آنکه دیوان کشور آن را به سرعت رسیدگی کرده و حکم محکومیت را باطل ساخت، تا اردیبهشت سال ۱۳۲۰ طول کشید.

خوانندگان عزیز توجه دارند که وقایع غم‌انگیز در آن سال و هجوم بیگانگان و اشغال میهن محبوب ما دیگر جائی برای شادمانی و بهره‌یاب شدن از الطاف شاه باقی نگذارد.

سال ۱۳۲۱، در حالیکه اینجانب بنا بر دعوت دانشمند گرامی زین‌العابدین رهنما، سردبیری روزنامهٔ «ایران» را متعهد شده بودم، مستر شریدان امریکائی بعنوان مستشار وارد ایران شد و توسط یکی از مردان سیاست و ادب یعنی سلمان اسدی مرا به همکاری و دستیاری

خود دعوت نمود تا بقول خودش: «رابط میان مستشار امریکائی با ملت ایران باشم.»

نویسنده مدتی در وزارت خواربار با مستر شریدان همکاری کردم اما با وجود نیکمردی و خیرخواهی شریدان، روز بروز وضع خواربار دشوارتر می‌شد و رنج و تعب هم‌میهنانم مشهودتر می گشت و با آنکه ماشینهای خواربار را از پشت دروازهٔ تهران گرفته و از کشور خارج می کردند، به ما می گفتند به ملت بفهمانیم که بزودی از خارجه خواربار می‌آورند.

عاقبت چون طاقتم طاق شد و نیروی بدنم بر اثر غم و اندوه رو بضعف نهاد، با ابرام و اصرار از مستر شریدان مرخصی ممتد گرفته، پایتخت را رها کرده، به یکی از دهات نزدیك رفته و آنجا ساکن شدم.

از آن تاریخ به بعد وقایع مهمی که روی داده است در «تاریخ معاصر» مندرج می‌باشد و در اینجا فقط این نکته شایان یادآوریست که سال ۱۳۲۲ ملك‌الشعرای بهار، روزنامهٔ قدیمی خود را که به «نوبهار» موسوم بود، منتشر ساخت و چون طبق قانون آن زمان می‌بایست یکی از افراد وارد و تحصیل کرده سردبیر روزنامه باشد، از من تقاضای قبول سردبیری نمود. اینجانب هم به شورای عالی فرهنگ نامه نوشته، قبول سردبیری کردم و مدتی آن روزنامه انتشار یافت.

چند نکته از خصال خانوادگی

یکی از مختصات خاندان نویسنده اینست که نه مال بیت‌المال ملی به ما سازگار است و نه مال وقف.

به تجربه‌های پیاپی ثابت شده است هر کدام از افراد خاندان

ما اتفاقاً از مال وقف یا دولت امرار معاش کرده‌اند روز خوش ندیده و پیوسته در رنج و تعب بوده‌اند. به همین علت بود که پادشاهان صفوی از دوران شاه اسمعیل به بعد حساب اموال شخصی خود را از بیت‌المال کاملا دور و مجزا نگاه می‌داشتند.

پدرم که از بیمارستان آستانه حقوقی داشت، همینکه می گرفت، آن را بدون تصرف برای افراد معینی از اهل استحقاق می‌فرستاد. اما برادرانم از حقوق آستانه صرف‌نظر نکردند و بزودی اموالشان و خودشان تباه گشتند.

یکی دیگر از مختصات خاندان ما حق‌شناسی و سپاسداری است. از افراد خاندان من هر کدام که در برابر محبت و خدمت مردم فراموشکار شدند از عمر و مال خود خیر ندیدند. برای مثال در پایان این کتاب داستان مجملی از استاد خود نقل می کنم: حسین بیك از اصیل‌زادگان درگز بود و با ما گویا از راه وصلت، نسبتی دور داشت. حسین بیك برای من و برادرانم استاد تیراندازی و اسب سواری بود و نویسنده بسیاری از افسانه‌های تاریخی دو قرن اخیر را به گوش خود از وی شنیده‌ام.

هنگامی که در عهد ناصرالدین شاه، بر اثر فشار امپراطوری روس، قرار شده بود «حصار» را از روسیه بگیرند و فیروزه را به روس‌ها بدهند، ضمن معاملات مرزی، حسین بیك به سیاست ایران خدمات مهمی کرده بود و از وزارت خارجه بنام وی حکمی و نشانی فرستاده بودند.

روزهائی که نویسنده در نیس فرانسه بودم، حسین بیك، پیرمرد هشتاد و پنج ساله، نامه‌ای نوشته حکم را فرستاده و تقاضا نمود که در ازای خدماتش که در عهد جوانی به دولت تقدیم داشته، اکنون فرزندانش را که همگی جوان و لایق هستند بخدمت بپذیرند.

در آن اوقات که مملکت درفترت بین عهد قاجار با عصرپهلوی افتاده بود، برخی از زمامداران با تبسم استهزا و بی‌علاقگی و تمسخر،

حرفهای مرا راجع به حسین بیك شنیدند و پاسخهای سرسری دادند، من هم به حسین بیك نوشتم که باباجان از عهد ناصرالدین شاه تا امروز اوضاع و افکار خیلی تغییر یافته و به فرمان و نشان آن دوره کسی اهمیت نمی‌نهد. حسین بیك در پاسخ چنین نوشت: «قجر از ناسپاسی سرنگون شد. دولت ناسپاس به تصریح پیران تصوف نابود می‌شود، اما شماها نیز که در سپاسداری و رعایت حق تعلیم من کوشش سزاوار ننمودید البته از خدمتی که به دولت و پادشاه می کنید ثمری نبرده و تهی‌دست به خانه خواهید بر گشت.»

این سخنان حسین بیك را دیدم که جزء به جزء صورت واقع گرفت.

توضیحات

توضیحات

صفحهٔ ۱۹ـ سطر ۳: «میرزا محمد صادق طباطبائی متولد در حدود ۱۲۶۰ خورشیدی، پسر میرزا سید محمد طباطبائی معروف به سنگلجی پسر آقا سید صادق که‌هردو نفر در دورهٔ خود از روحانیون طراز اول تهران محسوب می‌شدند. میرزامحمدصادق قبل‌ازمشروطیت نامی نداشت. در دورهٔ اول (۱۳۲۴ هجری قمری) مدیر روزنامهٔ «مجلس» بود و پس از توپ بستن مجلس در ۱۳۲۶ قمری به همراه میرزا سید محمد پدرش که از طرف محمد علیشاه تبعید به خراسان گردیده بود، به خراسان رفت و از مشهد به اروپا و اسلامبول‌مسافرت کرد و پس از افتتاح مجلس در سال ۱۳۲۷ قمری از خراسان وکیل شد و جزء حزب اعتدال معرفی گردید. در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی بنابرنظر ابوالقاسم خان همدانی ناصرالملک نائب‌السلطنه، وکلا به دو دستهٔ متمایز از هم تقسیم شدند: اعتدالی و دموکرات و این دو فرقه مخالف یکدیگر بودند و میرزا محمد صادق تقریباً رئیس و رهبر فرقهٔ اعتدالیون بود. در دورهٔ سوم از تهران وکیل مجلس شد و در سال ۱۳۳۴ ق. با جمعی از وکلاء و امراء از تهران حرکت کرده و به خارج مملکت مهاجرت نمود. پس از بازگشت به ایران مدتی سفیر کبیر ایران در آنکارا شد... [وی سال ۱۳۴۰ شمسی] در تهران درگذشت و در مقبرهٔ آقا سید صادق در شهر ری بخاک سپرده شد.»

مهدی بامداد، «شرح حال رجال ایران درقرن ۱۲ و ۱۳ و ۱٤ هجری»، ج سوم، تهران، زوار، ۱۳٤۷، ص ٤۱۰ ـ ٤۰۹.

ص ۱۹ـ س ٥: «م.» احتمالا ملك‌الشعراء بهار است.

ص ۱۹ـ س ٦: سید محمد صادق طباطبائی و سلیمان (میرزا) محسن اسکندری رهبر حزب سوسیالیست بودند و زمانی که رحیم‌زاده از آن صحبت می کند، یعنی دورهٔ مجلس پنجم، حزب سوسیالیست با جناح اکثریت مجلس (به‌رهبری سیدمحمد تدین‌معروف به‌فراکسیون تجدد) به هواداری از سردار سپه و علیه اقلیت همکاری می کرد. (البته طباطبائی به نمایندگی مجلس پنجم انتخاب نشد یا نگذاشتنند شود.) ذکر این نکته لازم است که حزب سوسیالیست مذکور با حزب کمونیست آن هنگام هیچ ارتباطی ندارد.

ص ۱۹ـ س ۱۳: دکتر صحت‌السلطنه، طبیب مخصوص محمد حسن میرزا.

ص۱۹ـ س ۱٤: محمد حسن میرزا (تولد ۱۲۷۹ شمسی ـ وفات ۱۳۲۱ شمسی)

ص ۲۰ـ س ۸ تا ۱۸: آخرین شمارهٔ «قرن بیستم»، هفتم تیر ۱۳۰۳ منتشر شد. عشقی، دوازدهم تیر ۱۳۰۳ در خانهٔ مسکونیش، هدف گلوله قرار گرفت و همان روز درگذشت. کشته شدن عشقی سر و صدای زیادی بپا کرد و ملك‌الشعراء از جانب اقلیت، در ۱۷ تیر آن سال نطقی در مجلس ایراد کرد. اینکه صفوی، تاریخ چاپ مقالهٔ خویش و ملك‌الشعراء را روز بعد از فوت عشقی می‌نویسداشتباه است. عنوان مقالهٔ بهار: «مرگ عشقی!» است که در روزنامهٔ «قانون» (به مدیریت رسا)، شمارهٔ ٦۱، یکشنبه ۱٥ تیر بچاپ رسید (سه روز پس از درگذشت عشقی). رحیم‌زادهٔ صفوی نیز در ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۳۳ روزنامهٔ «شهاب» (به مدیریت فخرالدین وفا)، به تاریخ دوشنبه ٤ ذیحجهٔ ۱۳٤۲ قمری (۱٦ تیر ۱۳۰۳) مقاله‌ای با عنوان: «مرگ شاعر ـ خون بیگناه» با امضای «ر. ص.» نوشت. نظر به

اهمیت مرگ عشقی در حوادث آن دوران، ابتدا متن مقالهٔ صفوی را عیناً نقل می کنیم و سپس شرحی را که حسین مکی در این‌باره در «تاریخ بیست سالهٔ ایران» (ج سوم: «انقراض قاجاریه و تشکیل سلسلهٔ دیکتاتوری پهلوی»، چاپ جدید، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۷، ص ۵۸ـ ۵٤) نوشته است می‌آوریم:

مرگ شاعر- خون بیگناه

احساسات شاعر گاهی نالهٔ اندوهبار طبیعت و زمانی خروش خشم و کین اوست که مانند تازیانهٔ سختی به روان بشری نواخته می گردد. تولد، معیشت، نشو و نمای شاعر و مرگ او، یك رنگ و روئی دیگر دارد.

بیست روز پیش، صبح پنجشنبه بود که در چهرهٔ دوست محبوب و بی‌مانند خودم، عشقی، آثار ملالت دیدم. شب قبل را با انواع صحبتهای شیرینی که از خصوصیات مجلس عشقی بود بپایان برده و با دلی پرامید که خاصیت جوانی و شباب است خوابیده بودیم. هیچ سببی در کار نبود که آن صبح پر جلوه را بر ما دو دوست یکدل نامطبوع سازد. قدری‌مطایبه کردم، موضوعات مختلف را بمیان آوردم، ولی در چهرهٔ عشقی همان غبار غم باقی بود.

ظهر همان روز که باز همدیگر را ملاقات کردیم، اثر چند ساعت پیش را دیدم. چندین بار که از او سبب ملالتش را می‌پرسیدم، جوابهای مختلف شنیدم. این حالت کدورت که در مزاج عشقی، عشقی بشاش و پرنشاط هیچگاه سابقه نداشت، تاآخرین لحظهٔ حیاتش دوام یافت.

روز شنبه، آغاز هفتهٔ شومی که با انجام حیات عشقی همسر شد، او و یك دوست معظم [ملك‌الشعراء بهار- ب. د.] در زیرزمین کلبهٔ من استراحت کرده بودند. گفتگو در علم روح و معنویات بود. من عقاید فلاماریون، ستاره‌شناس و متفکر مشهور فرانسوی را از کتاب «در اطراف مرگ» نقل می‌کردم و در خوابهای راست که با واقع همجور شده، سخن می‌رفت. عشقی گفت: «چند روز قبل، خوابی دیده و فراموش کرده‌ام برایتان بگویم. حالا خواهشمندم دقت نمائید.» و خواب خود را حکایت کرد که در باغی بوده و از یك زن اروپائی درحال گردش چند تیر خورده. سپس به نظمیه جلب شده و هرقدر تلاش نموده است که رهایش کنند میسر نشده. در یك خانهٔ ویرانه‌ای حبسش کرده‌اند که یك منفذ داشته، آن‌هم ناگهان خاك‌ریز گردیده و عشقی زنده، مدفون‌مانده است!!! ...

عشقی رشید، عشقی پر از ذوق و ادب، با مشرب وسیعی که داشت، هرگز تابع خرافات و اوهام باطله نمی‌شد. عشقی تا حقیقتی را مانند روز روشن نمی‌دید، باورنمی کرد. عشقی درمعنویات‌و روحانیات، عقاید ثابت و تغییر ناپذیری داشت که همان ثبات عقیدت در افکار و رویهٔ سیاسی او نیز همیشه حکومت نموده و تحت‌تأثیر هیچ عاملی نمی‌افتاد. حالا چه پیش آمده بود که عشقی از یك رؤیای خود اظهار بیم و وحشت کرد و حتی می گفت از آن روزهمیشه دلم را گرفته و پر اندوه می‌یابم.

قیافهٔ او و لهجه‌ای که ادای کلام می‌نمود و

شاید امواج قوای روحی او که بسوی ما می‌تافت، یك تأثر و اندوه متقابلی در ما ایجاد کرد. آن دوست معظم کوشش داشت از سنگینی تصوراتی که آناً هر سه‌مان را فرو گرفت بکاهد و خواب را با حسن‌تعبیر برگذار فرمود.

روز چهارشنبه، یازدهم سرطان، عشقی به من پیشنهاد کرد سفری به ییلاقات برویم، شاید مورث تخفیف آلام روحی‌مان شود. آن روز، گفتگوی ما که لحظه‌ها ادامه یافت، خیلی آرام و غمناك بود. و هنگام مفارقت، مثل اینکه وداع ابدی خواهیم کرد، چندین بار مرا بوسید...

عشقی، سیاستچی و پشت هم‌انداز نبود، ولیکن عقیدهٔ استواری در سیاست داشت. او می گفت مملکت ایران هنوز سالها محتاج رژیم مشروطیت و عملی شدن قوانین موضوعه است. عیبی که بر عشقی می‌توان گرفت، همانی است که سبب شهادت او شد، یعنی با هیچ وسیله ممکن نبود از تعقیب مسلك سیاسی خود منصرف گردد، چنانچه مخالفین پلتیکی او هم‌اعتراف دارند که هرگز تسلیم وعد و وعیدهای متوالی‌نشد!

درحیات خصوصی عشقی، یك لکهٔ مردم‌آزاری ایذاء و اذیت خلق و عمل بی‌رویه پیدا نمی‌شد. با مردم معاشرت زیاد نمی کرد و کمتر از جرگهٔ دوستان صمیمی خود خارج می‌رفت. افکار شاعرانهٔ عشقی و قریحهٔ سرشارش بر همهٔ اشیاء تسلط یافته و منبسط می گشت، در صورتیکه مطامع حیات او درجنبه‌های مادی از حدود کلبهٔ محقرش فراتر نمی‌شتافت.

عشقی به ظواهر محتشم و تجمل با نظرحقارت

نگریسته، حتی قیودات اروپائی‌منش و هر نوع‌آلایشی را که با طبیعت‌پسندی و آزادگی او جور نمی‌آمد استهزاء می‌نمود. همیشه بد را بد و خوب را خوب می گفت. در اظهار آنچه که برای وطنش وبرای عموم مفید می‌شمرد، بی‌اختیار بود...

روز پنجشنبه، همهٔ دوستان عشقی در صحن بهارستان انتظار او را داشتند. هنوز جلسهٔ پارلمان افتتاح نیافته بود که خبر تیرخوردگی شاعر ناکام خود را شنیدیم!

دو نفر، مأمور قطع نهال او بوده و دو روز پیشتر هم یک‌بار به منزلش رفته و بدون هیچ سابقهٔ دوستی و آشنائی مطالبی اظهار نموده بودند و گویا در آن بار به اجرای مأموریت خود موفق نشده و بار دیگر صبح پنجشنبه، هنگامی که خدمتکار فقیدشهید خارج شده، آنها وارد و درحین گفتگو، همینکه عشقی می‌خواهد کلاهش را بر سرگذارد، از پشت سر یک تیر شلیک و فرار می‌نمایند.

همسایه‌ها براثر صدای تیر و فریاد مضروب، بکمک می‌رسند. از دو نفر قاتل، یکی موسوم به ابوالقاسم خان، پسر ضیاءالسلطان، عقبتر مانده و با محمدخان هرسینی تصادف کرده و مشارالیه او را دستگیر و تسلیم آژان می کند. خود محمد خان هم از قرار مذکور به همین گناه که قاتل را دستگیر ساخته، محبوس شده است.

عشقی تیرخورده با درشکه به کمیساریای‌دولت و از آنجا به نظمیه منتقل گردیده و چند نفر دکتر، از آن جمله ویلهلم، او را معاینه و با نگاه‌حسرت‌انگیز

خود، فراق ابدی را به یاران مقتول حکایت کردند!

ساعتی از ظهر گذشته بود که دستهٔ دوستان عشقی، مرکب از وکلا و نویسندگان تیپ اقلیت، جنازهٔ سید مظلوم را با چشمهای اشکبار و دل خونین از مریضخانهٔ نظمیه به منزل او برده و بر روی فرش اطاق‌خوابش که عبارت از حصیر بود، برای تغسیل و تکفین گذاردند.

عشقی در تهران غریب بود. مادر و خواهری نداشت، اما خلق و خوی نازنینش همهٔ مردم را کس و کار او قرار داده و آن روز، جمیع همسایگان و اهل محل، ارمنی و مسلمان، بزرگ و کوچك، زن و مرد اشك حسرت می‌ریختند و در خانهٔ فقید نوحه‌سرائی داشتند.

عصر پنجشنبه، دوستان فقید، مرکب از عدهٔ وکلای اقلیت و جریده‌نگاران همان تیپ، با صدها جماعت بازاری، جنازهٔ آن ستارهٔ صبح را از منزل به مسجد سپهسالار بردند.

روز جمعه، محیط تهران را یك غبار کدورت آمیزی گرفته بود. دسته دسته اهالی بازار و محلات و تجار و محترمین با چهره‌های غمگین و ملول به مسجد سپهسالار شتافته و سه ساعت قبل از ظهر، جوان ناکام را در میان یك گروه سی هزار نفری از مردم تهران برداشتند. اکثر علماء اعلام مرکز و نمایندگان اقلیت و نگارندگان اقلیت و بیطرف، بعنوان صاحب عزا معیت نموده و از تمام محلات شهر، دستجات با علمها و بیرقها برای تشییع شتافته و عبور جنازه از شاه‌آباد، لاله‌زار، ناصریه، بازار، تا سر قبر آقا، یك

طریق طولانی، تمام روی دست و شانهٔ مردم صورت پذیرفت.

اهالی باعاطفه و حساس تهران، مانند عزیزترین روزهای عزاداری اظهار سوگواری کردند. زن و مردی نبود که نگریست. حتی ملل متنوعه بر آن قربانی بیگناه سرشك تأسف ریختند. از جلو قبرآقا، جسدشهیددر کالسکهٔ مخصوص آن‌منتقل گردیده و با عدهٔ زیادی از اهالی که داوطلبانه پیاده و سواره مشایعت کردند به ابن‌بابویه رسید. صدها نفوس که در باغ گردش می‌نمودند، غفلتاً غرقهٔ سکوت شدند. یك حالت تفکر و بغضی بر همگی فرمانروائی داشته و نسیم ملایمی وزیده و با برگ درختانی که روی مزارها را سایه انداخته‌اند، از جفای بشر و مطامع شوم جاه‌طلبان حکایت کرده و بانگ شهداء مظلوم را به مسامع صاحبدلان می‌رسانید. صدای نالهٔ جویبار با گریهٔ کم صدای دوستان جوان مخلوط می‌گشت. و این همان لحظه بود که جسد شاعر جوانمرگ را به آغوش زمین می‌سپردند...

مظلومیت، فقدان قوهٔ انتقام، اسارت در پنجهٔ ستمگرانی که مصدر قدرتند و بیچارگی، گریه را با بغض در گلویم گره کرده بود و سینه‌ام تنگی می‌نمود. دیگر خاك تیره، مابین من و دوستم حایل می‌شد. بی‌اختیار آخرین کلمات وداعم را اینطور گفتم:

ای روح پاك، تو مسعود شدی... تو بیگناه و معصوم، شهید کین ستمگرانی گشتی که تو را یکی‌از خارهای راه مطامع و جاه‌پرستی خود می‌شمردند! تو بر این ظلمتکدهٔ خاك، علاقه‌مند نبودی و حالا

در کنگرهٔ قصر سعادت ازلی و جاودانی نشسته و به کینه‌ورزیها، خشم و غضبها، جنایتهاو اظهار زورمندی و مظلوم‌کشی‌ها با لبخند استهزا نگاه می کنی!... اما خون بیگناه، دامنگیر ستمگر نخواهد شد؟ آیابذرهای عدالت‌پروری و جورکشی را خون پاك تو آبیاری نخواهد کرد؟... آیا دست انتقام و قدرت خداوند قهار بالای دستها و مکر او بالای مکرها قرارندارد؟...

در این موقع، قاری که قرائت قرآن مجید می کرد، به این آیه رسید: «وسیعلمون الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون!» و مثل اینکه هاتفی در گوشم گفت:

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
بر کاخ ستمکاران تا خود چه رود خذلان

نوشتهٔ مکی دربارهٔ دوستی عشقی، صفوی و ملك‌الشعراء و جزئیات خواب و کشته شدن شاعر:

فلاماریون سه کتاب دارد بنام «قبل ازمرگ»، «در اطراف مرگ»، «بعد از مرگ». در این کتابها گواهیهای کتبی بسیاری از معاصرین و معتمدین عصر خود را منتشر ساخته است. این نامه‌ها که به فلاماریون‌نوشته‌اند، اکثر عبارت‌ازداستانهای‌خوابهای عجیب یا مکاشفات اشخاص و رؤیاهائی که غالباً با واقع تطبیق کرده است.

مابین آقای رحیم‌زادهٔ صفوی و ملك‌الشعراء و میرزادهٔ عشقی که هر سه از کارکنان اقلیت بودند ترتیبی برقرار شده بود که هفته‌ای دو روز در منزل

رحیم‌زادهٔ صفوی گرد آمده از ظهر تا شب وقت‌خود را به مذاکرات ادبی و تهیهٔ مطالب برای روزنامهٔ قرن بیستم که‌متعلق به میرزادهٔ‌عشقی بودمی گذرانیدند. یک روز شنبه از هفته‌ای که روز سه‌شنبهٔ آن می‌بایست میرزادهٔ عشقی بقتل رسد، بعدازصرف نهار، رحیم‌زادهٔ صفوی یکی از سه کتاب مزبور را باز کرده برای رفقا به فارسی نقل می‌نمود. در آن هنگام دو سه روز از انتشار آخرین شمارهٔ مشهور «قرن بیستم» گذشته بود، همان شمارهٔ مشهوری که حاوی شدیدترین‌حملات به دیکتاتور وقت و اطرافیان او بود. تهدیدهای متواتر به میرزادهٔ عشقی می‌رسید و کار به جائی‌رسیده بود که شاعر نامبرده قیافهٔ مهیب مرگ را پیش چشم خود مجسم می‌یافت.

در آن روز و آن ساعت که اتفاقاً به قصه‌های آن کتاب در موضوع خواب و مرگ گوش می‌داد، غفلتاً از جای پریده خطاب به رحیم‌زادهٔ صفوی‌نموده گفت: «حاشا که شما در این زمینه‌ها مطالعه می کنید، خواهشمندم یک دقیقه هم به خواب من که دیشب دیده‌ام توجه نمائید. خواب‌دیدم که درقلمستان‌زرگنده مشغول گردش هستم. (فراموش نشود که در آن زمان‌قلمستان‌زرگنده گردشگاه‌اهل‌تفریح‌وتفرج‌مرکز بود.) درحین گردش دختری فرنگی مثل آنکه بامن سابقهٔ آشنائی داشت، نزدیک آمده و بنای گله‌گزاری و بالاخره تشدد و تغیر را گذاشت و با طپانچه‌ای که در دست داشت شش گلوله به طرف من خالی نمود. بر اثر صدای تیرها، افراد پلیس ریختند ومرادستگیر کرده در درشکه نشاندند که به نظمیه ببرند. در بین

راه، من هرچه فریاد می کردم که آخر مرا کجا می‌ـ
برید، شما باید ضارب را دستگیر کنید نه مرا، کسی
به حرفم گوش نمی‌داد. تا مرا به نظمیه بردند و در
آنجا مرا به اطاقی شبیه زیرزمینی کشانیده حبس
کردند. ان اطاق فقط یك روزنه داشت که از آن
روشنائی به درون می‌تابید. من با حال وحشتی که
داشتم، چشم را به آن روزنه دوخته بودم. ناگهان
دیدم شروع به خاکریزی شد و تدریجاً آن روزنه
گرفته شد و من احساس کردم که آنجا قبر من است...»
هنگامی که میرزادهٔ عشقی این خواب را
حکایت می کرد، قیافهٔ بیم‌زده و وحشتناکی داشت و
رفقای او برای تقویت و تسلیت او به مزاح و شوخی
می‌پردازند. ولی رحیم‌زادهٔ صفوی حکایت می کند
که حال میرزادهٔ عشقی و قیافه و لهجهٔ او در آن‌موقع
طوری بود که در قلب من اثر بیم و وحشت رامنعکس
می‌ساخت. طرف عصر، ملك‌الشعراء زودتر بیرون
می‌رود و میرزادهٔ عشقی با رحیم‌زادهٔ صفوی بنای
مشورت را گذارده و می گوید من یقین دارم که‌همین
روزها مرا خواهند کشت و برای شماها نیز همین
خطرها مسلماً هست؛ باید چاره‌ای بیندیشیم. شاید
من و تو هرطور شده دونفری از یك راه که کمتر
مورد توجه باشد بطور ناشناس به روسیه فرار کنیم.
رحیم‌زادهٔ صفوی هم چون قلباً بیمناك شده بود
حاضر می‌شود از راه فروش فرش و اثاثیهٔ خانهٔ خود
هرچه زودتر مبلغی فراهم ساخته فرار نمایند و راه
سفر به روسیه را از طریق شمیران و شهرستانك انتخاب
می کنند. رحیم‌زادهٔ صفوی پیشنهاد می‌نماید روز

یکشنبه و دوشنبه خود عشقی هم کمك کند تا اثاثیهٔ وی بفروش رسدو عصرغروب دوشنبه، بعنوان گردش شمیران، بی‌خبر رفقا دو نفری فرار نمایند. میرزادهٔ عشقی از این فداکاری رفیقش که بی‌دریغ خرج سفر را تهیه می‌بیند خشنود شده، ولیکن می گوید سفر باید به‌روز چهارشنبه‌بماند، زیرا روز دوشنبه به‌شخص عزیزی وعده داده است که باید در زرگنده او را ملاقات کند. البته از گفتن نام زرگنده، رحیم‌زادهٔ صفوی متوحش شده‌و اصرار می کند که عشقی از این قصد در گذرد. ولی چون قضیه به‌عوالم روحی و قلبی شاعر مربوط بوده است اصرار رفیقش بی‌اثر می‌ماند.

شب یکشنبه را عشقی در خانهٔ رفیقش می‌ماند و روز یکشنبه می‌رود با وعدهٔ اینکه شب سه‌شنبه خواهم آمد و روز آن شب در آوردن سمسار و فروش اثاثیهٔ تو کمك خواهم کرد. ولیکن شب سه‌شنبه، برخلاف وعده‌ای که عشقی داده بود، به‌منزل رحیم‌زادهٔ صفوی نمی‌آید و بالاخره روز سه‌شنبه طرف صبح، بعد از مدتی که رفیقش انتظار او را می کشد و خبری نمی‌رسد، محمد خان نوکرش را به خانهٔ عشقی می‌فرستد.

خانهٔ عشقی در سه راه سپهسالار منزلی کوچك بود متعلق به مهدی‌خان نام که هم‌اکنون آن کوچه را کوچهٔ عشقی می‌خوانند. خانهٔ مهدی‌خان صحن محقر اما نظیف و با درخت و گلکاری بود و بنا به مناسباتی، رحیم‌زادهٔ صفوی آن را برای شاعر اجاره کرده بود وخانهٔ صفوی درنظامیه بود. همین که نوکر رحیم‌زادهٔ صفوی به خانهٔ عشقی می‌رسد، در حدود

دو ساعت قبل ازظهر، ابوالقاسم نام پسر ضیاءالسلطان با شخص دیگری که همراه او بوده در کوچه می‌بینند که به‌سرعت از آنجادورمی‌شوند وسر کوچه اتومبیلی بوده که آن دو نفر سوار شوند و از طرفی سروصدای زنهای همسایه را می‌شنوند که فریاد می کنند: «خونخوارها جوان ناکام را کشتند.» و عجب آنست که در آن کوچه با آنکه هیچ گاه گردشگاه پلیس و مأمورین تأمینات نبوده و نیست، در ظرف یك لحظه هنوز محمدخان به درخانهٔ عشقی نرسیده می‌بیند چند نفر پلیس و مأمورین تأمینات دوان دوان می‌آیند و مانندا‌شخاصی که از آغاز و انجام قضیه مطلع باشند، به خانهٔ عشقی ریخته شاعر مجروح را بیرون کشیده در یك درشکه که سر کوچه‌آماده بود می‌نشانند. عشقی که چشمش به محمد خان می‌افتد فریاد می کند: «محمدخان به رفقا بگو به داد من برسند. محمدخان، از این پاسبانها بپرس مرا کجا می‌برند. بابا من نمی‌خواهم به مریضخانهٔ نظمیه بیایم. مرا به مریضخانهٔ آمریکائی ببرید...» و همین‌طور همین جملات را در خیابانها مخصوصاً در خیابان شاه‌آباد با فریاد تکرار می کرده است.

پلیسها که گویا دستور مخصوصی داشتند، براثر داد و فریاد عشقی راضی می‌شونداول‌اورابه کمیساری دو دولت ببرند که از آنجا مطابق میل او به‌مریضخانهٔ آمریکائی منتقل شود. اما همین که‌درشکه به کمیساریا می‌رسد، رئیس کمیساریا به پلیسها فحاشی کرده و می گوید: «چرا به نظمیه نمی‌برید؟» این بود قضیهٔ خواب و قتل عشقی.

به قراری که مسموع افتاد، هنگامی که پسر ضیاءالسلطان و رفیقش می‌خواسته سواراتومبیل شده بگریزد، پاسبانی به نام سید عباس که نوبهٔ خدمتش نبوده به اتفاق محمدخان‌نام هرسینی که نوکر حاج مخبرالسلطنه بوده براثر داد و فریاد زنها ابوالقاسم پسر ضیاءالسلطان را دنبال کرده، دستگیر می‌نمایند ولی رفیقش فرارمی‌نماید. ابوالقاسم مزبور تاشهربانی هم برده می‌شود که در مواجهه با عشقی هم حضور داشته ولی بعداً او را مرخص می‌نمایند که مدتی از تهران هم خارج می‌شود.

در حدود دو ساعت قبل از ظهر، به ملك‌الشعراء در مجلس خبر می‌دهند که عشقی او را در مریضخانهٔ شهربانی خواسته است. بلافاصله ملك‌الشعراء به آنجا رفته و عشقی را در آن وضع اسفناك ملاقات می کند، و فوراً به ولیعهد محمد حسن میرزا کاغذی می‌نویسد که مشارالیه دستور داده طبیبهای سلطنتی برای‌معالجهٔ عشقی بشتابند و یك ساعت بعد از ظهر که به‌نمایندگان اقلیت خبر می‌رسد که عشقی در مریضخانهٔ شهربانی بستری شده است، ملك‌الشعراء بهار و سید حسن‌خان زعیم و رحیم‌زادهٔ صفوی به‌اتفاق چند نفر دیگر سوار شده به شهربانی که در میدان توپخانه بود می‌روند. به آنها گفته می‌شود که باید از خیابان جلیل‌آباد از در طویله سوار بروید که مریضخانه آنجاست. طویله سوار حیاط بزرگی داشت و در سمت دست چپ چهار اطاق کوخ‌مانند که سقف آنها گنبدی بود مریضخانهٔ نظمیه را تشکیل می‌داد و پیدا بود که آن کوخها سابقاً جزء طویله بوده و بعد آن را از اصطبل جدا

ساخته سفید کاری کرده تحویل مریضخانه داده بودند.
اطاق اولی یك در به حیاط طویله داشت و یك و دو
پنجرهٔ آن به خیابان به سمت خیابان جلیل‌آباد باز
می‌شد. سه اطاق دیگر که تو در تو و راهرو آنها
عبارت از دری بود که به اطاق اولی باز می‌شد و از
اطاق دومی دربندی به اطاق سومی راه می‌داد. دیگر
آن اطاقها هیچگونه در و پنجره به خارج نداشت و
روشنائی هر یك از آن اطاقها از یك روزنه می‌رسید
که در وسط گنبدی سقف قرار داده بودندو البته این
ترتیب برای آن بود که مبادا مریض حبسی فرار نماید.
همین که رفقای عشقی وارد اطاق اول شدند و از
درگاه اطاق دومی منظرهٔ طویله‌مانند آن ساختمانها و
هر سه اطاق را مشاهده کردند، ملك‌الشعراء به
رحیم‌زادهٔ صفوی که در حال گریه و زاری بود
می گوید: «صفوی، خواب عشقی، خواب عشقی».
صفوی که در حال تأثر بود متوجه مطلب نمی‌شود.
مجدداً ملك‌الشعراء بازوی وی را فشار داده و می‌-
گوید: «خواب عشقی و زیرزمین و روزنه را تماشا
کن». آن وقت صفوی خواب عشقی را بیاد آورده،
وقتی نگاه می کند، در اطاق چهارمی یك تختخواب
می‌بینند که میرزادهٔ عشقی روی آن به خواب ابدی
رفته و نور آفتاب از روزنهٔ سقف به سینهٔ او افتاده و
شاید در آن لحظه که عشقی برای آخرین دم چشم
بر هم می‌نهاده، نور آن روزنه به صورت او می‌تابیده
واین نکته که میرزادهٔ عشقی هنگامی که چشم بر هم
می گذارده است مژگان او که تدریجاً روی هم
می‌افتاده مانند همان حالتی بوده است که شاعر در

خواب دیده بود که جلوی روزنه بتدریج خاکریز شد و راه نور بسته گشت باعث حیرت و شگفتی برای رفقا می‌گردد، بطوری که مدتی مات و مبهوت گریه و زاری را فراموش کردند، به تماشای آن منظره و تطبیق آن با راست بینی و خواب شگفت‌انگیز عشقی مشغول می‌شوند.

ص ۲۰ ـ س ۲۰: روزنامه‌نگاران ابتدای تحصن، افراد زیر بودند: ۱ـ رحیم‌زادهٔ صفوی، مدیر «آسیای وسطی» ۲ـ ملك‌زاده، مدیر «تازه بهار» ۳ـ تقوی، مدیر «گل سرخ» شیراز ٤ـ وفا، مدیر «شهاب» ۵ـ عباس اسکندری مدیر «سیاست» ٦ـ قدیری، مدیر «قرن بیستم» ۷ـ کوهی کرمانی، مدیر «نسیم صبا» ۸ـ فتح‌الله میرزا ۹ـ میرزا علیخان، مدیر «ناصرالملت». آنان نامه‌ای بدین مضمون به رئیس مجلس نوشتند:

مقام منیع ریاست مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه

دوازده نفر از مدیران جراید اقلیت براثر قتل آقای میرزادهٔ عشقی در مجلس شورای ملی متحصن و تقاضای امنیت می‌نمایند.

نظر به وضعیات غیر عادی و سوء قصدی که اخیراً به یکی از نویسندگان و طرفداران حزب‌اقلیت بوقوع پیوسته است و نظر به انواع تهدیدات دیگری که نسبت به مدیران جراید اختیار می‌نمایند و ضمناً خاطر محترم را متذکر می‌شوند که تحصن مزبور فقط برای احتراز از وقوع در معرض سوء قصدهای محتمله نبوده زیرا در آن صورت وسایل دیگری که عبارت از نگفتن و ننوشتن حقایق باشد در دست بوده لیکن این تحصن از برای اینست که در عین احتراز

از وقوع در معرض خطر حتمی بتـوانیم از قضیهٔ سوء قصد به رفیق بیگناه خود تعقیب نموده و موفق شویم که دولت را با نظارت مجلس ملی که حقاً در هر موردی می‌تواند در اعمال دولت نظارت و تفتیش داشته باشد وادار به کشف جنایت و بدست آوردن محرکین اصلی آن بنمائیم و در پناه بارگاه عدالت ملی در مقام نشر قضایای مربوط به این جنایت که جزء منظورات فعلیه است بدون رادع و مانع رسمی و غیر رسمی چنانچه در موقع نشر شمارهٔ روز جمعهٔ «سیاست» از طرف نظمیه معمول شد برآمده و از حقوق عمومی و خصوصی خود که بر طبق مطبوعات در استفاده از آن آزاد می‌باشیم استفاده نمائیم.

(به امضای مدیران جراید اقلیت)

«تحصن مدتی نزدیك به سه ماه طول کشید تا عاقبت‌الامر در کابینهٔ سردار سپه ترمیمی بوجود آمد وتیمورتـاش سردار معظم خراسانی وارد کابینه گشت؛ وزیرنامبرده با زعمای اقلیت واردمذاکره شد و برای پایان دادن به تحصن جریده‌نگاران مزبور تشبثاتی نمود یکی دوبار شخصاً با متحصنین گفتگو کرده در پایان کار، سردار سپه نیز شخصاً به مجلس آمده با مدیران جرائد مزبور مذاکره کرد و از طرف مدیران جراید اقلیت، رحیم‌زادهٔ صفوی شروع به صحبت و تقاضاهای متحصنین که غالباً مربوط به امنیت جانی و حقوقی و مصونیت قانونی و اجرای عدالت بود به شرح و بسط بیان نمـود؛ سردار سپه نیز در پاسخ اطمینان داد که تقاضاهای آنان از طـرف دولت رعایت خواهد شد و بدین ترتیب تحصن خاتمه یافت.» حسین مکی، «تاریخ بیست‌سالهٔ ایران»، ج سوم، ص۷۲. (اسامی روزنامه‌نگاران متحصن و نامهٔ آنها به مجلس نیز از همین کتاب ص ۷۳ و ۷۵ نقـل

شده است.)

ص ۲۰ ـ س ۲۵ : قوام‌الدوله (شکرالله صدری) در دورهٔ پنجم از وکلای خوزستان و هوادار اقلیت بود. وی با نفوذ خزعل انتخاب شد و رابط بین دربار و مدرس بود.

ص ۲۱ ـ س ۷: دکتر جلیل ثقفی (دبیرالدوله ـ ندیم‌السلطان) پسر حاجی میرزا عبدالباقی ـ طبیب معروف تهران ـ وبرادر کوچکتر خلیل ثقفی (اعلم‌الدوله) بود. محمد علیشاه که پس از به سلطنت رسیدن، در پی برانداختن مشروطه و مجلس بود، در ابتدا می‌خواست از طرق قانونی عمل کند. یکی از اقدامات او، تلاش بمنظور اثبات دیوانگی مظفرالدین شاه هنگام صدور فرمان مشروطیت بود. به همین سبب به اعلم‌الدوله، که چهار سال آخر زندگی مظفرالدین‌شاه پزشک مخصوص بود، فشار آورد که‌در این مورد گواهی پزشکی صادر کند. اعلم‌الدوله که زیربار نرفته بود، برای حفظ جان خود به پاریس رفت و در آنجا برای مبارزه با محمد علیشاه انجمنی بنام «ایران جوان» بوجود آورد. ندیم‌السلطان منشی این انجمن بود و شخصاً اعلامیه‌هائی بر علیه استبداد چاپ وپخش می‌کرد. ندیم‌السلطان حدود ۱۳۰۹ شمسی در تهران درگذشت. به نقل از «مرحوم دکتر خلیل‌خان اعلم‌الدوله و مشروطیت ایران»، نوشتهٔ حسین ثقفی اعزاز، «یادگار»، سال چهارم، شمارهٔ هفتم، فروردین ۱۳۲۷.

ص ۲۴ ـ س ٦: عنوان مقالهٔ رحیم‌زادهٔ صفوی، «از انزلی تا طهران» است نه «مخبر ما از آسمان». این مقاله در سه شمارهٔ روزنامهٔ «ایران» به مدیریت زین‌العابدین رهنما (از شمارهٔ ۱۷۳۳، سال نهم، ۲۵ آذر ۱۳۰۳ تا شمارهٔ ۱۷۳۵، ۲۷ آذر ۱۳۰۳ شمسی) بچاپ رسید.

ص ۲٦ ـ س ١٤: «صمدخان ممتازالسلطنه، متولد ۱۲٤۸ خورشیدی، پسر آقا علی اکبر مکرم السلطنه (متوفی ۱۳۱۸ خورشیدی) پسر آقا صمد صراف آذربایجانی است. صمدخان از

کارمندان وزارت خارجه بوده و در سالهای ۱۳۱۸ – ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ هجری قمری مستشار سفارت ایران در پطرسبورگ (لنینگراد) بود و در اواسط سال ۱۳۲۰ قمری بسمت وزیر مختاری ایران در هلند تعیین گردید و بعد سالهای متمادی (از سال ۱۳۲۳ هـ . ق .) سفیر ایران در پاریس بود. چند سالی که در مأموریت ممتد خود بود چندان شهرت خوبی نداشت لکن در اواخر به جهاتی نسبتاً در انظار وجهه‌ای پیدا کرد و در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در سن ۸۶ سالگی در پاریس درگذشت و در همانجا مدفون گردید.» بامداد، «شرح حال رجال ایران»، ج دوم، ص ۱۸۱. ملك‌الشعراء بهار دربارۀ سفارت ممتازالسلطنه در پاریس و اختلاف او با نصرت‌الدوله، در «تاریخ مختصراحزاب‌سیاسی ایران» (ص ۳۷) می‌نویسد: «همچنین صمدخان ممتازالسلطنه سفر پاریس خواست بازی احتشام‌السلطنه را تجدید کند و با روابط زیاد و خصوصی که [احمد] شاه با صمدخان داشت احتمال دارد که از طرف شاه نیز انگشتی به شیر زده شده بود، ولی نصرةالدوله دست‌پیشکی زده، صمدخان را از سفارت کبری درپاریس عزل کرد و در مهمانخانه‌ای که منزل داشت سفارت ایران را باز کرد و بیرق ایران را برپا نمود، مع‌ذلك صمد خان دست از تحریکات خود برنداشت و سیاسیون پاریس و جراید ملی را همدست کرده، به وزیر خارجه و به دولت ایران حملاتی بعمل آورد و به بهانۀ عقد قرارداد، دولت را طرف تعرض ساختند و حتی نوشته شد که دولت رسمی ایران، صمصام‌السلطنه است که هنوز استعفا نداده است!»

ص ۲۶ – س ۱۸ و ۱۹: رمون پوانکاره (۱۹۳۴ – ۱۸۶۰) سیاستمدار فرانسوی. سالهای ۲۰–۱۹۱۳ رئیس جمهور و دوره‌های ۱۳ – ۱۹۱۲ ، ٤ – ۱۹۲۲ و ۹ – ۱۹۲۶ نخست‌وزیر فرانسه بود.

آریستد بریان (۱۹۳۲– ۱۸۶۲) سیاستمدار سوسیالیست فرانسوی. سالهای ۱۹۰۹ تا ۱۹۲۱، یازده بار نخست‌وزیر شد.

پول پنلووه (۱۹۳۳ – ۱۸۶۳) سیاستمدار و ریاضیدان

فرانسوی. سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۲۵ دو بار نخست‌وزیر شد.

ص۲۸ـ س۱۷: «ناصرالملک که از اواخر سال ۱۳۲۵ قمری در اروپا بود، در سال ۱۳۲۸ قمری به دستیاری و اشارهٔ انگلستان از طرف مجلس شورای ملی به نیابت سلطنت ایران بجای علیرضاخان قاجار عضدالملک، متوفی در ۱۷ رمضان ۱۳۲۸ هـ. ق.، گزیده شد و در تاریخ ۱۲ صفر ۱۳۲۹ قمری او را با سلام و صلوات به تهران وارد کردند و تا سال ۱۳۳۲ ق. برابر با ۱۲۹۲ خ. نائب‌السلطنه بود. پس از اینکه احمد شاه به سن بلوغ رسید و زمام امور را در دست گرفت و تاجگذاری کرد ناصرالملک هم رهسپار اروپا گردید و تا سال ۱۳۰۵ خورشیدی در آنجا می‌زیست تا اینکه در این سال دوباره به ایران باز گشت.» بامداد، «شرح حال رجال ایران»، ج اول، ص ۶۹ و ۷۰.

ص ۲۹ـ س ۲۲: مدیر «حبل‌المتین» کلکته، سید جلال‌الدین الحسینی کاشانی ملقب به مؤیدالاسلام بود، نه سید جمال‌الدین. احمد کسروی ضمن انتقاداتی از مؤیدالاسلام، دربارهٔ این روزنامه می‌نویسد: ««حبل‌المتین»... از همهٔ روزنامه‌های آنزمان بزرگتر، و بنامتر میبود... این روزنامه... دلسوزیها و راهنماییهای بسیار می‌کرد... و مردم دلبستگی بسیار به این روزنامه پیدا کردند و نویسندهٔ آن سید جلال‌الدین کاشانی (مؤیدالاسلام) به نیکی شناخته می‌بود.»، «تاریخ مشروطهٔ ایران»، ص ٤۲. «حبل‌المتین»، هفتگی بود و شمارهٔ اول دهم جمادی‌الثانی ۱۳۱۱ قمری و شمارهٔ آخر آن آذر ۱۳۰۹ شمسی منتشر شد. (مؤیدالاسلام ۱۲۸۰ قمری بدنیا آمد و ۲٤ آذر ۱۳۰۹ شمسی براثر سکتهٔ قلبی، در کلکته در گذشت.)

ص ۳۲ـ س۱۷: منظور سفر سوم احمد شاه به فرنگ در یازدهم آبان ۱۳۰۲ است.

ص ۳۲ـ س ۱۸: «شیخ محمد خالصی (خالصی‌زاده) فرزند نامدار شیخ مهدی خالصی بود و هر دوی آنان در سیاست عراق، هم در دوران نخستین جنگ جهانی و هم درخلال مقاومت عراقیها

در برابر رژیم تحت‌الحمایگی انگلیس سخت‌درگیر بودند.» عبدالهادی حائری، «تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق»، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰، ص ۲۰۵.

انگلیسیها، محمد خالصی‌زاده را بعلت شرکت فعال در انقلاب ۱۹۲۰ عراق، چهاردهم ژانویهٔ ۱۹۲۳ (اواخر دی ۱۳۰۱ شمسی) همراه با گروهی دیگر از علماء آنجا، به ایران تبعید کردند. او در سالهای پس از ۱۳۰۰ شمسی و بخصوص شهریور بیست، از هواداران سید ضیاءالدین طباطبائی شد.

ص ۳۲- س ۲۶ و ۲۷: متأسفانه، علیرغم کوشش فراوان به این شمارهٔ فوق‌العاده دست نیافتیم. مقالهٔ صفوی را در این فوق‌العاده، در صورت دسترسی، در چاپ بعدی کتاب نقل خواهیم کرد.

ص ۳۳- س ۲ و ۱۰: «آسیای وسطی» به مدیریت و سردبیری رحیم‌زادهٔ صفوی، روزانه در ٤ صفحه بقطع بزرگ، در تهران منتشر می‌شد. اولین شمارهٔ آن، تاریخ دوشنبه نهم ربیع‌الاول ۱۳٤۱ قمری (هفتم آبان ۱۳۰۱ شمسی) را دارد. این روزنامه از شمارهٔ ٦٦ ببعد با نام: «پرچم آسیای وسطی» منتشر می‌شد. (برای آنکه با دو روزنامهٔ دیگر بنامهای «آسیا» و «آسیای مرکزی» که در همان زمان انتشار می‌یافت، اشتباه نشود.) تا آنجا که نویسندهٔ این سطور آگاهی یافته، روزنامهٔ صفوی تا شمارهٔ ۹۹، بتاریخ بیست و ششم صفر ۱۳٤۲، پانزدهم میزان (مهر) ۱۳۰۲ شمسی انتشار یافته و ظاهراً بعد از این شماره توقیف شده است. مهدی صدر هاشمی در «تاریخ جراید و مجلات ایران»، ج اول، ص ۱۷۵ می‌نویسد: ««آسیای وسطی» یک روزنامهٔ کثیرالانتشار خبری و دارای سرمقاله‌های مفید راجع به سیاست روز می‌باشد... «آسیای وسطی» از همان بدو تأسیس مورد توجه واقع گردیده و بعلت یومیه بودن آن خوانندگان زیادی پیدا کرده است. آقای ملک‌الشعرای بهار مدیر و نویسندهٔ روزنامهٔ «نوبهار» که کمتر دربارهٔ جراید و مجلات تقریظی می‌نویسد، در شمارهٔ هفت دورهٔ پنجم

این روزنامه، مورخ سه‌شنبه ۱۵ عقرب ۱۳۰۱ شمسی راجع به طلوع روزنامهٔ «آسیای وسطی» اینطور نوشته است: «روزنامهٔیومیهٔ «آسیای وسطی» با قطع بزرگ در چهار صفحه بقلم آقای رحیم‌زادهٔ صفوی... که یکی از جوانان فاضل و محررین خوب معاصر بشمار می‌آیند، یومیه منتشر می‌شود.» ـ »

«آسیای وسطی»، بار دیگر، سال ۱۳۳۲ شمسی، در زمان نخست وزیری دکتر مصدق، یك یا دو شماره نشر یافت که با کودتای ۲۸ مرداد، از انتشار بازماند.

ص ۳۳ ـ س ۵: آقامیرزا ابوطالب اسلامیه از نمایندگان‌مجلس مؤسسان (۱۵ آذر ۱۳۰٤).

ص ۳۳ـ س ۹: شاهزاده عضدالسلطان، عموی احمدشاه.

ص ۳٤ـ س ۷: «روز ۲۲ محرم [دوم مهر ۱۳۰۰ شمسی] عده‌ای از رجال و محترمین بنام اینکه کمیتهٔ سری بمنظور سوءقصد نسبت به دو نفر از اعضای کابینه (سردار سپه و قوام‌السلطنه) داشته، جلب و تحت توقیف و بازپرسی در ادارهٔ قزاقخانه درآمدند و جمع کثیری را بنام اعضاء کمیتهٔ نامبرده بشرح ذیل بازداشت نمودند: ۱ـ ظهیرالاسلام ۲ـ ضیاءالسلطان ۳ـ میرزا احمدخان برادر سالار فاتح.... ۱۱ـ مشارالملك (موقعی که برای دستگیری مشارالملك می‌روند مشارالیه به دربار سلطنتی متحصن می گردد ولی بعداً تحت بازداشت درمی‌آید)... رضا خان می‌خواست به موازات سیاست تحبیب و تطمیع که پیش گرفته بود ملت و حقوق مخالفین خود را مرعوب سازد. تا کس بفکر ترور کردن و توطئه بر ضد او چیدن نیفتد. به این جهت مترصد فرصت بود که موضوعی بدست آورد و با ابراز شدت‌عمل و تنبیه سخت، زهرچشمی از مخالفین خود بگیرد، توطئه ظهیرالاسلام فرصت مناسبی بدست او داد که منظور خود را عملی سازد. وقتی توطئه ظهیرالاسلام و رفقایش کشف شد حاکم نظامی تهران اعلامیه‌ای منتشر ساخت... و توطئه کنندگان را تهدید به تعقیب

جدی قضیه و «احاله پرونده به محکمه» نمود. راست است که توطئه ظهیرالاسلام و مشارالملك اهمیت کامل داشت و سردار سپه نیز در جستجوی چنین قضیه‌ای بود که زهر چشم از مردم و دشمنان خود بگیرد. ولی ظهیرالاسلام یك شخصیت برجسته‌ای و از خاندان روحانی درجهٔ اول و منتسب به خاندان سلطنتی (داماد مظفرالدین شاه) بود و کشتن او عده‌ای دشمن متنفذ و قوی برای سردار سپه ایجاد می کرد و ممکن بود دربار را نیز بر ضد او برانگیزد. وانگهی این قضیه در موقعی اتفاق افتاد که هنوز پای سردار سپه به حد کافی استوار نشده و متزلزل کردن و از ریشه کندن او چندان دشوار نبود. به این جهت قضیه توطئه را با آنکه اعلامیه‌ای درباره‌اش منتشر شد برای حصول منظور اصلی کافی ندید و باز هم مترصد فرصت بود... مشارالملك که در توطئه ظهیرالاسلام بموجب نص صریح اعلامیه حاکم نظامی متهم بود که محرك و سردسته بود... روز دوازدهم میزان به بغداد تبعید می‌شود. ولی این متهم تبعیدی در بغداد بیکار ننشسته و مرتباً تلگراف مخابره می کند و به تبعید خود اعتراض رسمی و ناله‌های غیررسمی در تبعید می‌ماند تا پس از چند ماه که فرمان آزادی او صادر می گردد و به ایران مراجعت می کند. همین شخص در کابینه‌ای که سردار سپه تشکیل داد به وزارت نایل‌شد و با آنکه روزی دشمن خونی سردارسپه بود(!!) اینك عضو کابینه او شده است! ظاهر قضیه چنان نشان داده می‌شد که مشارالملك تمایلات روسی دارد و سردار سپه برای آنکه به روسها نشان دهد که جداً متمایل به شمال است و کابینه‌اش رنگ بیطرفی و دورنگی یا بیرنگی دارد مشارالملك را وارد کابینه کرده است ولی کسانی که نظری عمیقتر و بدگمانتر داشتند معتقد بودند که اساساً توطئه بیش از یك نمایش بی‌حقیقت نبوده و منظور از این مانور که نقشه‌اش بدست «ملائکه آسمانها» طرح شده بود آن بوده است که مشارالملك را «روسوفیل» نمایش دهند، زمینه‌سازی کنند که روسها با کابینه سردار سپه موافق باشند و آن را از مصنوعات لندن

نپندارند. این نقشه خیلی مفصل و دقیق بود و با کمال زبردستی اجراء شده است: موضوع توطئه هم یك قسمت از آن نقشهٔ مفصل بود و بطوریکه بعدها می‌بینیم این تظاهرات در روسها مؤثر واقع شد و با کابینهٔ سردار سپه روی موافقت نشان دادند و او را جز آنچه بود پنداشتند و در ایجاد زمینه برای دیکتاتوری او از راه غیر مستقیم مساعدت کردند.» حسین مکی، «تاریخ بیست سالهٔ ایران»، ج اول، ص ۳۳۷ تا ۳۴۱.

ص ۳۵ ـ س ۱۹ تا ۲۳: منظور ممتاز السلطنه، فصل هفتم عهدنامهٔ ترکمانچای است: «چون اعلیحضرت شاهنشاه ایران چنین صلاح دیدند که حضرت اشرف عباس میرزا فرزند خود را وارث و ولیعهد فرمایند لهذا اعلیحضرت امپراطور کل روسیه محض اینکه نیات دوستانهٔ خود را مکشوف و میلی را که در مساعدت به استحکام این نوع وراثت دارد مشهود خاطر اعلیحضرت شاهنشاه ایران نمایند متعهد می‌شوند که از امروز شخص حضرت عباس میرزا را وارث و ولیعهد دولت ایران شناخته و ایشان را از حین جلوس به تخت سلطنت سلطان حقهٔ این مملکت بدانند.»

ص ۳۶ ـ س ۳: توماس وودرو ویلسون (۱۹۲٤ ـ ۱۸۵٦) بیست و هشتمین رئیس جمهور آمریکا (۲۱ـ۱۹۱۳) از حزب دموکرات.

ص ۳۶ ـ س ۷: علیقلی‌خان نبیل‌الدوله در زمان فعالیت مورگان شوستر در ایران، در واشنگتن وزیر مختار بود و بعداً رئیس تشریفات دربار (محمد حسن میرزا) شد.

ص ۳۶ ـ س ۸: همسر رئیس‌جمهور آمریکا، ادیت بلینگ گالت ویلسون بود که وودرو ویلسون یك سال پس از درگذشت زن اولش (۱۹۱٤) با او ازدواج کرده بود.

ص ٤۲ ـ س ۱۹: وحیدالملك (عبدالحسین شیبانی) پسر آقاخان، از آزادیخواهان صدر مشروطه و یکی از اعضای دهگانهٔ

دادگاه شیخ فضل‌الله نوری بود. او عضویت کمیته مرکزی حزب دموکرات ایران در دورهٔ دوم مجلس را داشت و از پیشوایان سفر مهاجرت بود. شیبانی در کابینهٔ بیست و هفتم خرداد ۱۳۰۱ شمسی قوام‌السلطنه، وزارت پست و تلگراف و در کابینهٔ سپهدار اعظم رشتی، وزارت علوم و اوقاف را بعهده داشت.

ص ۴۲ ـ س۲۲: جلیل‌الملک (نصرالله‌شیبانی) برادر عبدالحسین شیبانی وحیدالملک.

ص ۴۴ ـ س ۶: دکتر حسن حکیم‌الدوله طبیب مخصوص دربار و ناظر خروج ملتزمین رکاب در سفر اول (۱۲۹۸) و نیز ازهمراهان سفر دوم (۱۳۰۰ شمسی) احمد شاه به اروپا بود. وی در کابینهٔ ۱۴ خرداد ۱۳۰۰ قوام‌السلطنه وزارت صحیه و امور خیریه و در کابینهٔ خرداد ۱۳۰۲ مشیرالدوله، وزارت علوم و اوقاف را بعهده داشت.

ص ۴۶ ـ س ۶: احمد شاه سه سفر به اروپا کرد: ۱ـ اواسط مرداد ۱۲۹۸ شمسی (سه روز پس از امضای قرارداد ۱۹۱۹) ۲ ـ ششم بهمن ۱۳۰۰ ۳ـ یازدهم آبان ۱۳۰۲

ص ۵۱ ـ س ۲: این جامعه‌سال ۱۸۹۸، هنگام قضیهٔ دریفوس، بوجود آمد تا از اصول انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه در برابر ناسیونالیستها و جنگ‌طلبان دفاع کند.

ص ۵۱ ـ س ۱۷: آلفونسوی‌سیزدهم (۱۹۴۱ ـ ۱۸۸۶) آخرین پادشاه اسپانیا (۱۹۳۱ ـ ۱۸۸۶).

ص ۵۳ ـ س ۱۲: «میرزا جوادخان معاون السلطنه، پسر میرزا حسین وزیر دفتر آشتیانی، در ایامی که پدرش وزیر دفتر یعنی وزیر دارائی بود میرزا جوادخان در زمرهٔ مستوفیان بشمار می‌آمدو مستوفی گیلان بود. در دورهٔ سلطنت مظفرالدین شاه، مستوفی کرمانشاه و صندوقخانه سلطنتی شد و در سال ۱۳۰۹ قمری ملقب به معاون‌السلطنه گردید. در سال ۱۳۲۳ قمری از شغل خود در وزارت دارائی مستعفی و در وزارت خارجه جزو منتظرین خدمت محسوب شد و بعد چون

در وزارت خارجه شغل مناسبی را پیدا نکرد، از این جهت در صحنه نزدیك کرمانشاه در ملك شخصی خویش که در ایام استیفاء و شغل مستوفیگری برای خویشتن تهیه کرده بود اقامت نمود. در سال ۱۳۳۵ قمری از آنجا به تهران بازگشته و روزنامهٔ «زبان آزاد» را تأسیس کرد و در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در حدود سن ۷۰ سالگی در صحنه درگذشت. نامبرده خیلی کوشش داشت که مانند سایر منسوبان دور و نزدیك آشتیانی خود به مقامات عالیه‌ای برسد اما موفق نگردید.» بامداد، «شرح‌حال رجال ایران»، ج پنجم، ص ٥٤ ـ ٥٣.

ص ٥٣ ـ س ۱۸: ظاهراً باید قصیدهٔ «شه‌نادان» باشد که بهار در سال ۱۲۹٦ شمسی (۱۳۳٦ قمری) سروده است. قصیده با این بیت شروع می‌شود:

زین شه نادان، امید ملکرانـی داشتن

هست چون از دزد، چشم پاسبانی داشتن

ملك‌الشعرا در همان سال قصیدهٔ دیگری می‌سراید با عنوان: «قهر و آشتی». وی در «دیوان اشعار» خود (ص ۳۱٤) دربارهٔ این قصیده می گوید: «در شوال ۱۳۳٦ مطابق ۱۲۹٦ خورشیدی روزنامهٔ «نوبهار»، به امر دربار وقت توقیف شد و پس از سه ماه قرار شد آزاد شود، ولی چون بسبب نشر اشعاری که مخالف میل دربار بود، توقیف شده بود، قرار شد شعری به جبران آن گفته شود و چون این پشنهاد از طرف دوستان جمعیتی و ملی بعمل آمده بود، پذیرفته آمد و این قصیده در نوبهار سال ۱۲۹٦ انتشار یافت.»

ص ٥۳ـ س ۲۲: محمد قادر خان اشتباه و محمد نادر خان درست است. وی سال ۱۹۲۹ میلادی پس از شکست دادن «بچه‌سقا» (آخوند مرتجعی که برعلیه امیر امان‌الله خان شوریده بود و هشت ماه قدرت را در دست داشت) به سلطنت رسید و در هشتم نوامبر ۱۹۳۳، بدست یك دانشجوی افغانی در کاخ خود کشته شد و بی‌درنگ در همان روز، پسرش محمد ظاهرشاه را به جانشینی او برگزیدند.

(همچنین مراجعه کنید به ص ۱۵۲ همین کتاب.)

ص ۵۳- س ۲۴: محمد ظاهرشاه در پانزدهم اکتبر ۱۹۱۴ بدنیا آمد و زمانی که صفوی از آن صحبت می کند تقریباً ده ساله بود.

ص ۵۴- س ۱۰: ملك منصورمیرزا شعاع‌السلطنه، پسر دوم مظفرالدین شاه.

ص ۵۶- س ۱۷: نیکلاشوون سرباز ناپلئون بناپارت.

ص ۵۷- س ۱۷: آناتول‌فرانس در دوازدهم اکتبر ۱۹۲۴ درگذشت.

ص ۵۷ - س ۲۵: فردینان فوش (۱۹۲۹ - ۱۸۵۱) مارشال فرانسوی و سرفرماندهٔ نیروهای پیروز متفقین در جنگ جهانی اول (۱۹۱۸).

ص ۵۸- س ۱۹: سقوط ناپلئون سوم: ۱۸۷۱؛ دوران جمهوری سوم: ۱۹۴۰- ۱۸۷۱.

ص۶۷- س ۶ و ۷: محمود محمود در «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی» (ج دوم، ص ۴۰۳ و ۴۰۵)، در این باره چنین می‌نویسد: «با اینکه محمد شاه نسبت به انگلیسها بدبین بود و هنوز هم قضیهٔ هرات را فراموش نکرده بود با این حال در اواخر عمر او، با اصرار حاجی میرزا آقاسی، انگلیسها توانستند فرمانی از او بدست آورند که بموجب آن فرمان، ورود غلام و کنیز از راه دریا به خلیج فارس ممنوع گردد. این فرمان در دهم رجب ۱۲۶۴ (مطابق ۱۲ جون ۱۸۴۸ میلادی) تقریباً چهار ماه قبل از وفات محمد شاه صادر شده است... ابتدای این عمل خیلی ساده و بدون نمایشات و تهدیدات سیاسی بوده ولی بطوریکه بعدها ملاحظه خواهید نمود بمرور یکی از وسائل مهم و بسط نفوذ سیاسی دولت انگلیس در خلیج فارس شد.»

ص ۶۸- س ۱۶: حبیب‌الله شیبانی از سران نظامی کودتای رضا خان بود. ملك‌الشعراء بهار در «تاریخ مختصر احزاب سیاسی

ایران» (ص ۱۷۲- ۱۷۱) می‌نویسد: «ماژور مسعود خان کیهان... و ماژور حبیب‌الله خان شیبانی (سرلشگر شیبانی که از خدمت ارتش خارج و فعلاً در اروپا می‌باشد) و سلطان کاظم خان سیاح... دوستان صمیمی آقای سیدضیاء بوده و واقعاً می‌توان گفت کورمیلیتر کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ خورشیدی را تشکیل می‌دادند... بزرگترین و بهترین قوایی که در آن تاریخ در سر راه کودتاچیها بوده همان هنگ ژاندارم باغشاه بنظر می‌رسید که تحت فرماندهی ماژور حبیب‌الله‌خان... بود که در موقع ورود عدهٔ کودتاچیها کوچکترین مقاومتی را از خود نشان ندادند!» بیفزائیم که شیبانی، در سرکوب شورش سیمیتقو و خیزش لاهوتی و میرزا کوچك خان، نقش عمده‌ای داشت.

ص ۷۵- س ۱۹: «مرحوم میرزا لطفعلی ملقب به صدرالافاضل از مشاهیر ادبای طهران، در سنهٔ ۱۲۷٤ قمری متولد شد و عمدهٔ تحصیلات خود را در مدرسهٔ میرزا محمد خان سپهسالار که نزدیك مدرسهٔ خان مروی است و مشهور است به مدرسهٔ سپهسالار قدیم بپایان رسانید و در مجالس درس مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حاضر می‌شده است. در عهد مظفرالدین شاه قاجار برای تعلیم چند نفر از شاهزادگان و سپس بعد از عهد مظفری برای تعلیم احمد شاه منصوب گردید. در ادبیات عرب فی‌الواقع در عصر خود، صاحب ترجمه عدیم‌النظیر بود. وی در روز چهارشنبه ٢٤ آذر ماه ۱۳۱۰ شمسی... در طهران وفات یافت.» محمد قزوینی، «وفیات معاصرین»، «یادگار»، سال ٥، شمارهٔ ٥- ٤، آذر- دی ۱۳۲۷، ص ۸٤.

ص ۷۸- س ۱۰: «تجارتخانهٔ جمشیدیان، مؤسسه‌ی صرافی و بانکی که در حدود ۱۲٦٥ هـ ش بوسیله‌ی ارباب جمشید زردشتی ایرانی تأسیس و در ۱۲۹٤ هـ ش متوقف گردید. ارباب جمشید، که کار خود را در یزد با بزازی و قدك فروشی آغاز کرده بود، پس از زحماتی موفق شد که دکانی برای فروش منسوجات تأسیس کند، و چون گشایشی در کارش حاصل شد، و درستی و امانت او سبب

جلب اعتماد مردم گردید، از حدود سال ۱۲۶۵ هـ ش، با سرمایه‌ای
مادی و معنوی، پا به بازار صرافی گذاشت، و در اندک زمانی پیشرفت
بسیاری نصیبش شد... در ۹۰ـ۱۲۷۰ هـ ش کارش رونقی بسزا داشت،
و شعبی در یزد، شیراز، و کرمان دایر کرد، و نمایندگیهائی در بغداد،
بمبئی، کلکته، و پاریس بوجود آمد... ارباب جمشید به اتکای قدرت مالی
و اعتبار خود، اعتبار هنگفتی از بانک استقراضی و بانک شاهنشاهی
تحصیل کرد... تا آنکه مؤسسات مزبور یکباره از تمدید مدت استنکاف
تحصیل کرد... تا آنکه مؤسسات مزبور یکباره از تمدید مدت استنکاف
ورزیدند، و تقاضای تصفیه‌ی محاسبات را نمودند، و در نتیجه،
تجارتخانه‌ی جمشیدیان با تمام قدرتش بزانو درآمد.» «دایرةالمعارف
فارسی»، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ج اول، ص ۷۴۸.

«تجارتخانه‌ی جهانیان، شرکتی که، برای کارهای تجارتی
و صرافی، در سال ۱۲۷٤ هـ ش (۱۸۹۵ ب م) بوسیله‌ی خسرو شاه
جهان و برادرانش در یزد تشکیل گردید. بتدریج کارش رونق گرفت،
و در تهران، اصفهان، شیراز، کرمان، بندرعباس، و رفسنجان شعبی
دایر کرد، ودر بمبئی و لندن نیز نمایندگی داشت. از مؤسسین شرکت
تلفن ایران بود. بسبب رقابتهای دیگر مؤسسات بانکی و مداخله‌ی
تجارتخانه‌ی جهانیان در نهضتهای آزادیخواهانه، و کوشش در تشکیل
بانک ملی، عناصر مخالف هم خود را صرف برانداختن این تجارتخانه
کردند، و بالاخره خسرو شاه‌جهان به اروپا تبعید شد، و امور شرکت
از هم پاشید، و در ۱۲۹۱ هـ ش (۱۹۱۲) متوقف گردید.» همان
منبع، ص ۷۷۹.

ص ۷۸ – س ١٦: «شرکت عمومی ایران که در تاریخ ۱۳۱۸
[قمری] بدستیاری هفده نفر از تجار پایتخت تشکیل یافت و سرمایهٔ
آن بالغ بر ۲ کرور تومان گردید و بیست هزار سهم پنجاه تومانی
داشت که به مهر و امضای مؤسسین بود و مقصود شرکت، تجارت
داخله و خارجه و صرافی بود. در سال اول ریاست اداره با حاج‌سید

محمد تاجر، معروف به صراف بود و در آن سال ۶۰۰٫۰۰۰ تـومان پول در شرکت جمع شد ولی بعد بمناسبت مداخلات و بـی‌قـانونی حاجی محمد کاظم ملک‌التجار اطمینان مردم از شرکت سلب گردید و کار شرکت در حدود سال ۱۳۲۳ و ۱۳۲٤ [قمری] برهم خورد.» سید محمد علی جمال‌زاده، «گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران». چ دوم، تهران، کتاب تهران، ۱۳۶۲، ص ۹۹-۹۸.

ص ۷۸ - س ۲۶: دو بانک مشهور خارجی: بانک استقراضی روس و بانک شاهنشاهی (ایران).

ص ۸۹- س ۲: «نمایندهٔ شیخ خزعل، رئیس‌التجار محمره‌ای که آدم کوچک‌جثه و ضعیف‌المزاجی بود به پاریس آمد. این شخص هر چه جسماً کوچک بود از حیث فکر قوی، زرنگ و فهمیده بود ولی آنچه خواستار ملاقات [احمد] شاه گردید پذیرفته نشد و پیام شاه چنین بود: «پس از تصفیهٔ امور خوزستان به او بار داده خـواهد شد.» -» عباس اسکندری، «تاریخ مفصل مشروطیت ایران یا کتاب آرزو»، چ دوم، غزل، ۱۳۶۱، ص ۹۳-۹۲.

ص ۸۹- س ۷: «در حدود نیمه‌ی اول ذیحجه‌ی سال ۱۳٤۲ه ق شهرت یافت که از این سقاخانه [یعنی: سقاخانهٔ چهار راه آقاشیخ هادی] معجزه‌ای صادر شده است، و بدین مناسبت جشنها در شهر برپا شد. بعداز ظهر روز جمعه‌ی ۲۷سرطان ۱۳۰۳ه ش (۱۵ ذیحجه‌ی ۱۳٤۲، مطابـق ۱۸ ژویـه‌ی ۱۹۲٤)، سرگـرد ایـمـبری، قنسول امریکا در تهران، درحالیکه قصد عکسبرداری از سقاخـانـه داشت بدست عوام کشته شد... بعضی از تواریخ معاصر، موضوع قتل سرگرد ایمبری را مربوط‌به‌موضوع‌نفت دانسته‌اند.». «دایرةالمعارف‌فارسی»، ص ۱۳۰٤. و نیز به ص ۱۶۹ و ۱۷۰ همین کتاب مراجعه کنید.

ص ۸۹ - س ۲۵: سید حسن اجاق، نمایندهٔ کرمانشاه در مجلس پنجم و جزء گروه اقلیت.

ص ۹۲- س ۱۳: حاج آقا جمال اصفهانی، از روحـانیون

مبارزی بود که در اوایل جنگ جهانی اول بعلت مخالفت با روسهای تزاری، از اصفهان به تهران تبعید شد. وی از یاران مدرس ومدتی امام جمعهٔ تهران بود. اصفهانی پس از روی کار آمدن سردار سپه به اصفهان تبعید شد و در آن شهر درگذشت. (احتمالا، عوامل رضا خان مسمومش کردند.)

ص ۱۰۰– س ۲۰: نصرت‌السلطنه عموی احمد شاه.

ص ۱۰۸– س ۲ و ۳: ارفع ۸٤ سال عمر کرد (تولد ۱۲۷۰ قمری– وفات ۱۳۱٦ شمسی)

ص ۱۲۰– س ۱۹: مهدی قلی هدایت مخبرالسلطنه در زمان رضا خان به مقامات عالی رسید و از جمله، از سال ۱۳۰٦ تا ۱۳۱۲ خورشیدی، شش سال نخست وزیر بود.

ص ۱۲۱– س ۹: صمصام‌السلطنه پنج بار رئیس‌الوزراء شد: ۲۷ رجب ۱۳۲۹، ۷ذیحجهٔ ۱۳۲۹، ۲۰ذیحجهٔ ۱۳۲۹، ۱۷ جمادی‌الآخر ۱۳۳۰ و ۱۹ رجب ۱۳۳٦ قمری (۱۱ اردیبهشت ۱۲۹۷ شمسی). وزرای آخرین کابینهٔ صمصام‌السلطنه (بجز خود وی) اینها بودند: مشاورالممالک، امیر مفخم، مشارالملک، نصرالملک، مشارالسلطنه، معین‌الوزاره و حکیم‌الملک.

ص ۱۲۲– س ۱۰: منظور، دکتر جان کورمیک انگلیسی است که خود و پدرش چند سال طبیب فرنگی عباس میرزا بودند. عباس میرزا، در ٤۵ سالگی، بر اثر ناراحتی کبدی در خراسان درگذشت.

ص ۱۲۲– س ۱٦ و ۱۷: کویته، مرکز ایالت بلوچستان پاکستان؛ دزداب، نام سابق زاهدان؛ میرجاوه یکی از بخشهای سه‌گانهٔ شهرستان زاهدان.

ص ۱۲۷– س ۲۵ و ۲٦: سرگی سازانوف (یاسازونوف) (۱۹۲۷–۱۸٦۱) از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۱٦ وزیر امور خارجهٔ روسیه تزاری بود. بعد از انقلاب ۱۹۱۷ به‌پاریس رفت ووزیرخارجهٔ حکومت ضدبلشویکی الکساندر کولچاک شد. سازانوف در نیس فرانسه در گذشت.

ص ۱۲۹- س ۱۰: سرسلطان محمد شاه معروف به آقا خان سوم (۱۹۵۷- ۱۸۷۷) رهبر فرقهٔ اسماعیلیه. او پسر علیشاه یا آقاخان دوم (وفات ۱۸۸۵) بود و در هشت سالگی بجای پدرش، به امامت فرقهٔ اسماعیلیه رسید. در سال ۱۹۰۶ «اتحادیهٔ مسلمانان تمام‌هند» را تشکیل داد تا طرفداری مسلمانان هند را به حکومت بریتانیا در آن کشور جلب کند. در دههٔ ۱۹۳۰ ببعد نمایندهٔ هند در جامعهٔ ملل بود. در طی عمر دراز خویش شهرت و جاه و مکنت فراوان یافت. به اسبدوانی علاقهٔ بسیار داشت و در ژنو وفات یافت. «دائرةالمعارف فارسی»، ص ۱۸۲.

ص ۱۴۰ - س ۱۴: ژاك دوریو (؟ ۱۹۴۵ - ۱۸۹۸) سال ۱۹۳۴، بسبب عقاید تروتسکیستی‌اش از حزب کمونیست اخراج شد. او دو سال بعد، حزب فاشیستی «مردم فرانسه» را تشکیل داد و در دوران اشغال فرانسه توسط آلمان، با نازیها همکاری نزدیك‌داشت و احتمالا در اثر بمباران هوائی در آلمان کشته شد. «دائرةالمعارف بریتانیکا»

ص ۱۴۱ - س ۱۸: لوئی - هوبر - گونزالو لیوتی (۱۹۳۴- ۱۸۵۴).

ص ۱۴۱- س ۱۹ تا ۲۱: عبدالکریم ریفی (۱۹۶۳- ۱۸۸۲)، سال ۱۹۲۶ به جزیرهٔ رئونیون تبعیدشد. بعدها موافقت‌مقامات فرانسوی را با رفتن به فرانسه جلب کرد (۱۹۴۷) ولی در راه گریخت و به مصر پناهنده شد. سلطان محمد پنجم مراکش او را لقب قهرمان‌ملی داد (۱۹۵۸). «دایرةالمعارف فارسی»، ص ۱۶۷۱.

ص ۱۴۴- س ۱۰: صورت مجلس مندرج در «حبل‌المتین»، امضای: «از طرف کمیتهٔ اجرائیهٔ جمعیت دفاع حقوق شرق- شعبهٔ آسیای وسطی کمیته» را دارد و در شمارهٔ ۲۴، سال ۳۳، ۱۶ محرم ۱۳۴۴ قمری (۷ اوت ۱۹۲۵) آن روزنامه چاپ شده است.

ص ۱۴۷– س ۲۴ و ۲۵: سنندجی در تهران، معلم خصوصی زبان فرانسه بود. این آگهی جالب در روزنامهٔ «ستارهٔ‌ایران» (شمارهٔ ۲۱۱، یازدهم تیر ۱۳۰۱ شمسی) چاپ شده بود:

داوطلبانی که مایلند مکالمه و مکاتبهٔ فرانسه را در کمترین مدت و با بهترین‌طرز تدریس بیاموزند؛ معلمین و متعلمین که دورهٔ متوسطهٔ مدارس راپیموده و می‌خواهند ادبیات فرانسه را تکمیل کنند؛ طبقات ممتازه که بتوانند شش ساعت از اوقات هفتگی معلم متخصص را برای تحصیل در منازل شخصی جلب نموده، با تعهد معلم مزبور در مدت ۸ الی ۱۲ ماه (به تناسب استعداد خود) به مکالمه و مکاتبه نایل شوند، توسط ادارهٔ جریدهٔ «ایران آزاد» به اینجانب رجوع نمایند.

م. ع. سنندجی

ص ۱۵۳– س ۱۶ تا ۲۰: مکی در «تاریخ بیست سالهٔ ایران» (ج سوم، ص ۳۲۴–۳۲۲) دو گزارش از گزارشهای صفوی را چنین نقل کرده است:

راپورت اول از نیس

روز دوازدهم حوت ۱۳۰۳، دوساعت قبل از ظهر شرفیاب حضور شدم؛ شاه صحبت کردند و تا ظهر این صحبت طول کشید و اینك قسمتهای برجستهٔ بیانات شاه را می‌نویسم:

«من چه کرده‌ام؟ آیا ملت ایران مشروطه نمی‌خواست، آیا شاه قانونی با اختیارات محدودآرزو

نمی کرد؟ اگر مردم پادشاهی می‌خواهند که در همهٔ کارها مداخله کند و به اراده و میل خودش هرطور مقتضی بداند فرمان بدهد، پس چرا با مرحوم مظفرـ الدین شاه غیر از این گفتند و چرا برخلاف پدرم قیام کردند و چرا قانون اساسی نوشتند، و آن همه داد و فریاد و نوحه‌سرائی خود را بگوش دول عالم رسانیدند؟ اگر راست است که مشروطه می‌خواستند و حال هم طرفدار مشروطه و آزادی وقانون‌ومحدود بودن اختیارات شاه و عدم مداخلهٔ شخص پادشاه در امور قانون‌گذاری و اجرائیه می‌باشند، حرفشان چیست و طرفشان کیست؟ من چه خلافی مرتکب شده‌ام؟ و مردم به من چه اعتراضی دارند، مگر من برخلاف قانون اساسی رفتار کرده‌ام؟ مگر من از حدودی که قانون معین کرده است تجاوز نموده‌ام؟ کو، کجا تجاوز کرده‌ام. بگویند، نشان بدهند. تو خودت یکی از اشخاصی بودی که در روزنامه به من اعتراض کردی و گفتی از مملکت بیرون نروم. اما نمی‌دانستی که من یک وقت نگاه کردم دیدم درتهدید خودی و بیگانه هستم و به من گفتند ملت به شمابدبین شده است و بعضی عقلا گفتند بروید از مملکت‌بیرون در فرنگستان‌بنشینیدبگذارید این‌شربت‌تلخی که بدست دشمنان‌ترکیب‌شده به‌حلق‌مردم ریخته شودآن وقت به فکر شما خواهند افتاد و قدر شما را خواهند دانست. من تنها و بدون پشتیبان بودم و گفتم حرف عقلا را بشنوم تا روزی که مملکت مرا بخواهد و پشتیبان من شود به مملکت خود برگردم. حالا از تو چیزهای دیگر می‌شنوم. آیا می‌خواهید من پادشاه مستبدی

باشم تا مردم مرا دوست داشته‌باشند. خیر اشتباه است، اگر سر من برود در مقابل خودم را به ضدیت با آزادی و حکومت ملی بدنام نخواهم کرد. تومی گوئی ملت ایران پادشاهی می‌خواهد مقتدر که سرپرست عملی او باشد، بسیار خوب اگر عقلا و وکلای مجلس که آنجا نشسته‌اند چنین چیزی می‌خواهند، قانونی بگذرانند و آن وقت لیاقت مرا ببینند و تجربه کنند. اما اینکه من هم مثل رضا خان با قانون بازی کنم و حق ملت و قانون اساسی را بازیچه قرار دهم محال است محال... تربیت من از اول عمر با وجوداشخاصی مانند ناصرالملك و مستوفی‌الممالك و مشیرالدوله و دیگران که با من محشور بوده‌اند غیر از اینست. من قسم خورده‌ام که با قانون اساسی همراه باشم و پابند قسم خود هستم و نمی‌توانم و از من برنمی‌آید که به طرزی که شما می گوئید رفتار کنم. به همین سبب تا امروز یك قدم برخلاف قانون و به ضرر سیاسی و اجتماعی ایران برنداشته‌ام و سعی کردم که رجال وطن دوست مصدر امور باشند و همیشه با مجلس تا مجلس بوده است و با رجال وطن‌خواه در غیاب مجلس مشورت می کرده‌ام و شاید گناه بزرگ من نیز همین باشد...»

اینجا شاه قدری عصبانی بنظر رسید، کسل شد و وقت هم گذشته بود مرخص شدم.

راپورت سوم از نیس
٤ حمل ۱۳۰٤

این روزها شنیدم که تیرگیهائی از ناحیهٔ جنوبیها در روابط با شاه موجود است؛ این موضوع

را در یکی از شرفیابیهایم بعرض رسانیدم، شرحی فرمودند، منجمله قسمتی را می‌نویسم:

«آنچه را که راجع به سیاست خارجی می‌گویند درست است. من این ضربت را می‌دانی از کجا می‌خورم، از آنجا که زیر بار قرارداد ۱۹۱۹ نرفتم و آن را امضاء نکردم... اینها را خوب می‌دانم، اما تو هم خوب بدان که اینقدر ملت ملت می‌گوید این ملت است که دوستانش را بدست خود برای میل دشمنانش خفه می‌کند...»

در پاسخ پرسش اینکه از طرف شاه در لندن آیا اقداماتی بعمل آمده است و مردم موثق و قابلی برای مذاکره توانسته‌اند بفرستند، چنین فرمودند:

«چند نفر از محترمترین رجال ایرانی و حتی دو سه نفر از دوستان خارجی من که در محافل لندن نفوذ و دوستان مؤثر دارند داوطلبانه به لندن رفته با اولیای وزارت خارجه و رئیس ادارهٔ شرق وبعضی وزرا صحبت کرده‌اند. نظر انگلیسها نسبت به من عوض نمی‌شود و آشکارا می‌گویند که با من نمی‌شود کار کرد، باتجربه‌هائی که کرده‌ام اینقدر یقین دانسته‌ام که دوستی سیاسیون خارجه خیری ندارد ولی دشمنی آنها مضر است. ما باید خودمان به فکر خودمان باشیم. هر روزی که بتوانیم خودمان را روی پای خود نگاهداریم خواهی دید که آنها اول کسی هستند که دست دوستی به ما بدهند، والا نظریهٔ انگلیسها تنها به من نبوده که این را عیب کار من یا خطای من بدانند. آنها از عهد فتحعلی شاه ببعد به خاندان قاجار بد نگاه می‌کردند، با وجود این، صدو چهل

سال‌است که قاجاریه‌هستندوپادشاهند وآنهاهم‌هستند.
هر زمان یکی از ما قوی بود آنها دوستی می کردند
وهر زمان ضعیف بود می گفتند با او نمی‌شود کار کرد؛
از همین دورهٔ مرحوم‌ناصرالدین‌شاه‌ومظفرالدین‌شاه‌و
دورهٔ‌پدرم‌داستانهاشنیده‌ام. خلاصه‌آنکه‌باید ماخودمان
قوی باشیم و بس...»

ص ۱۵۳– س ۲۲: میرزایوسف‌یانس. ازنمایندگان‌ارامنه‌درچندین دورهٔ مجلس و هوادار داشناکسوتیون.

ص ۱۵۸– س ۲۳ تا ۲۷: شرح مسافرت صفوی در ۲۰ (و نه ۱۴) مقالهٔ روزنامه «ستارهٔ ایران» با عنوان: «اوضاع کنونی‌روسیه» (و نه «اوضاع روسیهٔ کنونی») از ۲۴ دی ۱۳۰۴ تا ۹ اسفند ۱۳۰۴ (و نه اوایل ۱۳۰۵) چاپ شد. (نگاه کنید به دیباچهٔ همین کتاب، ص ۱۵)

ص ۱۶۲– س ۲۷: تئوزوفی: «هر مذهب فلسفی ناشی از این اعتقاد عرفانی که نیروی ذاتی سرمدی (خدا) در سراسر جهان ساری است، و شر نتیجهٔ پرداختن آدمی به هدفهای محدود است.» «دایرة‌ـ المعارف فارسی»، ص ۶۰۵

ص ۱۶۸– س۳: سه دورهٔ مجلس (به تاریخ قمری):
مجلس اول: ۱۷ شعبان ۱۳۲۴– ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶
مجلس دوم: ۲ ذیقعدهٔ ۱۳۲۷– ۳ محرم ۱۳۳۰
مجلس سوم: ۱۶ محرم ۱۳۳۳– ۷ محرم ۱۳۳۴

ص ۱۷۲– س ۱۵ و ۱۶: قوام‌السلطنه کابینهٔ خود را در ۲۷ خرداد ۱۳۰۱ شمسی به مجلس چهارم معرفی کرد.

ص ۱۷۹– س ۲۳: نکتهٔ سؤال برانگیز اینجاست که در آن موقع، حزب کمونیست در ایران وجود داشت و نخستین کنگرهٔ خود را در اول تیر ۱۲۹۹ شمسی (۲۲ ژوئن ۱۹۲۰) در انزلی تشکیل داده بود.

ص ۱۹۰ ـ س آخر ۹ تا ۱۳: رجوع کنید به دیباچهٔ همین کتاب، ص ۱۵.

ص ۲۰۸ـ س ۲۲: عهدنامهٔ ورسای در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ (پس از پایان جنگ جهانی اول) بین دولتهای پیروز متفق و آلمان شکست‌خورده به امضا رسید.

ص ۲۲۲ـ ۲۲: چرونس به روسی چرونتس

ص ۲۲۳ـ س ۱۱: سواستوپول یا سباستوپول از شهرهای اوکرائین، در جنوب غربی شبه جزیرهٔ کریمه. سواستوپول، مدت ۳۴۹ روز (۵۵ـ ۱۸۵٤) در جنگ کریمه (۵٦ـ ۱۸۵۳) در مقابل محاصرهٔ نیروهای بریتانیا، فرانسه، عثمانی و ساردنی بشدت‌ایستادگی کرد ولی سرانجام تسلیم شد.

ص ۲۲۵ـ س ۱: بانکنوت: اسکناس بانک.

ص ۲۲۸ـ س ۱۷: میرزا جعفر رضازادهٔ‌محلاتی (سیاح) برادر محمدعلی محلاتی (معروف به حاج سیاح) و پدر دکتر فاطمهٔ سیاح است. میرزا جعفر در سال ۱۸۷۳ (۱۲۹۰ قمری) به روسیه رفت. وی در آنجا تحصیل کرد، زبان روسی و فرانسه آموخت و معلم زبان فارسی «مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ» مسکو شد. میرزا جعفر باحاجی زین‌العابدین مراغه‌ای و سید جمال‌الدین اسدآبادی دوستی نزدیک داشت. کتاب «محاورهٔ روسی‌ـ فارسی» در ۱۸۸۳ (۱۳۰۰ قمری) در روسیه چاپ شد. وی بجز این کتاب، دو نوشتهٔ دیگر در این زمینه دارد: «صرف و نحو فارسی به روسی» (۱۸۸٤) و «محاورهٔ فارسی و روسی و فرانسه» (۱۳۱٤ قمری، ۱۸۹٦)

ص ۲۲۸ـ س ۲٤: باغچه‌سرای: یکی از شهرهای اوکرائین در جنوب شبه جزیرهٔ کریمه.

ص ۲۳۸ـ س ۲۳: چکاـ در اصل وچکاـ که از حروف اول روسی «کمیسیون فوق‌العادهٔ سراسر روسیه برای مبارزه باضدانقلاب و خرابکاری» ترکیب گرفته بود، نخستین پلیس سیاسی دولت

شوروی بحساب می‌آمد که دسامبر ۱۹۱۷ (در هفته‌های آغاز انقلاب اکتبر) بوجود آمده بود و بلشویك لهستانی فلیکس دزرژینسکی ریاست آن را بعهده داشت. این سازمان در فوریهٔ ۱۹۲۲ جای خود را به گپئو داد.

ص ۲۵۵– س ۵: روزنامهٔ «چمن» سال ۱۲۹۳ شمسی درمشهد تأسیس شد. مدیریت آن باشمس‌المعالی دادستان بود و هفته‌ای‌دوبار منتشر می‌شد.

ص ۲۵۸– س ۶: رضاخان، ژنرال وستداهل سوئدی را در دهم دی ۱۳۰۲، از ایران اخراج کرد و اندکی بعد محمد درگاهی را به ریاست شهربانی گماشت. سردارسپه از این جهت به کار وستداهل– که افسری درستکار و باتدبیر بود– و صاحبمنصبان سوئدی خاتمه داد که بتواند شهربانی را برای اقدامات بعدی بمنظور بسلطنت‌رسیدن خود کاملا در اختیار داشته باشد.

ص ۲۵۹– س ۸: عنوان کامل کتاب: «از اسرار سیاسی در راه سلطنت رضا شاه» است.

ص ۲۵۹– س ۱۲ تا ۱۵: پاره‌ای از مقالات رحیم‌زادهٔ صفوی در «حبل‌المتین» آن زمان اینهاست:

«تهدید به حبل‌المتین»، شمارهٔ اول، ۷ آذر ۱۳۰۷

«آثار منتشره». شمارهٔ دوم و سوم، ۲۷ آذر ۱۳۰۷

«پیام به مطبوعات»، شمارهٔ چهارم، ۱۱ دی ۱۳۰۷

«وزارت معارف ایران، محصلین ایرانی در هندوستان»، شمارهٔ چهارم، ۱۱ دی ۱۳۰۷

«بث شکوی»، شمارهٔ چهارم، ۱۱ دی ۱۳۰۷

«معاهدهٔ دولتین ایران و مصر»، شمارهٔ پنجم وششم، ۹ بهمن ۱۳۰۷

«پیام به بلدیه»، شمارهٔ هفتم و هشتم، ۳۰ بهمن ۱۳۰۷

«پیام به وزارت معارف» شمارهٔ هفتم و هشتم، ۳۰ بهمن ۱۳۰۷

«دماوند و افغانستان»، شمارهٔ نهم و دهم، ۲۸ اسفند ۱۳۰۷
«پیام به دولت ایران و معارف»، شمارهٔ دوازدهم و سیزدهم، ۲۰ فروردین ۱۳۰۸
«قابل توجه دربار شاهنشاهی، در اطراف وزارتخانه‌های ایران»
، شمارهٔ چهاردهم و پانزدهم، ۳ اردیبهشت ۱۳۰۸
ص ۲۵۹ـ س ۱۵ تا ۱۹: دربارهٔ «تاریخ معاصر ایران» مراجعه کنید به ص ۱٤ همین کتاب.

فهرست اعلام (اشخاص)

ن

و

ه

ی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE